

(۱۴۷)

.....

تهران: نظریه آقای «نوروزی»

(عکس سمت راست)

~~~~~



دل از اندیشه های عارفانه ،

بیزم ریخته ، طرح ترانه

که بر مهرش ، جهانی پای بنداست

ترا بهتر ، که خواندنت ، نمکدان

تو کردی این چمن را ، آبیاری

هوا خواه جوانان نجیبی

روان يك جهانی شاد کردی

ز گفتار بلند اندر بلندش ؛

حقیقت ، همتی مقبول کردی

چنان طبعش شد از اشعار ، لبریز ؛

برون داد از درون ، فکر در بار

بگفتارش ، دو صد ایراد کرده

هم ای بی بهره ، از اسرار خلقت:

ز دست آن بتی زار و نژداست ؛

«مطیعی» ای بگل‌های چمن جان

تو مرغان ادب را ، کرده یاری

تو بیرق دار عشاق ادیبی

چو «کانون» نامه ای ایجاد کردی ؛

ز «یچون نامه» و گفتار قندش ؛

جهانی را ، بخود مشغول کردی

فکند «اخگر» ، بدلها آتشی تیز

که دامن دامن و خروار خروار ؛

پس آنکه «بهمنی» را ، یاد کرده

که ای دور از چمنزار حقیقت

تو هرگز با «خدا» شوخی شنیدی؟!  
 «خدا» از آب و گل، گل آفریده  
 بموری، همت مردانه داده  
 برای فهم، ما را هوش داده  
 سفیدی را، سیاهی آفریده  
 با هو نافه و در نافه اش مشک؛  
 «خدا» سر منشأ سرار عشق است  
 «خدا» را، آسمانی پرستاره است  
 کنی شوخی به اسرار نهفتی  
 نمیدانی جهان چون چشم و ابروست؟  
 چه باعث شد که کردی داد و فریاد؟  
 مگر هر کس خدا شناخت، مرد است؟  
 ترا این عذر، بدتر از گناه است  
 بنام خامه «اخگر»، که در سفت  
 نصیحت داد فکر «بهمی» را  
 خدا اهلش کند، هر چند اهلست  
 ولی بگذشته از هر چیز: تازه  
 چو «اخگر» شاعری، آزاد باید:  
 که در گفتار شعر عارفانه؛  
 بشهر عشق، «نورونی» سفر کن  
 تو این نا دیده را، رخسار دیدی؟  
 برای عشق بلبل آفریده  
 بکوری، فکر فرزانه داده  
 هم از بهر شنیدن، گوش داده  
 «درون آب، ماهی آفریده»  
 جهانی آفریده، از تر و خشک  
 «خدا» استاد در هر کار عشق است  
 «خدا»، بابی نیازها، اداره است  
 عزیزم! با خدا کردن کفتمی!!!...  
 «که هر چیزی بجای خویش نیکوست»  
 چرا گستاخت باشد خدا داد؟  
 مگر هر پهلوان، مرد نبرد است؟!  
 از این منطق، جهانی روسیاه است  
 معاینه، بلفظی ساده تر گفت  
 بیان فرمود راز گفتنی را  
 جوانی شاعر و پاکیزه اصلست  
 نداریم این فضولی را اجازه  
 شهیر و شه پرست و شاد باید؛  
 نسازد کس بمانندش ترانه  
 جهانیرا، از این معنی خبر کن

(۱۴۸)

## لنگرود: نظریه آقای

«نوری»

(عکس سمت راست)



شنیدم «بهمنی» آن مرد هشیار ؛  
 به هستی لب کشود از بهر گفتار  
 گرفته خرده بر کار خدائی ؛  
 بد و نیک ، از چه رو بر خلق داده ؛  
 چرا انجام آن پامال مرگ است ؛  
 خدائی را نشاید خود نمائی  
 نشد خلقت ، پی دلخواه مردم ؛  
 کجا از بهر تو گشته پدیدار ؟  
 جهان ، ز اسرار خلقت پایدار است  
 برو بگشای چشم عقل و بینش  
 که ایزد ، هر چه را برجاش داده  
 ندارد «حق» بجز خیر و نکوئی  
 که سر تا پا همه دراست و گوهر ؛  
 که دریابی همه اسرار خلقت  
 باهل ذوق ، کرده هدیه گنجی  
 که «نوری» خرمش را خوشه چینست

ضعیفی ، مستمندی ، بینوائی ؛  
 که «یزدان» این بنایجا نهاده ؛  
 درخت زندگی کس ساز و برگست ؛  
 بگفته هست افعالش ریائی  
 بدان ای «بهمنی» ! افلاک و انجم ؛  
 زمین و آسمان ، دنیا و کهسار  
 نظام کون ، ز آنها بر قرار است  
 تو و ایراد اندر آفرینش ؛  
 جسارت را مکن از حد زیاده  
 تو حرف حق بگوئی یا نکوئی ،  
 به ییچون نامه سرهنگ اخگر  
 نظر بنما ز روی هوش و فکرت ؛  
 که در نشرش مطیعی برده رنجی  
 همان منظومه ، کان دری ثمینست

(۱۴۹)

تهران: نظریه آقای مهدی ایزدی نیر

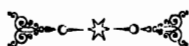
(دیر خاقان)

(عکس ست راست)



شنیدیم بهمنی، از اهل شیراز ؛  
 ز ناسازی بخت و وضع عالم ؛  
 چو از نوع بشر روئی ندیده ،  
 در شکوه ، بروی حق گشوده ؛  
 ز افعال خدا ، گردیده معرض  
 بسی گفتر نا هنجار گفته  
 مخاطب ساخته حق را بدینسان ؛  
 چرا دادی یکیرا عزت و جاه ؛  
 اگر میبود یوسف پاک دامان ؛  
 یکی را طلعتی دادی چو خورشید  
 یکی را زشت رو ، چون دیو کردی  
 یکی را مکننتی دادی ، چو قارون  
 ازین تبعیض یارب چیست مقصود ؛  
 خلاصه ، اعتراض زین قبیل است  
 که میباشد ادیبی ، نکته پرداز ؛  
 دلی دارد پر از خون ، دیده پر نم  
 پیام عرش رحمانی پریده ؛  
 ز عدل او ، شکایتها نموده ؛  
 ز نادانی ، خدا را خوانده مغرض  
 نموده فاش ، اسرار نهفته  
 که ای پروردگار حی سبحان !  
 بر افکندی ، یکیرا ، در بن چاه  
 نصیبش از چه کردی چاه و زندان ؛  
 یکی را حشمتی افزون ز جمشید  
 اسیر کید و قید و ربو کردی  
 یکی را لقمه ای ، آنهم پر از خون  
 وزین تنفیض ، بر علمت چه افزود ؛  
 دلیلی نه ، و گر باشد علیل است !

صبا ! افتد گذارت کر بشیراز ،  
بسوی بهمنی ، رو کن بازار  
زمن بر کو بدو کی مرد دلریش ؛  
که از بخت نگون ، هستی بداندیش ؛  
تو از اسرار حکمت غافلستی  
سخن کوتاه نما ، « گر عاقلستی  
تو خود بر کو کشتی ؟ در دور گردون ؛  
که گشتی معترض ، بر ذات بیچون !  
چوکس را آگهی از ذات او نیست ؛  
ترا ، چون و چرا در کار او چیست ؟!  
چون تو غرقی در این دریای اعظم ،  
بود اسرار حق ، پیش تو مبهم  
بسی حکمت ، بفعل حق نهفته ؛  
نگردد هیچکس ز اسرار واقف ؛  
کسیرا میزد اینگونه گفتار ؛  
که او ، آگه بود ، از کنه اسرار  
نه هر کس را دل آگاه دادند ؛  
چراغش پیش پای او نهادند  
بسی ماندند در تیه جهالت  
چه خوش فرموده آن پیر دل آگاه  
« تو کو ناخوانده ای علم سموات ؛  
تو کو سودو زبان خوددانی ؛  
ز « فیر » یاد گیر این پند دلبند  
بشو راضی ، بتقدیر الهی  
ز روی صدق بر حق کن توکل  
که تا اقبال نیکت ، از در آید  
بجزشتی نام نیک خویش میسند  
ز گفتار بدت کن عذر خواهی  
ز ارواح مکرم ، جو توسل  
دری از لطف بر رویت گشاید



(۱۵۰)

تهران: نظریه آقای نیرسینا

(عکس سمت راست)



که نتوان؛ شرح ووصفی گفت زیریم!  
نه سطحی، نه محیطی، نه کناری است  
که آن را نه افق پیدا، نه اختر

چو اقیانوس مواجی است عالم؛  
که آن رانه یمنی، نه یساری است  
در آن نه باختر بینی، نه خاور



در آن خیره، وز آن سرگشته مانم!  
سخن سنج و سخن ساز و سخنور؛  
منوچهری؛ به تشبیه و بتوصیف؛  
چو «قآنی» سخن پرداز کردند؛  
مکن باور، که توصیفی توانند!

نه تنها من ز شرحش ناتوانم؛  
که کر اهل جهان کردند یکسر؛  
چو «فردوسی» بتشریح و بتعریف؛  
چو «شیخ» و «خواجه» معنی ساز کردند  
در این معنی، سخن تاحشر رانند؛



همه پیرانقلاب و پرتلاطم؛  
وزین دریای طوفان خیز، چون نم

هزاران بحر چون دریای قلم؛  
بود رشحی، ز اقیانوس عالم

دراین پرموج بحر حیرت انگیز ؛ زمین همچون جزیره، لیک ناچیز!  
 بشر با این چنین تدبیر و ادراک؛ بود موری، پریشان اندر این خاک!  
 همه دریا، درون تیرگیها نه آغازی، نه انجامی است پیدا!  
 بساط آفرینش، حکمت آمیز بنی آدم؛ حقیر و پست و ناچیز!  
 دراین مسکن، که باشد نره خاک؛ در اقیانوس نامحدود افلاک؛  
 همه مرموز بیند کار یزدان! شده مبهوت، در آثار یزدان!  
 نمیداند، کجا بوده است ز آغاز! کجا خواهد شدن باز!  
 بحیرت، پنج روزی زنده ماند! پس آنکه، مرگش از حیرت رهاند  
 بشر را حال بنگر خود پرستی؛ که با این ضعف عقل و عجز و پستی؛  
 بخواهد آگهی، ز اسرار بیچون کند چون و چرا، در کار بیچون  
 منم در حیرت، از این اشتباهات زهی، حسرت، اسف، افسوس، هیهات!



(۱۵۱)

## سنقر کلیائی: نظریه آقای محمد تقی «واحدی»

مدیر مجله دعوت اسلامی

(عکس سمت راست)



الا ای اخگر مینو طبیعت،  
که یزدانت بداده حسن طینت  
که بر دانشوزان هستی تو استاد  
همیشه با شرافت، همعنان زی  
عدویت باد، در چشم فلک خوار  
کزند از دشمنان مرکز نیابی  
همیشه شاهد فتحت در آغوش  
همان منظومه نغمه متینت؛  
منزه، چون صفات و ذات ییچون  
تو کوئی حق براو افکنده دیندار  
تو کاخ معرفت آباد کردی  
ولی گفتار حق تو است چون قند  
بداد اسناد ظلم و کید و عدوان؛  
گرفتی شیوه اهل ادب پیش  
کمال معرفت ابراز کردی  
که با فکرت نمودی کشف اسرار

الا ای افسر دانشور راد؛  
بدور زندگانی، شادمان زی  
هماره دست حق بادت نگهدار  
شوی دائم قرین کامیابی  
ظفر بادت غلام حلقه بر گوش  
معین گفتار و نظم دلنشیت؛  
که ییچون نامه است و از چه و چون؛  
بود مهر و صفا از وی نمودار  
خدا را یاد و مارا شاد کردی  
اگر چه حرف حق تلخت گویند؛  
ادیبی گر بگستاخی به یزدان؛  
تو با نیروی عقل سالم خویش؛  
بمنطق "نغمه حق ساز کردی  
روان حق پرست هست بیدار

بقول حافظ آن حق بین دانا ؛ که گفتارش همه نفراست و شیوا ؛  
 «الا ای طوطی گویای اسرار ؛ مبدا خالیت شکر ز منقار »  
 صبا بر کوی از من بهمنی را ؛ که جانا دور کن ما و منی را  
 چرا بی فکر میگرددی سخن ساز ؛ کنی بی پر ، باوج چرخ پرواز ؛  
 نهی . برنام چرخ معرفت گام ؛ سپس ، زین گام سازی خویش بدانام ؛  
 کنی ، با حضرت ییچون چه و چون ؛ نهی ، پا از گلیم خویش بیرون ؛  
 کنی ایراد بر کردار یزدان ؛ گهی ز آدم زنی دم ، گه ز شیطان ؛  
 بقول زبده عرفان پژوهان ؛ که بابا طاهرش خوانندو عریان ؛  
 «تو که نا خوانده ای علم سماوات ؛ تو که نا برده ای ره درخرا بات ؛»  
 «تو که سود و زیان خود ندانی ؛ بیاران کی رسی هیهات ! هیهات !»  
 خداوندا ! ترا زبید خدائی ؛ تورا شایسته باشد ، خود ستائی  
 تو دانا و توانا و بصیری ؛ ندانم هر چه هستی ، بینظیری  
 توانایان ، به پیشت نا توانند ؛ بدر گاه تو دانایان ندانند ؛  
 همه عالم ، بذات تست قائم ؛ ز افلاکی و خاکی و بهائم  
 همه ، آیات یکتائیت باشند ؛ دلیل حسن و زیباییت باشند  
 همه ؛ کردار تو عدل است و حکمت ؛ بما رفتار تو فضل است و رأفت  
 سخن گر ناروا گفتیم و بیجا ؛ خداوندا ! بعجز ما ببخشا  
 همه ، افتاده و نا چیز و دونیم ؛ به پیش قدرتت ، یارب ! زبونیم  
 بود سر تا پیامان ، عجز مطلق ؛ نیارائیم درك حکمت حق  
 بود حکم تو اندر خلق جاری ؛ ز حکمت هیچ حکمت نیست عاری  
 بقلب تیره ما نور عرفان ؛ بیفکن ، تا شود هر مشکل آسان  
 رهان ما را ز زندان جهالت ؛ بحق ذات پاک بسی زوالت  
 بیان «واحلی» کوتاه و سست است ؛ هر آنچه می پسندی ، آن درست است

(۱۵۲)

## تبریز: نظریه آقای موسی « وثیق » میر فخرائی

(عکس ست راست)



شنیدم بهمنی آن مرد دانا  
که باشد در سخن دانا و بینا  
به خلقت دفتری را باز کرده  
سخن ز اسرار حق آغاز کرده

چه حاجت بود ظلمت آفریده!  
نماید دوست را مانوس با رنج!  
کند اختیار را محتاج بر آرد  
که نورش تا بمهر و مه درخشد  
مهی از مهوشان باجی گرفته  
شده در بین محبوبان سرافراز  
برایش مهر خاطر خواه گشته  
دو چشم بد بود از چهره اش دور  
نبخشد جز زن پیر و عجوزه  
بسر حکمت ایرادی نموده  
از آن دانا خجسته مرد هشیار  
که بهر پاسخش نظمی بسازم  
که خرم شد دل احباب یکسر  
برای بهمنی بهتر جوابی

که نوری را چو ایزد برگزیده؛  
کند مراجنبی را یار با کنج  
دهد اغیار را بیش از دو میلیارد  
و یا لاله رخی بر غیر بخشد  
رخی از مهر تاراجی گرفته  
کلی از کلر خان گردیده ممتاز  
چنان روئی که عبدش ماه گشته  
چه رخساری که باشد بهتر از حور  
ولی بر زاهد دائم به روزه  
از این افسانه ها چندی سروده  
فسوس آمد مرا زاین نوع گفتار؛  
من از عرض جوابش بی نیازم  
جواب این سخن را داد اخگر  
بیاسخ داد از راه صوابی

اجازه گر دهند ایشان به بنده؛  
ولیکن يك جواب صاف و مجمل  
چو هستم در سخن کوئی پیاده  
که ایزد خلق فرموده بدو نیک؛  
نموده خلق این اضداد عالم  
اگر ظلمت در این دنیا نبود؛  
توقد عزت آن موقع بدانی  
نموده خلق شیطان را خداوند  
اگر شیطان بحق تعریض بنمود؛  
مرا ایجاد فرمودی از آتش  
جوابش داد آن خلاق گردون  
تو واقف نیستی از کینه اسرار  
چوباشی متکی بر رأی و عقلت  
کنی با عقل مبذولت چه ایراد؟  
سزد از چون توئی ایمان و طاعت  
از آن بابت بشد مردود ابلیس؛  
اگر واقف شوی ز اسرار حکمت؛  
زبان اینگونه از مبحث نگهدار  
چه خوش گفته است آن شیخ معظم؛  
«هر آن کهنتر که بامهتر ستیزد  
نبود این عرصه جولانگاه بنده  
مطیعی داد این نوع تذکر  
من از دل اهل دانش را شفیقم

دهم يك پاسخ قانع کننده  
که معذورم ز ایراد مفصل  
ندارم چاره جز گویم به ساده  
که گردد پاك از ناپاك تفكیک  
که نيك و بد تمایز یابد از هم  
نه قدر روز روشن را نمودی  
که بر ذلت دچار آئی زمانی  
که گیزد نوع انسانی دوصدپند  
چرا آدم ملك را گشت مسجود؟  
من از آدم سزایم بر ستایش  
حقایق را ندانی همچو بیچون  
که باشد بحر و ساحل ناپیدیدار  
نمودم من خرد را جود و بذلت  
فزون شاگرد را آید ز استاد؟  
نه چون نبرد طغیان و مشاعت  
که او بگشود راه کبر و تدلیس  
کنی تصدیق بر تحسین خلقت  
بیاد اندرز آن فرزانه را آر  
که رحمت بر روانش باد هر دم  
چنان افتد که هرگز بر نخیزد  
که گفتارم بود اسباب خنده  
نمایم تا ابد ز ایشان تشکر  
دعا گویم مسمی بر «وثیقم»

(۱۵۳)

قم : نظریه آقای غلامحسین جواهری ، وجدی ،

الا ای حضرت سرهنك اخگر ؛  
 ز افلاطون ، تو حکمت وام کردی  
 خدای خویش را کردی ستایش  
 تو حکمت را قرین ، با خامه کردی  
 جواب « بهمنی » را ، خوب گفتی  
 نهادی برجبین چون لاله داغش  
 اگر دیدی بخواب این ماجرا را ؛  
 چو بود از روز اول طینت پاك ؛  
 گراو « چون و چرا نامه » بپا کرد ؛  
 چو کلکش بر سر چون و چرا رفت ؛  
 بشر هرگز نمیگردد خبردار ؛  
 حکیم مصلحت دان تواناست  
 یکی از کارهایش ، نابجانیست  
 خدا داناست ، کارش بیجهت نیست  
 یکی را ، مصلحت داند دهد جاه  
 یکی را می دهد صد گونه نعمت  
 « چراغی را که ایزد بر فروزد ؛  
 که هست آئینه فکرت منور  
 جهانی را ، ز خود پر نام کردی  
 چه خوش دادی ، در این گیتی نمایش  
 ز خود تألیف « بیچون نامه » کردی  
 در محکومیش را ، نیک سفتی  
 نمیگردد دگر روشن چراغش  
 کجا میگفت این چون و چرا را ؛  
 بدادی پاسخش را ، چست و چالاک  
 بکار دادگر ؛ چون و چرا کرد ؛  
 بدان دانشوری ، فکرش خطا رفت ؛  
 ز ذات قادر بیچون دادار ؛  
 بجمله کارها مختار و داناست  
 که ذاتش ، درخور « چون و چرا » نیست  
 همه افعال او ؛ بی مصلحت نیست  
 یکی را ، مینشاند بر سر راه  
 یکی را میدهد رنج و مشقت  
 هر آنکس پف کند ریشش بسوزد

(۱۵۴)

تهران: نظریه آقای سید کمال «وداد»

(عکس ست راست)



شنیدم شاعری از اهل شیراز؛  
 به یزدان، کرده باب شکوه را باز!  
 نهاده پا ز حد خود فراتر!  
 که شد لبریز جام صبر «اخگر»  
 بیاسخ «بهمنی» را قصه ها گفت  
 دلم روشن شد از گفتار «اخگر»  
 چو عشق اندر دل «مجنون» که نقش است  
 شعاری نبودش؛ جز عشق «شیرین»  
 در ناسفته را الحق نکو سفت  
 ترا دادند این مسکن و دیعت  
 توای مسکین کجا مسکن نمودی  
 اگر مرد رهی، ران، روبگردان  
 زشکر «حق» دهی بر قلب زینت  
 ز طوفان مبرهی بی شبهه چون «فوح»  
 فری، بر این چنین مرد برومند  
 فروزان همچو اختر بر زمین است  
 خوشا آندل: کز ایمان گشت گلشن  
 که وصف او نمی گنجد بدفتر

به «بیچون نامه» «بیچون» را ثنا گفت  
 چو «بیچون نامه» را خواندم سراسر؛  
 بیانش «لیلی» آسا روح بخش است  
 بکوه عشق «فرهادی» خوش آئین  
 بیاسخ «بهمنی» را پند ها گفت  
 بگفت: ای ماهی بحر طبیعت  
 زمین، گر حائط دریا بودی؛  
 سپس گفتا: که شیطان، نفس خود دان  
 ز خود چون دور کردی خبت طینت؛  
 چو قلب خویش زینت بخشی از روح؛  
 زهی، «اخگر»: که باشد آبرومند  
 همه اشعار «اخگر» دلنشین است  
 دل ما بلکه عالم گشت روشن  
 «وداد» بگذر از توصیف «اخگر»

(۱۵۵)

## تهران : نظریه آقای ابوالحسن طالع (ورزی)

(عکس ست راست)



ما همان رند مصلحت دانیم ؛  
که رها از کمند دورانیم  
همچنان جام می بدوره عمر ؛  
خون دل میخوریم و خندانیم  
تا که دور از توایم شب همه شب ؛  
با غمت دست در گریبانم

درد داریم و فکر درمانیم  
رند هستیم و یاک دامانیم  
بنده ایم و مطیع فرمانیم  
گرچه در ملک عشق سلطانیم  
که بصحرای عشق حیرانیم !  
بدو صد حشمت سلیمانیم  
ما همان بلبل غزلخوانیم

ما بجان طالب وصال توایم  
باکی از طعنه رقیبان نیست  
از رضای تو سر نمی پیچیم  
بگدائی بکویت آمده ایم  
مددی ای دلیل راه نجات  
ما گدایان ز فیض خاتم عشق ؛  
گفت «ورزی» بگلستان ادب :

(۱۵۶)

تهران: نظریه آقای حسن گل کلاب

« ویژه »

(عکس سمت راست)



که نقاشی بد ، اورا نام «مانی»  
به ملک چین مسافر شد شبانه  
نگارستان چین را این چنین دید  
به نقاشان چینی گشت دلبند  
ز شاگردی؛ توان استاد گردید

بر استاد نقاشان چینی  
ولی «مانی» نهان بنمود دانش  
بروی خود نیاوردند کاو کیست  
بشد منقوش جائی چشمه ونهر  
برون آورده آبی زان نگونسار  
ندادی فرق اصل و نقش ازهم  
یکی کوزه بدادندش: که آب آر  
پی انجام خدمت رفت «مانی»

شنیدم داستانی را زمانی  
چو شد در علم نقاشی یگانه  
بچین با اصل، هر نقشی قرین دید  
بفکر افتاد چون او مدتی چند  
مخود گفتا: نباید داشت تردید  
روانش از پی خدمت گزینی:  
قبول افتاد بر استاد خواهش  
دراول وحله دانستند «مانی» است  
به پنهانی از او در خارج شهر  
شده منقوش اطرافش چمن زار  
چنان نقشی که هرکس دید یکدم  
پس از انجام، «مانی» گشت احضار  
ره چشمه چو بگرفت او نشانی:

برای آب آوردن دوان شد  
کنار کوهساران گشت هر جا  
بدید آسان که آبش هست جاری  
تمیز آن نقشها از اصل، خوش داد  
ز رنگارنگ باطل کرد نیرنگ  
به نقش آورد يك لش مرده سگ  
بگفتا: دیده چون بر چشمه افتاد  
ز آب آوردن خود دل بریدم  
که آنجا، از کجاسک مرده شد یافت!  
تو عذر از تنبلی آری برابم  
قدم کن رنجه و در پیش فرما  
مرا معذور از این شور و شر کن  
تعجب کرد از گذشتار «مانی»  
همه یکسر روانه سری آن نهر  
خجل از نقشه های خویش گشتند  
که ای نقاش در هر نقش کامل  
دل بیگانگی از خود بریدم  
نه از بیگانگی بر خویش لرزم  
یقین آن نقشتان بود از دورنگی  
ز راه کج بمنزل هیچ ره نیست  
که از بیروح تن جان نیست بشاش  
نه اینرا روح، نی آن آب رگ رگ

بسوی چشمه بسا کوزه روان شد  
چو بیرونشد ز مهر آن مرد دانا  
یکی چشمه کنار کوهساری  
چو او ور علم نقاشی بد استاد  
قلم بگرفت ز رنگی کرد در رنگ  
بر آن آب زلال رگ پی رگ  
پس آنکه باز آمد نزد استاد  
درون چشمه يك سگ مرده دیدم  
چو استاد این سخن بشنید، بر تافت:  
من اینک از سر آن چشمه آیم  
بگفت: مانی ای استاد دانا!  
گرت باور نباشد رو نظر کن  
چو آن استاد نقاشان چینی:  
برون شد با همه همراه از شهر  
جماعت چون سر آن چشمه رفتند  
بگفتا: «مانی» آن استاد عامل:  
من از اول که خدمت را گزیدم  
که تا با مهربانی مهر ورزم  
شما بر چشمه گر دادید رنگی  
ره بیگانگی پیمودن از چیست!  
مرادی بود از این نقش و نقاش  
نه نقش چشمه، نی لش مرده سگ

نه آب از چشمه نی سَك مرده را بو  
 همه نقش جهان نقش بر آب است  
 به انسان هر کجا شادی است از روح  
 ولی آن روح را باشد مراتب  
 یکی انسان و آن يك روح حیوان  
 یکی را نفع آنی، يك مآلی  
 یکی باشد متاع کفر طالب  
 نمیخواهم بگویم خوب و بد کیست  
 اگر اندر جهان اخگر فروزد  
 منستم طالب گفتار «**اخگر**»  
 ز «بیچون نامه» اش دلهاست پر شور  
 دل از گفتار «**اخگر**» آتشین شد  
 یقینم شد جهانرا نیست قیمت  
 جهان منزلکه راه بقا یست  
 بروح انس و الفت طالبستم  
 همه لذات جسمی هست فانی  
 براه جاودان ما اندر ستیم  
 اگر بر یکدیگر رحمت نداریم  
 بدان «**ویژه**» عمل بهتر ز گفتار

ولی نقاش دارد روح نیکو  
 تمام هستی دنیا سر آب است  
 وزان بردل در شادی است مفتوح  
 که انسان بر مراتب هست راتب  
 نجات از يك ز دیگر نفس حیران  
 بھر يك مشتریها هست عالی  
 متاع دین یکی را گشت جالب  
 بد مطلق دنیا هیچکس نیست  
 در اول خشك و بعدش تر بسوزد  
 که ریزد از میان خویش گوهر  
 نشاط بنده هم ز آن نامه موفور  
 خلود روح، مردم را یقین شد  
 که از عشقش دهم برخویش زحمت  
 مشقات سفر بھر لقا یست  
 من از عشق لقای دوست مستم  
 ولی لذات روحی جاودانی  
 همه محتاج بر یکدیگر هم ستیم  
 اقلا بر کسی زحمت نیاریم  
 عمل روح است و گفتن نقش دیوار

(۱۵۷)

تهران: نظریه آقای مرتضی

« هاتفی »

(عکس ست راست)



ز سیر چرخ ، کرده شکوه آغاز  
 ز راه راست ، هشته پای بیرون  
 زده زان پشت پا بر علم و فرهنگ  
 به خلقت‌های «حق» ، ایراد کرده  
 چرا بد بهر انسان آفریدی ؟  
 همانا از برای خود نمائی است  
 بجای در خرف بسیار سفته  
 که باشند نام او: «سرهنگ احقر»  
 معارف پروری ، کیوان شکومی  
 یکنانه ناشر «یچون» «مطیعی»

شنیدم نکته پردازی ز شیراز ؛  
 ز کجرفتاری این چرخ وادون ؛  
 زدور چرخ و اختر گشته دنتنگ  
 از آن رو در سخن بیداد کرده  
 که یارب! از چه شیطان آفریدی  
 « خدایا جمله افعالت ربائیست  
 از اینگونه سخن بسیار گفته  
 بداده پاسخش مردی سخنور ؛  
 ادیبی ، فاضلی ، دانش پژوهی ،  
 مدیر نامه کانون ، «مطیعی»

که مستغنی بود الحق ز توصیف  
 نهاده ؛ « نامه بیچون احقر »  
 نموده هدیه ، بر ارباب دانش  
 کتاب نغز « بیچون نامه » عاید  
 ز شادی مرغ روحم کرد پرواز  
 ز دل زنگ غم و محنت زدودم  
 دل از فرط مسرت گشت خورسند  
 کنم من نیز اظهار عقیده  
 گرفتم کلک و افتادم بفکرت  
 هزاران نکته در خاطر سپردم  
 تو گوئی شد چنین قدرت نمائی  
 بموری دوخته شد دیده گانم  
 ز جثه خویشان صد ره فروتر  
 بنحوی کز مشقت خونشدش دل  
 که ناگه سرنگون شد ، از لب بام  
 جهانی تیره شد ، در دیده گانش  
 تحمل کرد بر خود بار زحمت  
 بیلا رفت چون بار نخستین  
 بشش بار اوقاد از آن ره دور  
 من از رفتار آن دریافتم پند  
 کمر بر بست و بازو از سر جهد  
 که تا با بار بالا شد سوی بام

نموده نامه ای انشاد و تألیف ؛  
 مرآت را نام از فکر منور ؛  
 کشیده رنج و کرده سعی و کوشش  
 مرا شد نیز از بخت مساعد  
 نمودم آن گرامی نامه را باز  
 چو « بیچون نامه احقر » گنودم ؛  
 چو دیدم نامه اش بی مثل و مانند  
 بر آن آماده گشتم تاز ابد ؛  
 قدم در پیش بنهادم ز همت ؛  
 بدریای تفکر ، غوطه خوردم  
 که ناگه از مقام کبریائی ،  
 برای « سوژه ! » در بین بیانم  
 گرفته بر دهانش دانه ای بر  
 به بالا رفت از دیوار منزل  
 هنوز نارسیده ره باتمام  
 فتاد آن بار سنگین ، از دهانش  
 نیاسوده هنوز از آن مشقت ؛  
 از آن دیوار با آن بار سنگین ؛  
 بدیدم بادو چشم خویش کان مور ؛  
 نشد شاککی بدرگاه خداوند  
 بانجام وظایف داشت چون عهد ،  
 بکار خود نمود آنقدر اقدام ؛

بروی بام، تا بینم مآلش  
 همه اندر پی کوشش مهیا  
 چو ما، در جستجوی آب و نانند  
 همه از هم نمودندی حمایت  
 نمودم ازل و جان شکر «یچون»  
 نگیرم از خدای خود بهانه  
 نشاید کرد از «یزدان» شکایت  
 که آموزد بدوران علم و عرفان  
 و رش دل خون شد و از غصه پشیمرد  
 به تنک آمد ز کج رفتاری دهر  
 مرادش می شود از صبر حاصل  
 گشاید هر دمی ابواب رحمت  
 نبرده پی کسی با عقل و فکرت  
 خرد را، در مسیر پای لنگ است  
 تو هم چون من ادا کن شکر «دادار»  
 که باشد حکمتش در آن مسلم  
 که گفته از برای تو حکایت

دویدم از پی تحقیق حالش  
 بدیدم لانه ئی پر مور آنجا  
 همه مشغول در کار جهانند  
 نه در دل رنج و نی بر لب شکایت  
 چو دیدم رنج مور از خویش افزون  
 بخود گفتم کز این پس در زمانه  
 نباید کرد از «حق» جز اطاعت  
 از آن شد اشرف مخلوق انسان  
 گر از رفتار چرخ دون بیفترد  
 و گردوران بکامش گشت چون زهر  
 نهد گنجینه ای از صبر در دل  
 بروی خویشتن با فکر و همت  
 به اسرار و بمرموزات خلقت  
 در این ره پای عقل و هوش لنگ است  
 ادبیا! «بهمنی» ای مرد هشیار  
 مزین دم بیش از این در کار عالم  
 مرنج از «هاتقی» از این کنایت



(١٥٨)

کردستان: بانه؛ نظریه آقای ابوتراب

« هدائی »

(عکس سمت راست)



زمن این راز گو با، « بهمنی » باز

چرا پابند این چون و چرائی؟!

مکن شیری، که خود محتاج شیری

رسی در وادی « نورعلی نور »

عیان باشد بچشم اهل ینش

پس آنکه اندر این ره پای بگذار

سپس در خویشتن لختی نظر کن

مه و مهر و زمین و آسمانی

که روحش باد بارحمت همی جفت؛

« جهان چون خط و خال و چشم و ابر و است »

« که هر چیزی بجای خویش نیکو است »

زدی بر جان بدست خویش « اخگر »

« مطایعی! » ای ادیب نکته پرداز؛

که ای غافل ز اسرار خدائی،

تو خردی از تو ناید خرده گیری

ز ظلمت خانه جهل ارشوی دور؛

نمیدانی که راز آفرینش؛

برو اول تو بینائی بدست آر

ز کوی پاک حق بینان گذر کن

که اندر تست بنهفته جهانی

بین گوینده دانا چه خوش گفت

چو پا از حد خود بردی فراتر

(۱۵۹)

تهران : نظریه آقای

علینقی هشیار

(عکس سمت راست)



بر آشفته ز راه و رسم ایام ؛  
وز اهریمن سرشتن، شکوه آغاز  
ریا کار و زبون آزار پنداشت !  
خروشید و نکوهیدش به بیداد !  
وزن «چون و چرا» ، غوغایا کرد !  
بود جویای راز آفرینش ؛  
وزان «چون و چرایم» آگهی داد :  
زنو ، پیمان خاموشی شکستم  
کهر را ، ارج وارزو کوهری نیست  
خدا را کمرهی را ، ره نمودن  
سخن سنج و سخن پرداز «اخر»

یکی زاشفته گویان ، «بهمنی» نام ؛  
نمود از دست «یزدان» ناله ها ساز  
«خدا» را مایه شور و شر انگاشت !  
بدو نیک جهان ، نسبت بوی داد  
بدرگاهش ، بسی «چون و چرا» کرد  
«مطیع» آنکه از ارباب بینش ؛  
چو آن چامه بنزد من فرستاد ،  
شگفتی خامه داد از سر بدستم  
سخن را ، گرچه دیگر مشتری نیست  
«خدا» را خواستم ، یکدم ستودن  
اگرچه گفته دانشمند دیگر ؛

به «**بیچون نامۀ**» شیوا پر مغز  
چگویم من؟ که او داد سخن داد  
در این وادی ، کمیت فهم لنگ است  
بماند اندرین جولان ز پرواز !  
زبان الکن ، بتوصیف صفاتش  
چه داند قطره‌ای، پهنای جیحون!  
چگونه مور گردد ، بحر پیمای ؟!  
**مهمین و خشور دانا فخر اولاد؛**

همه بیهوده و حق ناشناسی است  
یگانه آفرینش ، آدمی نیست  
شناور اختران ز اندازه افزون  
همی گسترده بینند اهل بینش  
هنوز این نکته ، زاسرار نهان است  
سخن از آفریننده چه رانی ؟!

خزیده چند کرمی، روی سیمی؛  
غرض از باغ پردازی وی چیست  
مؤثر باشد ، از آثار مشهود  
بگوهر هسته، در پیکر روان است  
برون زاندیشه و پندار هر کس  
بجوئی ، گویدت: **انی ان الله**

سروده «**بهمنی**» را ، پاسخی نغز  
فزون از گفت آن فرزانه راد؛  
چگویم؛ عرصه برادرانک تنگ است!  
هوا پیمای فکر اوج پرداز ؛  
خرد سرگشته ، اندر کنه ذاتش  
که یارد دم زدن، زاسرار «**بیچون**»!  
چگوید پشه اندر وصف عتقا ؟!  
در این معنی، چو گفتا: **ما عرفناک**؛  
دگر «چون و چراها» ناسیاسی است  
جهان، تنها عبارت از زمی نیست  
بود در بیکران پهنای کردون ؛  
بهر اختر ، بساط آفرینش ؛  
ولی پندار آنان ، برگمان است  
تو هیچ از آفریده چون ندانی :

به سیستان انبوه عجیبی ؛  
چه میدانند کانجا، باغبان کیست  
من این اندازه پی بردم بمقصود:  
همین دانم «**خدا**» جان جهانست  
فروغ زندگی میباشد و بس  
دل هر ذره گر از کوه تا کاه ؛



(۱۶۰)

تهران : نظریه آقای رشید یاسمی ( عکس بالا )

چرا در جای غم شادی روان نیست  
یکی نادان و دیگر گشت دانا ؟

زمن پرستی؛ که اسرار جهان چیست  
چرا این نا توان شد؛ آن توانا

«خدا» که عادل است و مهربانست؛  
 چه گوید این اسیر چاهساران؛  
 یکی ماری؛ که کوئی حرص و آزش  
 سه دیگر، آرزوی و خشم و پندار؛  
 ز تاریکی، تبینم خویشتن را  
 ز چاهی چون بیندیشم فراری؛  
 ز تاریکی، بتاریکی مرا راه  
 اگر کوشم که از قیدی برآیم؛  
 من اینجا بسته اندر بند محکم؛  
 چه دانه گفت فرق نیکی، از بد؛  
 چو پیش پای خود دیدن نیارم؛  
 ز اوهام و ز افکار پریشان؛  
 چو میران زمین بر تخت افلاک؛  
 بهانه جوی و نازک دل چو کودک  
 در این تاریک چه، جان بی آرام؛  
 شکفتی نیست، کز تاریکی دل؛  
 خدائی کادمی از وهم سازد؛  
 ز روشن گیتی از این چاه تاریک؛  
 گهی آواز در گوش دل آید  
 مرا گویند: «از این به هست حالی  
 شنیدستی ز بطلان تسلسل  
 هر آن رشته که شد امر وجودی؛

چرا این يك غمین، آن شادمانست؛  
 ز هر جانب، براو، تازنده، ماران؛  
 دگر ماری، که میخوانی نیازش  
 کز آنها، روز من باشد شب تار؛  
 ندایم روزنی بیت الحزب را  
 کشد در کام خویشم، چاهساری  
 ز چاهی اوقتم در ژرفتر چاه؛  
 همان بر بند خود، بندی فزایم؛  
 چه آگاهی مرا از راز عالم؟  
 به پیش روی سد، در پشت سرسد؛  
 کجا از «سر خلقت» دم بر آرم؟  
 خدائی کرده چون خود عین نقصان  
 نشسته، ناظر نیک و بد خاک  
 چو تاجر در غم افزون و اندک  
 امید خویش را، کرده «خدا» نام؛  
 فقد بر آن خدای «ساخته»، ظل  
 سزد، گر «بهمنی» بروی بتازد؛  
 تبینم جز رهی، بس تنگ و تاریک  
 که روشن تر، از اینت، منزل آید  
 که اینحال است پیش آن، خیالی  
 که پایانی است در سیر تکامل  
 سر آید، چه نزولی، چه صعودی

همه نیکی و خیر و نعمت و ناز، بخیری میرسد، کان باشد آغاز  
 خدا! آنخیر محض و اصل ناز است؛ که هر چیزی، ز عشقش در گداز است  
 پلیدی و بدی و شر و آفت؛ غم و درویشی و رنج و مخافت،  
 همه، چون سایه شمع وجودند؛ در دامن دریای جودند  
 بقدر دوری از آن چشمه نور؛ ترا باشد نصیب، از شام دیجور  
 اگر خواهی که از تاری بر آئی؛ ترا باید کزین چه، بر سر آئی  
 جهانی، روشن و فرخنده بینی؛ بهر سوئی، لبی پر خنده بینی  
 نه از رنج و غم و محنت، نشانی؛ نه کید رهزنی، نه بد گمانی!  
 ولیکن انس دل با تیر گیها؛ دهد ز آن روشنائی خیر گیها!  
 ز بس با تیرگی جانرا وصال است؛ حدیث روشنی، پیشش محال است!  
 در افتد روشنی از حلقه چاه؛ فراوان سایه و عکسش بهمراه  
 از آن عکس واز آن ظل، سینماوار؛ بسی نقش عجب افتد بدیوار  
 بکرده پشت سوی نور بالا؛ نبینم جز عکوس اندر مرایا  
 مکان من چو چاه شصت یاز است؛ حقیقت هست اگر پیشم مجاز است  
 نجوید کس ره از افتاده در چاه؛ که گمراهی دهد اندرز گمراه!

کلید "سر" چو باهیچ آدمی نیست:

سخن، زین "راز"، حد "یاسمی" نیست

۲۷ بهمن ماه ۱۳۱۵

رشید یاسمی

## باز هم توضیح و تذکر!...

چنانکه در یکی از صفحات پیشین متذکر شدیم؛ بنای ما در طبع کتاب این بود که نظریات وارده را منقسم به سه قسمت نموده و بترتیب حروف تهجی طبع نمائیم.

متأسفانه در حین عمل، به نواقص و موانعی برخورد نمودیم؛ باین معنی که: بعضی از نظریات در دسترس طبع بود ولیکن عکس نداشت، یا پس از طبع ردیف «الف» و اشتغال بطبع «دال» نظریه ای رسید که بایستی در همان ردیف اول «الف» چاپ شده باشد و بهمین منوال یکی بعد دیگری نظریاتی واصل گردید.

لذا برای اینکه در طرز تدوین و تنظیم کتاب نقصانی رخ ندهد و طبع نظریاتی که بعداً واصل شده به بوطه اجمال نماند: دوره دومی نیز برای کتاب قائل شدیم و از اینجا بهمان طرز و رویه نخست: «بارعایت حروف تهجی» بطبع دوره دوم مبادرت خواهیم نمود.

موضوعی که مورد تأسف است و در اینجا تذکر آنرا بی مناسبت نمیدانیم اینست که: باز هم هنوز عکس عده ای از شرکت کنندگان نرسیده! و چون وعده انتشار کتاب را داده ایم و نمیخواهیم برخلاف وعده و عهد خود رفتار نمائیم؛ ناگزیریم که بعضی از نظریات را بدون عکس طبع نموده و هر آنه عکس آنان بعدها یعنی پیش از خاتمه طبع کتاب رسید در پایان کتاب بطبع برسانیم.



## ☆ (قسمت سوم) ☆

نظریات نویسندگان

به ترتیب حروف تهجی

(۱۶۱)



تهران نظریه آقای محمد حسین رکن زاده آذمیت

## بیچون نامه اخگر

چندی پیش رساله منظومی بنام «بیچون نامه» بدستم رسید و دقایقی چند صرف مطالعه آن نموده محظوظ شدم.

آقای سرهنک اخگر را کمتر کسی است که نشناسد، چه خدمات ملبه ایشان در زمان جنگ بین المللی در جنوب ایران و صفحات دشتی و دشتستان فراموش نشدنی است و البته تا کسی را بمبده و معاد عقیده نباشد بدانسان جاقشانی در راه عقیده و مسلک از خود ابراز نکند و آنگونه از خود گذشته گی اظهار نماید.

اعتقاد کامل بمبده و معاد مستلزم تسلیم در مقابل حوادث روزگار و مقدرات الهی است و بیچون نامه نتیجه آن اعتقاد.



این رساله از حیث صورت شایسته  
تهجید است ، چه : آیات آن محکم و  
روان و خالی از تعقید و ابهام است و از  
جنبه معنی نیز چون تذکار نعم الهی و تنبیه  
ناسپاسانست قابل تحسین و درخور آفرین  
خواهد بود .

بیچون نامه حاوی دو قسمت

آقای محمد حسن رکن زاده آدمیت

است یکی «مجا کمه با خدا !» که گفتار

آقای عبدالحسین بهمنی است و دیگری همان بیچون نامه که آقای اخگر در  
باسخ آن سروده اند .

اکنون باید دید که آقای بهمنی چگونه خدا را مجا کمه کرده اند ؟ !

از مضمون گفتار ایشان آشکار است که بواجب الوجود معتقد بوده اند ، چه  
موهومی را محاکمه کردن و با عدم اعتقاد بوجود کسی او را طرف خطاب  
و عتاب قرار دادن کار خردمندان نیست و دور از عقل سلیم است !

چند سال قبل یکی از گرفتاران دام هوس ایاتی چند سراپا

هرزه و چرند بهم تلفیق نموده و در خارج بطبع رسانیده و چند جلدی را  
جهت دوستانش فرستاده بود و در آن نامه سیاه تا توانسته نسبت بذات مقدس  
باربتهالی جسارت ورزیده و آنچه را در وجود پلید و دیده خفاش صفت خود  
یافته بذات پاك او منسوب داشته - مختصر نسخه ای از آن رساله را در دست  
دوستی دیدم و چند ییتی که خواندم بدور افکنده و گفتم :

« شب پرہ گروصل آفتاب نخواهد رونق بازار آفتاب نکاهد »

سراینده این آیات ابلهی نادان بوده ، زیرا که قضیه از دو حال خارج نیست یا اورا بوجود آفریننده اعتقادی نبوده در آنصورت کمال سفاهت را دارد که بعقیده خود معدومی را دشنام داده و اعمال منسوبه بدورا انتقاد کرده یا اینکه خیر ، بااعتقاد بمبدء فیض ، زبان بجسارت گشوده ، دراینصورت واضح است که چنین کس ، تاچه بایه نادان و احمق است ! نعم مقال :

« گفت رنج احمقی قهر خداست رنج کوری نیست قهر ، آن ابتلاست »  
 « زاحمقان بگریز ، چون عیسی گریخت صحبت احمق ، بسی خونها بریخت »  
 از مطلب دور شدیم ، مقصود این بود که آقای بهمنی بوجود خالق معتقد بوده اند منتهی چون از اوضاع ظاهری روزگار افسرده خاطر بوده و درد دلی داشته ، خواسته اند بوسیله سرودن آن آیات تشفی قلبی حاصل کنند و معلوم است که « لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام » تنها ایشان نیستند که خدا را « محاکمه » کرده اند ! بلکه امثال ایشان فراوان بوده اند ، مگر حضرت موسی (ع) نبود که پس از مراجعت ازطور و دیدن گوساله سامری و منازعه با برادر و شنیدن اظهارات هارون سر به آسمان کرده و جمله :

« لیس هذا الا فتنتک » را معروض داشت ؟ !

راست است که باصطلاح . « کاسه های از آتش گرمتر » یعنی آقایان مفسرین ایرانی ( فتنه ) را آزمایش معنی کرده اند ولی غافل : « کاین عمارت نیست ، ویران کرده اند ! » زیرا که اگر فتنه را بمعنی آزمایش گیریم ، آنوقت با آیه « الفتنه اشد من القتل » چکار کنیم ؟ آیا در اینجا هم فتنه را آزمایش گیریم و آنرا از قتل بدتر دانیم ؟ ! شك نیست که این توحیه باطل است .

بالجمله چنانکه آقای اخگر هم در بیتی متذکر شده اند قرن‌ها قبل از بهمنی عده زیادی از ادباء و شعراء ایران از قبیل : ناصر خسرو - قطب‌راوندی انوری - و از معاصرین سید ابراهیم حکیم و ادیب یزدی متخلص به صهبا - ایرج میرزا - و سایرین از اوضاع این سپنجی سرای بسی انتقاد کرده‌اند همچنین اغلب بلکه تمام شعراء متقدم و متأخر و معاصر ، اگر در ایات گله آمیز خود ، از خدا نامی نبرده اند ، ولی از گردش چرخ کجمدار و پیش آمد های سوء روزگار بیش از حد اعتدال نالیده اند و چون چرخ و روزگار وجود خارجی ندارند و بفرومایش حضرت امیر (ع) : « لا تسب الدهر لانه هو الله » لذا هر چه گفته اند ، العباد بالله در معنی متوجه او میشود .

ولی چیزی که هست بین اینهمه داد و فریاد و ناله و شکایات میتوان تفاوت‌هایی قائل شد ، باین معنی : برخی از آنان که دارای تحصیلات فلسفی هستند ، یا در خط عرفان سیر کرده اند مثل آقای صهبا با کمال نزاکت و حفظ مراتب ادب در مقام گله برآمده و روزگار را مخاطب قرار داده و خود را تهی ز خون دل چند ساله کرده اند ، در صورتیکه امثال میرزاده عشقی بواسطه نداشتن معلومات کافی و ذوق عرفانی مهملاتی بهم بافته و خزعبلاتی را تقدیم جامعه عوام نموده اند اما اشعار آقای بهمنی علاوه بر اینکه از حیث معنی در شمار زمره ثانوی است از جنبه ادبی هم فاقد محسنات شعریه و در مرتبه خیلی نازلی قرار گرفته است و بعضی صرف مهمل و حقیقتاً بی معنی است مثل این بیت :

«تورا شناخت کس مخفی نماناد که گشتی بعد از این خلقت پشیمان»

یعنی چه ؟ و مصرع دوم را با اول چه مناسبت ؟ همچنین :

«خدایا جمله افکالت ریائیست همانا از برای خود نمائی است»

بشر برای جلب توجه امثال خود ریا میکند ، خدا برای چه ریا کند ؟  
و کذا :

« تو بازیا چرا زشت آفریدی مگر اندرز شیطان را شنیدی ؟ »  
خوب بود توضیح میدادند که اندرز شیطان بخداوند چه بوده ؟ ما که  
شنیده ایم شیطان بخالق خود نصیحتی کرده باشد ، شاید این مطالب از اکتشافات  
جدیده آقای بهمنی باشد ، بهر حال توضیح لازم بوده .

بیشتر ایراد هایی که بر گفتار آقای بهمنی وارد است همانا راجع به  
سبک کلام و سستی مضامین و طرز ناصواب ادای مطلب است و تصور میکنم  
آقای سرهنک اخگر هم بیشتر از طرز کلام و سستی بیان گفتار او متغیر شده  
و در مقام پاسخ بدان گفتار بر آمده اند و الا بر سبیل مزاح عرض می  
کنم که کدام کس است که از دست خدا دلی خونین و دیده ای اشکبار نداشته  
باشد ؟ منتهی بعضی در مقام تسلیم صرف هستند و برخی گردن را از رقبه اطاعت  
آزاد میخواهند ولی هیئات که بر اینکار توانائی یابند یا از مشکلات وجود  
جز بوسیله قرب بمعبود گوچکترین گره را گشودن توانند و بقول ذکاء الملك  
مرحوم : « عاقبت دست دست اوست چه بخوای چه نخواستی و هر چه هست اوست  
از ماه تا ماهی

بالجمله اگر بخوایم در پایان این پریشان نامه خامه خام طمع را در  
میدان جبر و تفویض و امر بین امر بین جولان دهیم صرف نظر از اینکه ورود  
در این موضوع غامض بل لاینحل خارج از دائره معلومات این رهی است ، بیهوده  
گفتار نیز بدرازا کشد و از آن نتیجه مطلوبه حاصل نگردد چنانکه از این  
بیش دیگران بسیار گفتند و نتیجه مقنع نگرفتند و بقول خیام :

«ره زین ره تاریک بردند برون گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند»  
اما شیخ شیراز قدس سره سه بیت در سه محل مختلف سروده است و در  
آنها به عدم اختیار و امر بین الامرین و معاد اشاره فرموده و آن مختار اهل  
معنی و حقیقت است :

۱ - « نه زنك عاريتی بود در دل فرعون

که صیقل ید بیضا تواندش بزودا ! »

این عدم اختیار است

۲ - « مالك ملك وجود حاکم ردو قبول

هر چه کند جور نیست چون تو بنالی جفا - ت »

اینهم یکی از توجیهات دلکش عرفانی است که بالاخره امر بین امرین  
را که حضرت امیر علیه السلام فرموده ثابت میکند .

۳ - « سعدیا سیل فنا گر بکند خانه عمر

دل قوی دار که بنیاد بقا محکم از اوست »

اینهم اثبات معاد و معنی انا لله و انا الیه راجعون

طهران مردادماه ۱۳۱۵

والسلام علی من اتبع الهدی

محمد حسین رکن زاده آدمیت



کاغذ کنان: نظریه آقای امیر مقدم (اخگر) خلخالی

عکس در صفحه (۱۴۸)

(۱۶۲)

امروز منظره زیبای صبحگاهان ابن دهکده کوچک بانصراف تمایل و اشتیاقم از مراجعت باطاق قادر نبود: هنوز اشعه لغزنده و فروزان خورشید تا نیم تنه کوهسار بلند (روزانلو) فرو نیامده و مرغان کوچک درمزارع و باغهای اطراف همچنان مشغول زمزمه سرود بامدادی بوده و مقدم این سر-چشمه فیاض فروغ و روشنائی را با الحان و نغمات دلکش و روح پرور خویش مبارکباد میگفتند که من مختصر ورزش معتاد را انجام داده به اطاق خود برگشتم. جراید و مجلاتیکه قاصد اعزامی از من کز شعبه پست اواخر شب آورده بود بترتیب معمول روی میز چیده شده اند. بیش از آنکه دستی بسوی پاکتها برده و مراسلات وارده را قرائت کنم: کتابچه کوچک مجله ماتسدی که تا کنون سابقه نداشت نظرم را جلب کرده بر داشته «بیچون نامه اخگر» را در روی جلد سبز آن خواندم، این همان دفتر تقیسی است که چندی پیش نامه گرمای کانون مژده انتشار آنرا بخوانندگان خود که دلداة شیدای ادبیاتند داده بود.

از چندی باینطرف جریده وزین کانون شعرا مرتباً در هر شماره قسمتی از اشعار آبدار گوینده نامی معاصر آقای سرهنگ اخگر را انتشار داده احساس میکنم که در تحت تأثیر این قطعات جان پرور ارادتی که نسبت به این شاعر بزرگوار بهرسانده ام کمتر از ارادت و اخلاص پدرم نسبت بایشان باوجود

درك فیض حضور و جلب مراحم شان نیست . در دفعه اول بدون توجه بمقدمه و تقریظ خانمه کتاب مندرجات آنرا مطالعه در دفعات دوم و سیم مقدمه و تقریظ را نیز از نظر گذرانده اینك می بینم که بیخودانه مفتون و دلدادۀ این آیات جذاب و اشعار دلکش و ابدی میباشم .

آقای بهمنی گوینده اشعار محاکمه با خدا ؛ طرز جدل و مغالطه را بیش گرفته با آنکه سعی کرده اند که عدم عقیده و لغزش ایمان خودشانرا نسبت بوجود خداوند متعال کاملاً در زیر پرده های ضمیمه الفاظ و کلمات مستور داشته و منظومه شان را بصورت فکاهی و گستاخی قابل اغماض درآورند با وجود آنهمه استادی و قدرت قریحه باز مرام و مقصودشان آن پرده را يك سو زده با لبخند مستهزانه ای خودنمایی میکنند !

اگر معایب این عقیده و مفاسد حاصله از تزریق و تلقین آنرا در مزاج اجتماعات بشری يك سونهاد ، از نقطه نظر علم الشعر اشعار آقای بهمنی را انتقاد کنیم ، باید گفت : این شاعر خوش قریحه در کار خود استاد بوده و اشعارش را در ردیف بلیغترین آثار منظوم معاصر میتوان شمرد ولی بداهت و وضوح بطلان و فساد اعتقاد و مضرات و مفاسد بنیان کن و ریشه براندازی که این طرز تفکر و عقیده برای جامعه انسانیت دربر داشته ، تأثیرش در مزاج اجتماع اقوام و ملل کمتر از تأثیر ( استرکین ) در افراد نیست

مجموع منظومه آقای بهمنی را به پیکر زیبا و صورت دلربای نگار شوخ و شنگی شبیه کرده است که دارای قلبی تیره و مغزی مشوش و روحی حیلہ گر و خائن بوده و بخواهد در سایه جذبات زیبایی و جمال افراد بشر را بسوی خود کشیده يك سره در ورطه هولناك جنایت و بدکنشی پرت کند.

یا بدان دسته گل خوشرنك و خوشبوئی ماند که در زیر برگهای آن سم جانسوزی تعبیه شده و در اولین دفعه که برای تسکین تمایل و اشتیاق يك فرد بدبختی بدماغ او نزدیک میشود بیچاره را در زیر فشار چنگال آهنین تشنجات جان گداز بدیاری نیستی فرستد .

آقای بهمنی خواسته اند با وجود تظاهر بایمان بوجود خدا، عدم رعایت بمقتضیات عدل و انصاف را در پیدایش و جریان حوادث عالم ثابت نموده و خود را باین وسیله در صف طرفداران فلسفه مادی قرار دهند . هر چه را که فکر محدود بشر ناقص و معیوب شمرده ایشان هم به تقص و عیش حکم داده و این فکر و قیاس را آقدر عمومیت داده و بالا برده اند که اراده ازلی و مشیت لم بزلی را نیز در تحت آن داخل و بنای پرشهای بیجا و اعتراضات بی اساس باسرار و رازهای خلقت را گذاشته اند ...!

بیچون نامه دلپسند و شیوای سرکار آقای سرنك اخگر نه تنها بنده و امثال بنده را از پاسخ پرشش و رد اعتراضات آقای بهمنی بی نیاز کرده بلکه اگر بزرگترین و نامی ترین نویسندگان و شعرای این مملکت هم میخواستند جوابی از روی منطق و انصاف باین سؤالات بدهند بی شبهه در مفکره و اندیشه گاه وسیع خود بهتر و وافی تر از آنرا نمیتوانستند پیدا کنند گوینده بزرگوار ، در طی بیچون نامه طرز و روشی در اقامه برهان و استدلال پیش گرفته اند که هر قدر در تاریخ دلایل و براهین فلسفی به قهقراء برگشته و آنرا تا عصر حکمای اولیه ورق زنیم به نظایر و امثال این طرز دلیل و برهان حسی و قطعی کمتر تصادف خواهیم کرد راستی اگر بگوئیم که شاعر توانای ما فلسفه جدید و فکر نوینی را ابتکار کرده و سزاوار

آن هستند که مقلدین و متبعین بی شمار برا از جرگه فضایل معاصر و آینده پیدا کنند سخن بگزاره نگفته و مبالغه و اغراقی راه نینداخته بلکه عین حقیقت و بیان واقع را متذکر شده ایم.

آنهائیکه در اثبات مدعیات عقلانی همیشه قوای استدلال خود را باقوانین محکم و متقن منطقی نیرو داده و در اولین قدم مقاومت مغالطه و سفسطه منکرین بی انصاف را در هم می شکند، آنهائیکه سخن گفتن از روی حق و انصاف و ایمان بیک عقیده راسخ لایتغیر برای آنان طبیعت ثانوی است، آنهائیکه همیشه قضایا را با تمکین و وقار ویژه هر وجود دانشمند و فاضل مطالعه کرده و در اظهار عقیده حتی المقدور از خطا و اشتباه برکنار میمانند، بالاخره آنهائیکه عقل فعالشان چراغ هدایتی از فکر تابناک در طمی راه پر پیچ و خم عقاید و آراء بدست آنان داده و قادر به تمیز راه از چاهند؛

آنها میدانند که يك ماهیت فوق الطبیعه و يك وجود قادر لایزالی در رأس عالم امکان قرار گرفته است که نسبت سهو و اشتباه باو خود دلیل واضح و برهان روشنی به ضعف عقل و عدم ادراك و شعور معترضین است؛ علاوه بر آنکه حسن نظر گوینده معظم بیچون نامه در پیشگاه الهی از لحاظ تحسین عقاید نسل معاصر و القاء يك ایمان محکم و خلیل ناپذیر که خود مایه همه قسم سعادت و خوشبختی است قابل هر گونه تقدیر و درخور هزاران آفرین است، طرز استدلال ایشان نیز در جای خود يك سرمشق لازم التقلید و قابل اقتباسی است که تأثیر آن در روحیات اجتماعات معاصر از نقطه توافق و تناسمی با ذوق و سلیقه و مشاغل و افکار روزانه آنها دارد حتمی و غیر قابل انکار میباشد. این فکر کم و بیش در آثار گذشتگان نیز مشاهده میشود که تا سرحد امکان خواسته اند در اثبات قضایای عقلی دلایل و براهین خود را بصورت

محسوسات در آورده و بفهم اکثریت مستمعین نزدیکتر کنند ولی توفیق و اخذ نتیجه از این فکر را میتوانم بگویم بتمام معنی تنها نصیب دانشمند شهر ما آقای سرهنك اخگر شده و فکر توانای ایشان توانسته است این قبیل دلایل را بقدری سهل الفهم و روشن کند که تمام آنهاییکه دارای سواد فارسی هستند از آن فکر و تخیل عالی بهره مند گشته و به استحکام عقاید و ابدان خود بیفزایند و بژه این براهین ساده و روشن در لباس نظم روان خودنمایی نموده خواه و ناخواه قلوب معترفين و منکرین را بسوی خود جلب و تأثیرات سحر بیان را در وجودشان آشکار میسازد، اشعار سلیس روان ساده و بی تکلف این منظومه شیوا با آقدر معانی عالی که در هر يك يك آنها بالعین مشهود میشود افکار ما را با يك منبع فکر و چشمه تخیلی آشنائی میدهند که برای هدایت جامعه و سعادت آتی انسان میتوان انتظارات زیادی را از آن داشت . تاریخ فلسفه و ادبیات ما خود بهترین گواه است که هر وقت سلاست بیان با فکر فلسفی و ذوق حکمی در وجود یکی از فضایی ما ظهور کرده عالم بشریت را از افادات خود نورباران و هزاران چراغ بر فروغ را برای هدایت انسانیت بدست آنها داده است .

آرزومند و امیدواریم که دانشمند توانای ما آقای سرهنك اخگر با استفاده از قوا و ملکاتی که دست قدرت لم یزلی در وجود مقتنمشان ودیعه نهاده پیش از پیش به نشر آثار گران بهای خود ادامه داده و يك نام دیگری در صفحات تاریخ بر اسماء گرامی بزرگان علم و دانش ایران علاوه کنند .

در خاتمه وجداناً خود را ذمه دار ادای تشکر و تقدیر از زحمات دوست فاضل و بزرگوار خود آقای مطیعی مدیر دانشمند نامه کانون شعرا در طبع و نشر این اثر نفیس دانسته و از درگاه یزدان پاك خواستاریم که همیشه

ایشان را در انجام اینگونه خدمات گرانها بهالم ادب و دانش بمطلوب عالی خویش نایل و موفق فرماید .

صفحات بر قیمت کانون شعرا خود گواه است که این وجود دانش پرور چه مشقتهای طاقت فرسایی را در نشر افکار شعرای معاصر و ترویج ادبیات مین گرامی متحملند و خود بخوبی میدانیم که ایشان و امثال ایشان بصرف جلب منافع مادی اگر دست بکار زتند صدها رشته که ابداً با نامه نگاری قابل مقایسه نیست در دستشان بوده و می توانند با زحمت کمتری نتایج بیشتری اخذ کنند ، اینجاست که اگر نسل معاصر هم در تقدیر و تحسین اینگونه وجودهای برازنده خودداری و فراموشکاری کند ، تاریخ برای همیشه نامشان را در آغوش افتخارات خویش جاداده و نسل آتی را مایه مباهات خواهند بود...  
 «امیر مقدم اخگر خلخالی»



(۱۶۳)



تهران؛ حضرت عبدالعظیم:  
نظریه آقای جعفر (انصاری) محلاتی  
(عکس سمت راست)

پس از حمد و ثنای ایزد متعال،  
چون در این ایام ارباب ذوق و ادب  
توجه خاصی بموضوع اسرار خلقت

نموده و بحار افکارشان در این باب گوهر  
های گران بها در صدف نظم و نثر ریخته، کمترین هم در ردیف اهل فضل  
گرچه صفر اعدادم، لیکن از عرض عقاید خود و سنجش صواب و خطاء آن  
لازم دانستم چند سطر در این مبحث بنگارم، و از لحاظ آنکه گفتگو در  
موضوع فوق بعنوان جواب به اعتراض آیات آقای بهمنی میباشد، بهتر آن  
دانستم که اول نظر خوانندگان را بمقصود شاعر مزبور بگمارم.

البته پوشیده نیست که آقای بهمنی شك و تردیدی در مبدء خلقت و وجود  
صانع نداشته چنانچه در بیت اول که میگوید:

«جهاندارا تو اصل عدل و دادی اگر عقل و خرد دادی تو دادی»  
اعتقاد و یقین خود را بذات واجب تعالی اعلام کرده، فقط چیزی که  
موجب تعجب ادیب مذکور شده و تمام ایاتش ناظر به آن است، کیفیت و  
علت و حکمت خلقت است و بعقیده نویسند مقصد شاعر ایراد به کرده خدا  
نبوده، بلکه سؤالاتی در باب چگونگی و ترکیبات اجزا و ترتیب عالم داشته

و قصدش فهم کردن يك سلسله حقایق بوده ؛ منتهی بیانات و طرز مسئلتش قدری از صورت سؤال و نزاکت خارج شده و گرنه بر واضح است و او هم اجمالا دانسته : « که هر چیز بی جای خویش نیکوست » ولی خواسته سؤال کنند و تفصیلا بفهمد که چطور نیکو است ؟ ! اما بهر حال یا از نظر جواب دادن بسؤالات او و یا از راه آنکه اشعار و گفتارش اشعار بایراد دارد مستحق گردیده و بر فضلی موحّد واجب آمده که بر او پر خاش نموده و با بیاناتی شیرین و گفتاری دلنشین رفع شبهه از او بنمایند . و نظر باینکه ادیب محترم آقای سر هنک اخگر بوسیله پیچون نامه اش که حقیقتاً : « روضة ماء و نهرها صلصال دوحه سجع طیرها موزون » در این امر پیشقدم گردیده البته : « الفضل للمقدم » و همه از این اقدام نیک و حکیمانه معظم له که سر سلسله و پیشرو جیش خاطر دانشمندان شده سپاس گزار و خواستارند که : یزدان پیچونش جزای بی چند و چون دهد .

باری قبل از ورود در مطلب ، تذکار این مقدمه هم لازم است ؛ که هر موضوع و مطلب غیر معلومی که انسان ولو تعبداً و بالاجمال قبول نکرده بحکم عقل و منطق باید در آن مردد باشد ، تا پس از اقامه برهان کافی ، ثابت شود ؛ وجود یا عدم یا صحت یا بطلان آن ، نه آنکه ابتدا و بلا تأمل انکار کرده یا باطل بداند ؛ که این خود البته خلاف رأی عقل و خرد است ، زیرا از نظر منطق و عقل اثبات یا نقی و صحت و بطلان هر امری مشترکند در اینکه هر يك باید با دلیل و برهان باشد ، پس قدر مسلم آنست که برای حکم کردن بهر يك از طرفین نقی یا اثبات هر شیئی ؛ محتاج به اعمال نظر و فکراست و بایستی در هر موضوع مشکل و مرددی با ترتیب دادن مبانی و مقدماتی که متناسب با

آن مطلب بوده و منتهی به نتیجهٔ ثبوتی یا نقیی گردد و ارد حل قضیه شد و اعمال فکر و تهیهٔ مقدمات در هر چیزی تابع اهمیت و بزرگی آن است. البته تصدیق یا تکذیب قضایای مشکل هندسی و ریاضی مستلزم تحمل زحمت زیاد در آن علم است و همچنین است سایر قسمتهای علوم طبیعی که قبل از دارا بودن آن علم یا صنعت تکذیب و یا تصدیق در مسائل آن نمیکند مگر جاهل محض و عاری از تفکر! چه بسا اموری که نزد اهلش مثل آفتاب روشن است در صورتیکه جاهل به آن امر و مقدماتش از جهت فقدان معرفت و علم بآن با کمال آسانی منکر میشود. چندی بیش اگر کسی خبر از وجود یکی از مخترعات جدید: از قبیل (آیرویلان) و غیره میداد فوراً مورد انکار عموم واقع میشد و حق هم داشتند، زیرا تصدیق آن مطلب تابع داشتن يك سلسله معلومات از وقت استخراج مواد اولیهٔ فلزات از معدن تا وقت پرواز بهو بود و پیدا کردن آن معلومات هم مدت و زحمت زیاد لازم داشت، لذا انکار آسان تر بود و حال آنکه عقلاً میبایستی اقلاً احتمال صحت داده شود حال، باید دید: «برجائی که افکند سیمرغ مگس آنجا چسان کند طیران؟» و کسیکه فاقد جمیع علوم و معارف طبیعی معموله است، تا چه رسد بعلوم نظریه الهیه؛ چگونه میخواهد بلادرنك و زحمت، حقایق را که ماوراء عالم ماده است بفهمد؟! آیا این خود از بیخردی و ساده لوحی نیست؟! نمیتویم فهم این مراتب محال است، نه! بلکه خیلی هم آسان است، اما پس از دارا شدن مقامات و مقدمات مربوطه، صعود دفعی به بام بلند بدون وسیله محال است، اما بایمودن يك يك پله های نردبان در نهایت سهولت... دانستن حکمت و سرتر کتب و انسجام کلمات مفرده روی مکاتیب برای شخص بیسواد معنی ندارد، اما با یکسال زحمت در تحصیل آن خط و زبان به آندرجه از آسانی و عدم اهمیت میرسد که اصلاً جزء کمال

محسوب نمیشود. دانستن حقایق مربوطه به عالم معنی هم برای کسیکه هنوز نتوانسته است از خود قدمی بیرون گذارد تاچهرسد به آنکه ازعالم ماده گذشته و به وادی مجردات برسد در نهایت امتناع است. اما آنکه برداشته ز خود قدمی گام دیگر نهاده بر دوسرا، فهم آن حقایق برایش جزء بدیهیات اولیه است

« اینجهان پر آفتاب و نور ماه تو بهشته سر فرو برده بچاه  
 « که اگر حق است کو آروشنی سر بر آرز چاه و بنگر ای غنی  
 « جمله عالم شرق و غرب آن نور یافت تا تو در چاهی، نخواهد بر تو تافت  
 آری! شرق و غرب عالم از اسرار و حقائق صدهزاران مثل مورد سؤالات  
 آقای بهمنی بر است اما برای کسیکه سر از چاه طبیعت و جهل و ظلمت بیرون  
 نیاورده ادراکش غیر مقدور!... » این سخن حیف است مجمل گویمش « پایه  
 علوم و معارف انسانی در باب صفات و افعال قادر متعال تا هر مقام و درجه‌ای که  
 برسد از دائره امکان بیرون نبوده و بالاخره دون واجب است و از طرفی صفات  
 و افعال حق هم در جای خود ثابت است که از حدود امکان بیرون بوده و عین  
 ذات وی و واجیند و البته چنین است اسرار افعال حق و این هم در جای خود  
 ثابت و مبرهن است که اگر علم و عالم و معلوم در حقیقت و نفس امر يك چیز  
 نبوده و متحد نباشند ( چنانچه بزرگان از اهل تحقیق معتقدند ) لا اقل بین  
 آنها سنجیتی که حد نازل آن وحدت در امکان وجود باشد لازم است. پس  
 کسیکه بخواهد پی بحقایق مذکوره ببرد باید زحمت کشیده پای از سرحد  
 امکان بیرون گذارد یعنی با غوص در معرفت و علم و اطاعت مشمول: « حتی  
 اجعلك مثلی » گشته و بمقامی رسد که ( دیگر آنجا گفتگورا راه نیست، ) آنوقت  
 است که اطفال دبستانش میدانند که کوچکتتر حکمت در آفرینش شیطان  
 آنستکه اگر نبود و محاجه‌های کذائی را با خداوند نمیکرد، چقدرها از اسرار

مکنونه که در پرده ابهام میماند، همچنین اگر آقای بهمنی خلق نمیشد و با چند شعر اعلام درجه معرفت خود را نمی نمود افکار دانشمندانرا به بهترین نقطه کمالات و معارف متوجه نمیساخت و بیلونها نفوس تا دنیا باقی است از رشحات بیان آنها هدایت نمیشدند «یا للمعجب!» که اگر نیکو بنگریم امر دنیا را تقی و اثبات اداره میکند و تا تقی نباشد اثباتی نیست و بالعکس اگر شب نباشد ادراک روز از کجاست؟ علاوه از هزاران حکمتها که در ظلمت و تاریکی شب است، بلکه بالانتر رفته و باید اذعان کرد که شیطان و ملک مثلاً گرچه در ظاهر متضاد و معایر یکدیگرند لیکن در باطن و نفس امر دو جلوه و ظهور از یک وجودند. غم و شادی، صحت و الم، پیری و جوانی، سیری و گرسنگی؛ همه تظاهرات یک وجودند و با آنکه ضد همدند هر یک در مقام خود قوایدی بشمار دارند. اگر کسی آقای بهمنی را گوید شما که يك وقت در کمال ملاطفت و مهربانی و نرمی با اطفال و رفقای خود آمیزش میکنید، پس چرا دیگر وقت در نهایت خشونت و تندی هستید؟ و حال آنکه این دو حال باهم مبیانند. آیا در جواب نمیگوید: هر کدام در موقع خود متناسب و مقتضی مقام همان بوده است. اما موضوع فقر و غنا که مورد اشکال شده است نمیدانم آقای بهمنی فقر و غنا را چگونه معنی کرده اند، زیرا برای فقر و غنا حد معینی نیست و دیواری بین این دو درجه کشیده نشده است، چرا که حقیقت فقر محتاج دانستن خود است بچیزهایی و حقیقت غنا بی نیاز بودن نفس است از اشیائی، در این صورت آیا چنین نیست که: «آنان که غنی ترند، محتاج ترند!» چرا که غنی متذکر نعمتهائی که واجد آنهاست نبوده و همیشه خیالش متوجه مرتبه بالانتر و خود را محتاج به لوازم آن رتبه میداند.

بس بنا بر این غنائی را که آقای بهمنی فرض کرده اند؛ حد اشد فقر حقیقی است، مثلاً برهنه با آرزوی کفش میکنند چون بکفش رسید این نعمت را فراموش و خیالش متوجه درجات عالیّه آن میشود و در صورت نیل به آن درجه نیز متوقف نشده و خود را محتاج بداشتن مرکوب می بیند و هم چنین بهر مقام که برسد در فکر و تلاش مرحله بالا تراست، بنا بر این گذشته از اینکه فقیر و غنی در حقیقت یکسانند اختلاف صوری آنها هم دارای هزاران حکمت است

آقای عزیز! «نوجه دانی زبان مرغان را که ندیدی شبی سلیمان را»  
 بس کنم! .. پایه مطالب بسی بلند و بنیان دانش بسی کوتاه و وقت نگاشتن نیز بی اندازه کم، این است که بدین دویت بآفتار خود خاتمه میدهم:  
 «تو که ناخوانده ای علم سماوات بمطلب کی رسی هیاهات! هیاهات!»  
 ج - انصاری محلاتی



(۱۶۴)



تهران: نظریه آقای حاج اسد الله (ایرانزاد)

«عکس سمت راست»

آقای مطیعی! مدیر محترم نامه کانون شعرا  
و ناشر بیچون نامه

برای جواب آقای بهمنی که میجا کمه با خدا! نموده بنده

هم خواستم اظهار رأی کرده باشم. هر چند در مقابل اشعار آقای سرهنك اخگر  
گفتار بنده بمنزله بازیچه اطفال است و حال مرا دیدید که در بیمارستان رازی  
ببستر بیماری افتاده و شاید چند روزی بیش از عمرم باقی نباشد، با وجود اینها  
تأثیر نفوذ و تدین واقعی شما مرا وادار نمود که با حال پریشان و دست لرزان  
خود قلم را بر داشته نظریه ناقابلی اظهار کنم.

آفرین آقای مطیعی! بنده میدانم که چند سال است در راه نشریات خود  
چه زحماتی کشیده و سوای ضرر سودی ندیده اید؛ پس از (۷) سال برای  
جواب دادن به آقای بهمنی و آشکار نمودن حقیقت چقدر جان فشانی میکنید!  
البته روح تدبیر است که شما را فدائی این اقدامات خدا پسندانه نموده؛ خدا  
بشما در دنیا و آخرت اجر بدهد و البته خواهد داد.

اما هموطنان عزیزم، باید از آقای بهمنی معنون باشند (چنانکه بنده ممنونم)  
زیرا؛ اگر محاکمه و اعتراضات ایشان منتشر نمیشد وجود چنین وکیل مدافع  
چون سرکار سرهنك اخگر واضح و آشکار نمیگردید.

در واقع جوابهای آقای سرهنك اخگر (که خدا توفیقش دهد) برای اعتراضات  
آقای بهمنی و امثال او کافی است و برای ما چون وحی منزل است به ۱ به ۱

«هنوز گویند گمان؛ هستند اندر عجم که قوه ناطقه مدد از ایشان برد»  
 بعداً قلم عاجزانه خود را متوجه شیراز جنت طراز کرده به آقای بهمنی  
 عرض میکند: آقای من! قبل از شما هم شعرا و گویندگان عالیه‌دری چون  
 ناصر خسرو و حکیم عمر خیام و بابا طاهر عربان از شدائد روزگار دلتنگ  
 شده و بعضی شوخیها نموده اند مثل:

«خدایا راست گویم فتنه از تو است» و غیره... اما راستش اینست که  
 شما پریشان‌تر بوده اید که قدری پریشان تر سروده اید و گویا در شناختن  
 خداوند هم گاهی تردید داشته اید! مثل اینکه گفته اید: «تو اطفال کرو کور  
 آفرینی! والیخ... و گاهی میگوئید: «اگر من کافرم عبد تو هستم  
 هم از صهبای آلاء تو هستم» و از این چون و چرا اغماض فرما...»  
 آقای بهمنی! من و شما مصنوعیم و مصنوع هیچوقت صانع خود را نمیشناسد  
 و سبب خلقت خود را هم نمیداند، در مثل مناقشه نیست: کوره‌پز و کوزه‌گر  
 برای رفع احتیاج مردم از خاک کاسه و آجر و چوب‌های دیگر میسازند اما  
 ظرف چینی هم از هر خاکی نمیشود و جایی که آجر خام باخته لازم است کوزه  
 چینی بکار نگیرد، پس هر چیزی در دنیا لازم و ملزوم چیز دیگر است و هر شیئی  
 بواسطه تضاد خود شناخته میشود. اگر بد نبود خوب جلوه ای نداشت.

و دیگر آنکه میفرمائید: «چه بودی گر نبودی شام ناریک.. شمارا بخدا!  
 این چه قسم آرزویی است که نموده اید؟! جای شما خالی در سیبری روسیه  
 شهرهایی است که (۲) ساعت شب است و (۲۲) ساعت روز و مردم (۷) ساعت از  
 روز را شب مصنوعی درست میکنند! یعنی باطاقهای خود پرده‌های سیاه می‌آویزند  
 که راحت بخوابند ولی چون شب آنها طبیعی نیست لذتی ندارد چنانکه من خودم  
 در ۱۹۱۵ مسیحی در چین بودم یکوقت در شهر (نونیگالایسکی) باهمسفر خود از

قطار پیاده شدیم برای استراحت، تا غذا خورده جای نوشیدیم هوا روشن شد قدری نشسته سوار شدیم ماشین حرکت کرد، برده ها را انداخته مسافرین خوابیدند مختصر آنان از روی ساعت کار میکنند! شب و روز میسازند! و برای من لذتی نداد سهل است خیلی بد گذشت مگر نشیده اید که در قرآن مجید مسطور است؟ «وجعلنا الیل لباساً وجعلنا النهار معاشاً»

اما اینکه فرموده اید: «توئی با بی نیازان مهربانتر» یا اینکه: «دهی خود نقد دنیا را به اغیار» در این قسمت هم اشتباه کرده اید! خداوند بتوسط رسولانش دستوراتی بما داده و برای تمیز و تشخیص راه راست از کج عقل راهم چراغ راه قرار داده است قدری تفکر نمائید. خدا میفرماید:

«اهدنا الصراط المستقیم»

انصاف بدهید، اگر ما یعنی تمام نوع بشر همین آیه شریفه را سرمشق خود نموده و آن رفتار نمائیم با بعبارة آخری براه راست برویم آنوقت صاحب انصاف، رحم، مروت، سخاوت و نوع پرستی شده علم و هنر را تعقیب و مدام العمر براحتی زندگی مینمائیم، زیرا لازم نیست تمام مردم میلیارد در باشند کفش دوزیکه بزحمت با کار خود لقمه نانسی بدست آورد و شب با عیال و اطفال خود صرف نموده براحات و امنیت بخسبد از هر میلیونر و متمولی خوشبخت تر است.

بدیهی است وقتی شخص قدم براه راست گذارد و صاحب علم و هنر گردید و قلب خود را از بغض و کینه خالی نمود و بکار خود مشغول شد نه تنها دنیا برای او بهشت عدن است، بلکه در آخرت هم شاد و روحش بانیکان محشور خواهد بود و ابداً در دنیا بفکر محاکمه با خدا! نخواهد افتاد و همیشه شاکر و صابر خواهد زیست و زبانش باین بیت همشهری بزرگوار شایان القیاب گویا است:

«رضا بداده بده و زچین گره بگشای؛ که بر من و تو در اختیار نگشاده است»

(۱۶۵)

تهران: نظریه آقای

محمد باقر شاهرودی کامکار

نماینده مجلس شورای ملی

عکس در سمت راست

آقای مطیعی! - در تعجب

مذاکرات حضوری، راجع

بشرکت و اظهار نظر نمودن اینچنان

در کتابیکه از طرف اداره روزنامه



کانون شعرا میخواهد منتشر شود محترماً زحمت میدهد :

بس از وصول کتاب بیچون نامه و مطالعه آن و محظوظ شدن از قرائت

اشعار آقایان بهمنی و سرهنک اخگر، معلوم شد در مذاکره اولیه اشتباهی

رخ داده و بنده همچو تصور کردم که میخواهید مجموعه‌ای از نظریات

اشخاص و نویسندگان عصر حاضر در یک موضوع اجتماعی یا اقتصادی یا

چندین موضوعات دیگر ترتیب داده که هر کس در هر رشته اطلاعات کافی

دارد مقاله‌ای نوشته یا اشعاری سروده در آن کتاب درج شود و آن کتاب

علاوه بر متنوع بودن مطالب آن، سنجشی هم از افکار و عقاید نویسندگان

امروزه بعمل آمده برای اخلاف و آیندگان نیز مورد استفاده واقع شده و

قابل توجه بشود. بنده هم با عدم بضاعت، قصد داشتم که در موضوع قبول

تمدن غربی که در این موقع نقل و انتقال برای ایرانیان پیش آمده اظهار نظر

نموده ، با مقاله ای در قسمت اقتصادی که آنهم از مسائل مهمه امروزی دنیا  
بالخصوص ایران است ، برای درج در آن کتاب بفرستم ولیکن وقتی کتاب  
بیچون نامه را خواندم مطالبی مکشوف شد که موضوع مورد بحث از  
مسائل معنوی و خیلی مهمتر از آنست که من تصور میکردم چون فکر ماها  
هنوز در اصلاح امور زمین وانگهی حوزه اجتماعی خودمان عاجز بوده و  
هست چه رسد دخالت نمودن بکارهای آسمان . . . . . و حق این بود که خود  
را کوچکتر از آن دانستم که در يك چنین مناقشه و مباحثه بین خالق و مخلوق  
که خیلی پیش از اینها هم پیش آمده داخل نمایم بطوریکه مشهوداست متقدمین  
هم در این خصوص اشعار تغز سروده و مباحثات طولانی نمودند :

« خدا یا راست گویم فتنه از تو است و ليك از ترس نتوانم چغیدن . . »  
و امثال این بسیار است و بالاخره هم بجائی رسیدند الی کمون محکومیت  
قطعی برای طرفین معلوم نشده است شاید هزاران سال دیگر هم این اسرار بر  
بشر مکشوف نگردد فقط چیزیکه معلوم است این است که ابرادات و جواب  
های مختلفی که تا امروز در این خصوص مورد بحث واقع شده زائیده شده  
فکر خود بشر بوده و هر کس در هر اقلیمی موافق اثرات آب و هوا ، اقتضای  
محیط ، موقعیت جغرافیائی ، این فیل مسائل را بر طبق فکر خود بکنوع  
تعبیر نموده است و خلاصه اینکه هنوز حقیقت امر معلوم نشده است که از چه  
قرار است ؟

« جنك هفتاد و دومت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند »  
در اینجا بی مناسبت نمیدانم حکایتی برای شما نقل نمایم که سابقاً یکی  
از محترمین قزوین که شخص ظاهر اصلاح و آدم نيك نفس خیر خواهی بود و حالیه  
هم زنده است در اغلب از مناقشات حقوقی که بین مردم واقع میشد حکم و مصدق

شده بس از رسیدگی و تحقیقات و آمدوشد زیاد با لآخره همینکه موقع تصدیق و اظهار نظر میشد میگفت: حق مثلاً با آقای حسن (مدعی) ولی آقای نوروز (مدعی علیه) هم ناحق نمیگویند. این طرز حکمیت و اظهار نظر نمودن همواره مورد تنقید دیگران واقع شده بیشتر از همه خود من اعتراض مینمودم که چرا حقانیت يك طرف را بطور صریح و وضوح معلوم نمینماید؟! گویا گردش ایام و حوادث روزگار خواسته است بعد از چندی تلافی و جبران آن تعرضات را نموده در این موقع بنده را در موقعی قرار داده که در این موضوع بخصوص ناچار شوم همان رویه و نظریه آن شخص محترم را تأیید نمایم یعنی در اظهار نظر نمودن در اطراف کتاب بیچون نامه عرض نمایم: حق با آقای سرهنک اخگر است ولی آقای بهمنی هم ناحق نمیگویند در خاتمه تذکر این نکته لازم است که ذوق سرشار و جدیتی که در انتشار اینگونه مطالب ادبی از طرف شما ابراز میشود قابل کمال تحسین و تقدیر است.

« باقر شاهرودی »

شهریور ۱۳۱۵



(۱۶۶)

قم: نظریه آقای میرسید علی اکبر (برقمی)

«عکس سمت راست»



کسانیکه در جستجوی رازهای آفرینش گام فرا  
بیشتر گذارند و پای میز محاکمه با خدا، روند  
تک حوصله گرانی باشند، که نتوانند اسرار خلقت

را در حوصله خود بگنجانند اینان را چه بهتر، که پیرامون آن نگرند.  
درست آنست که گذرگاه راز آفرینش بسی دشوار و ناهموار است،  
چونان بیابان تاریکی که هیچ سوی آن پدیدار نیست، چگونه کسی تواند در  
آن تاریکی گذرگاهی پیدا کند؟! از اینروست که راه یافتگان فرمودند:  
(وادی مثلهم فلا تسلكوه)

شگفتا! که بیشتر اینان که بر کار آفرینش خرده گیرند کسانی باشند:  
که خودشانرا اندازه (مقیاس) خوبیها و بدیها و خوشیها و تلخیها و زیباییها  
و زشتیها گیرند و از میلیونها جانداران دیگر که از سقره نعمت خداوند جهان  
آفرین برخوردارند چشم پوشند و چون جهان را برابر آرزو و ارمان  
خود ها نه بینند زبان بشکوه باز کنند!

باید گفت خدای بیچون که نمونه های دانائی و توانائیش همه را رسیده و  
هرچه کرده از دانش و حکمت بدر نیست، ما را از بند و نرسد که با همه  
نادانی بر آنهمه دانائی اعتراض کنیم!...

چون چنین است، دلکستر بنعمه های جانترا که در این باره سرایند همان  
بیچون نامه است که آقای سرهنک اخگر نغمه سرای آنست. آفرین بر آن  
رادمرد پاک نهادی که حد خویشتن شناخته و پای از دائرة ادب بیرون نهد  
(رحم الله عرف قدره ولم یبعد طوره) والسلام علی من اتبع الهدی

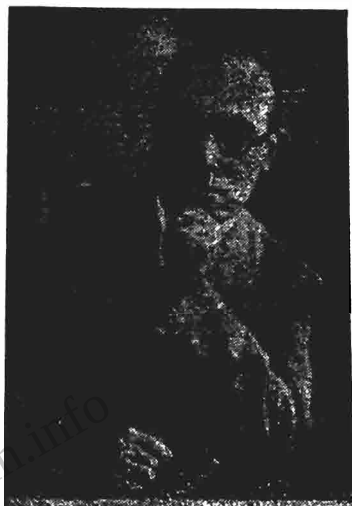
## (۱۶۷)

تهران: نظریه آقای جواد (پارسا)

«عکس سمت راست»

اخیراً نسخه‌ای از «بیچون نام»

بدست اینجانب رسید که پس از مطالعه  
بر آن شدم شمه‌ای در اطراف این  
جزوه که در عین اینکه مختصر است  
مفید و پر مضمون می‌باشد، بحثی نموده  
چیزی نویسم: جزوه فوق‌الذکر به

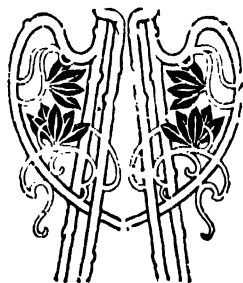


قسمت تقسیم گشته؛ قسمت اول آن اشعاری است بنام (محا کمه با خدا) که  
آقای بهمنی سراینده آن می‌باشند اگرچه موضوع اشعار مزبور بکر نیست و  
دیگران حتی شعراء سابق هم کم و بیش در این خصوص چیزی گفته‌اند ولی  
حق آنست که این موضوع ابتکار و انتهائی ندارد، هر کس وقتی در اوضاع  
خلقت دقیق و متفکر میشود؛ همین افکار در مخیله او خطور مینماید و البته صاحبان  
قریحه میتوانند اندیشه‌های خود را در قالب الفاظ ریخته و بهامه عرضه دارند.  
قسمت دوم کتاب مزبور اشعاری است در جواب قسمت اول که سراینده  
آن آقای سرهنک اخگر می‌باشند که بی‌همه چیز و بوجه حقیقت اشعار ایشان  
شایان هر نوع تعریف و تمجیدی است مخصوصاً از حیث روانی و استحکام و بواسطه  
امثالی که در ضمن بیان مطلب آورده‌اند؛ جلب توجه خواننده را می‌نماید -  
اما قسمت سوم هر کس اندک ذوق و قریحه‌ای داشته باشد فریفته

این قسمت از اشعار میشود زیرا که از حیث ابتکار موضوع و شیرینی بیان و روانی کلام سزاوار هر نوع تقدیر و تمجیدی است و بهترین نماینده بلندی فکر و صافی ذوق و قریحه سراینده آن میباشد ، موضوع اشعار عبارت از توصیف (چراغ برق) و روشنی و تجمع موجودات در اطراف آن و خاموشی و سکوت و برآکنندگی اطرافیان آن و تشبیهش بدوره زندگانی بشر است ، طوری این اشعار و تشبیه مزبور دلچسب میباشد که گوینده آن بحق لایق شهرت و سزاوار احترام است .

در خانمه از آقای مطبعی که ناشر این نوع رسالات مفیده میباشد تشکر نموده زیرا که بدون هیچ نظری فقط از روی خلوص نیت و عشق بعالم ادبیات در طبع و انتشار این گونه جزوات و کتب اقدام مینمایند ، ما موفقیت ایشانرا از خداوند بزرگ خواستاریم

تهران ۱۳۱۵ «جوادپارسا»



## (۱۶۸)

تهران : نظریه آقای شمس الدین (پورداد) واعظ معروف

« بسم الله الرحمن الرحيم »

« شعر شاعر ؛ نغمه آزاد روح شاعر است »

« کی توان این نغمه را بنهفت با افسونگری ؟ »

مدیر محترم نامه کانون شعرا که

بیوسته و سیاه نشر گفته های سودمند

میباشند رساله ای بنام بیچون نامه منتشر

ساخته و گروهی از اهل نظر این رساله

را بمن فرستاده و خواستار شده بودند

که در اطراف آن و حیزه نظریات

قاصره خود را بنگارم ؛ نگارنده هم

رساله مذکوره را قرائت و دانستم که

آقای بهمنی مانند بهمنی بر دریای بر

در خلقت حمله نموده و ادیب بارع موحد

آقای سرهنك اخگر حفظه الله هم چون



آقای شمس الدین « پورداد »

اخگری بر اطفاء و اخمداد ایشان قیام فرموده « خود آب شنیدستی کاش

کنندش بر بان ؟ » هزار بار بر هوش آقای مطبعی آفرین گفتم .

« آب و آتش بهم آمیخته ای از لب لعل »

« چشم بد دور ، که بس شعبده باز آمده ای »

پیداست که این آقای « دانشمند » هم از حیث قدرت ادبی و هم مابۀ علمی در کلاس تهیۀ مدرسه انکارند ، زین پیش گفته های محکم و بلند و منسجم در دسترس فضلاء گذاشته شده که دیگر رغبتی بمطالعۀ آثار ایشان برای ارباب ذوق باقی نخواهد بود ، حکیم ناصر خسرو میگوید :

« باو خدا یا ! اگر زروی خدائی : گوهر انسان ز آب و خاک سرشتی ؛  
 « طلعت رومی و طینت حبشی را ؛ علت خوبی چه بود و آلت زشتی ؟ !  
 « چهرۀ هندوی و روی ترك چرا شد ؟ ! همچو دل دوزخی و جان بهشتی  
 « از چه ؟ سعید او قتاد و زچه شقی شد ؟ ! زاهد مجرا بی و کشیش کنشتی  
 « نعمت منعم ، چراست در با دریا ؟ ! محنت مفلس ، چراست کشتی کشتی ؟ !  
 قطع دارم اگر معترض شکوه های حکیم را از دست لب و دندان تر کها  
 خوانده بودی و خطائی را که در خلقت خوبان ختا بحق نسبت داده است دیده  
 بودی ؛ هرگز بدین گفتار هالب نگشودی و خوانندگان را بزحمت  
 قرائت افکار خود نینداختی .

« داروین » هم که میگوید نقصان و زیاده در خلقت : مثل طفل دو سر ، یا بچۀ  
 فلج ، مثبت نبودن شعور در مبداء عالم است ، اگر امروز زنده میبود و میدید  
 که : ( در دنیای علم ثابت شده نقصان و زیاده در ساختمان اطفال مربوط  
 باعمال والدین آنهاست و اگر تحسین نسل کنیم و مبادی و علل پیدایش  
 هر نسل نو و تازه را از آفات و امراض تناسلی و مقاربتی صیانت نمائیم هرگز  
 مولود ناقص نخواهیم داشت ) دست از اعتراض خویش برمیداشت .

صحیح است که در قرن ۱۹ مسیحی افکار مادی در مغرب زمین توسعه  
 یافت ، ولی پس از پیدایش دانشمندان در ریاضی و هیت مانند (فلاماریون) و  
 بمطالعۀ در ابعاد شامۀ افلاك از يك سو و كشف جراثیم طبیعیۀ مانند رادیوم

از دیگر سو، بی اختیار اتباع دهریت و لاخدائی از قلاع استقرائات ناقصه بزیر آمده و سلاح خود را در مقابل کاخ رفیع توحید تسلیم کردند . . .  
دیگر امروز در جهان غرب استهزاء بخلقت شیوه بیخردان و دیوانگان است و ثبوت حق مسلم و محتاج باثبات نیست .

اگر حکیم ناصر خسرو میدانست که پس از مرگش آثار او منتشر میشود و صنعت چاپ تخیلات گوناگون هر کس را در دسترس عموم مینهد ! همانا آن اوراق اعتراضیه را بآب نسیان می شست ، ولی برای جبران آن پندار ها در مواقع دیگر داد سخن داده و کبریائی حق را با کمال عجز و قصور اعتراف کرده و حدوث عالم را اذعان نموده و میگوید :

« تا مرد خرد کورو کر نباشد؛ ز اسرار جهان بی خبر نباشد »

« داند که هر آنچه جز کو بجنبد؛ نابوده و بی حد و مر نباشد »

« و آن چیز که با حد و مر بود، آن؛ گه بوده و گاه دگر نباشد »

عالمی، فردوسی را بخواب دید که در بهشت میچمد بر سیدش این مقام از چه روی بدست آوردی ؟ گفت : برای سرودن این شعر :

« جهان را بلندی و بستی توئی  
ندانم چه ای ؟ هر چه هستی توئی ! »

بلی ! مشرق زمین؛ سرزمین خدا پرستی است از میان افریقا تا آخر آسیا در زیر سایه اسلام همه خدا پرستند ، اینان باسانی میتوانند در يك شاهراهی گرد آمده ، دست بهم داده ، راه زندگی بپایند . کینه توزی ، دویت ، بیرحمی ، اعتساف ، در زیر سایه درخت توحید از بین رفت و حفظ عهد واجب آمد . شعراء ایران از فارس تا ترکستان پیوسته مردم را بخدا پرستی و ایمان که اصل تشکل مجتمع برومنداست ، میخواندند . شادباد روان گروهی که پیشانی

عجز و نیاز بدرگاه پروردگار سائیده و همی گفتند :

« اول دفتر بنام ایزد دانا      صانع و پروردگار وحی توانا »

« اکبر و اعظم خدای عالم و آدم      صورت خوب آفرید و سیرت زیبا »

« از در بخشندگی و بنده نوازی      مرغ هوا را نصیب ماهی دریا »

تا آنجا که میگوید :

« ما توانیم - حق حمد تو گفتن      با همه کرویان عالم بالا »

« سعدی از آنجا که فهم اوست سخن گفت      ورنه کمالات و فهم کی رسد آنجا »

میخواهم بسراینده اشعار اعتراضیه برادرانه اندرزی دهم که برای تحکیم  
ملیت و وحدت اقوام هیچ علمی مؤثر تر از خداپرستی نیست ، کلمه توحید  
مولد توحید کلمه است . ملکات عالیّه و اخلاق فاضله میوه درخت خدا پرستی  
است . مادی آنکسی است (۱) که ، معقولات را در مقبره محسوسات مدفون  
سازد و منکر حق بکودکی ماند که بر کنار دریا گوش ماهی چند بدست  
آورده و گمان میکند ذخائر دریا همین است ! ....

« از این پرده بیرون سرا برده ایست      مرا و ترا اندر آن بار نیست »

« چه بیدار چشم و چه خوابیده چشم      کسی کش دل از علم بیدار نیست ! »

اگر همه با هم کمک کنیم و خدا پرستی را در دماغ انشاء بشر تقویت  
نمائیم دیگر قوی ضعیف را نخورد و بشر عمر خود را به تشکیل کنگره  
های صلح تلف ننموده ! و در نتیجه بنام غلبه تمدن !! بر توحش سپیدان بر  
سیاهان استیلا نیافته و چهره حبشی مقهور طلعت رومی نگردد ! ...

مسلم است انسان همان قسم که در دوره عمر ، از حیث جسم دچار تحول

و تبدل است از جهت خیال و فکر هم دائماً در تغییر و استکمال است، با نهایت شرمساری باید اذعان کرد که رقاء فکر و تحول عاقله در مشرق زمین مرده و از این روی اختراع در بین ما نیست! ولی قوه خیال در این بسیط پهناور دائماً در جولان و هر چه که بردل میگردد بفاصله ثانیه ای چند در افواه و السنه منتشر میشود و چون رعایت تناسب این تخیلات منتشره با احتیاجات و افکار محیط نمیشود لذا ارج و قیمت ادب از میان رفته و دانش پژوهان رغبت به خواندن آثار منظومه و منظومه نمیکند! ...

دسته ای از ادبا سعی دارند تمام تخیلات و تهوسات خود را از خلوتگاه قوه متخیله سر بازار اجتماع برهنه و عریان بدر آورند! یکی رموز معاشقه با امردان را برشته نظم آورد! ... دیگری طریقه بدام کشیدن ظریفان را! یکی اساس خلقت را مسخره میکند! دیگری برحق و حقیقت طعن میزند! .... جای تردید نیست که هر کسی در دوره عمر خود دقایقی چند گریانش بدست این سنخ از تخیلات دچار بوده ولی با حیات جامعه بازی نباید کرد و این حرفها را نباید گفت.

اگر این حرفها را باید گفت ندانم چه نباید گفت؟!

این بود آنچه بنظرم میرسد البته این سطور در عین آنکه تذکری به آقای بهمنی است تشکری نیز از آقای اخگر است که نگارشات ایشان همیشه زنگ غم از دل میزداید.

(مریزاد دستی که مر دوستان را      دوی دل و راحت جان فرستد)  
والسلام علی من اتبع الهدی      «پورداد شمس الدین واعظ»



(۱۶۹)



نظریه جناب آقای تدین

رئیس و وزیر اسبق مجلس

شورای ملی و معارف و اوقاف

و استاد دانشسرای عالی

«عکس سمت چپ»

آقای مطیعی مدیر محترم

نامه کانون شعرا!

از ارسال کتابچه ای

موسوم به بیچون نامه اخگر

برایم متشکرم گرچه

وقت و حال مقتضای ورود در این گونه مطالب و اظهار عقیده کردن را ندارد و خصوصاً پس از جوابهای منطقی و دلپذیر و اشعار و مضامین نمکین فاضل دانشمند آقای سرهنگ اخگر که دیگر جای سخن باقی نیست. با وجود این؛ بطور اختصار جواب آقای بهمنی را با کمال احترام میدهد: اولاً اینطور معلوم میشود که آقای بهمنی در اشعار خود چنین تصور کرده اند که فقط ایشان یگانه کسی هستند که در این موضوع يك اختراع مهم و یا اکتشاف بزرگ و یا جرئت و جسارتی فوق العاده بخرج داده اند؛ که این مضامین را برشته نظم کشیده اند و گمان این است که ایشان خبر ندارند، که خیلی پیش در قرون سالفه، بعضی از فلاسفه این اعتراضات را از طرف شیطان اظهار داشته و حتی بعضی از شعرا بزرگ ما هم همین مضامین را منظوم ساخته اند

که از آنجمله ؛ اشعار منتسب به ناصر خسرو علوی است که میگوید: « به آهو  
میدهی قوت که بگریز - بتازی میزنی می بر دودن ... »

پس چیز تازه ای نیست که ایشان مبتکر آن گشته باشند. ثانیاً يك اصل را  
هم ایشان و هم سابقین از متعرضین از نظر دور داشته اند ؛ که هیچ مصنوعی  
ممکن نیست بکنه ذات و صفات صانعش پی ببرد ، اگر کوزه توانست حقیقت  
کوزه گر و اوصافش را بشناسد ؛ آقای بهمنی و دیگران هم خواهند توانست  
خدا و اوصاف خدا را بشناسند ؛ چنانکه آن حکیم میگوید :

« بعقل نازی حکیم تا کی ؟ ! بفکرت این ره نمیشود طی ! »

« بکنه ذاتش ، خرد بردی ؛ اگر رسد خس ، بقعر دریا ! »

و چون در خدای متعال صفاتش عین ذاتش هست ، پس همان طور که به  
ذاتش نمیتوان پی برد ، به صفاتش هم که از جمله آنها حکمت و دانش است  
نمیتوان پی برد . لذا : همان جوابی را که بعضی از فلاسفه با اعتراضات شیطان  
داده اند ، این جانب نیز برای تذکر خاطر ایشان بیان میکند و آن این است  
که آیا ایشان خدای متعال را حکیم میداند یا نه ؟ ! اگر خدا را حکیم ندانند  
منکر بدیهیات ، بلکه منکر وجود و حکمت خلقت خود شده اند ؛ و اگر  
خدا را حکیم میدانند و منکر آثار حکمت او نیستند ، در این صورت زهی  
بی انصافی است زبان اعتراض بر حکیم علی الاطلاق گشودن ؛ و علاوه ای کاش از  
گِلستان سعدی نیز استفاده این معنی را کرده بودند که در خصوص حکمت  
حق تعالی و اینکه هر کس هر چه دارد لایق همان است و تغییر آن برخلاف  
صرفه و حال اوست میفرماید :

« گریه مسکین اگر پر داشتی تخم گنجشک ، از زمین برداشتی »

« آن دوشاخ گاو اگر خرد داشتی آدمی را نزد خود نگذاشتی »

پس ای عزیز! در این دنیا، هم گیل لازم است و هم خار، هم گاو لازم بوده و هم خر.....

پس بالنتیجه اعتراضات ایشان سواى اینکه حاکی از يك حالت یأس و نا-امیدی و یا غلبه سودا و صفراء است؛ چیزی دیگر نیست و الا باید به ایشان دوستانه تذکر داد که آقای عزیز! دیگر حرف قحط است؟ یا اینکه مضمونی بکسر ساخته اید؟! آیا این سخنان در کارگاه صنع الهی تغییری میدهد؟! آیا از این اعتراضات؛ در گردش کواکب و طلوع و غروب آنها و یا در فصول سال و ماه و روز تغییری عارض خواهد شد؟! البته خیر! آیا عوض این اشعار متناقض بهتر این نبود که فکر خود را جمع کرده، لااقل کوچکترین اختراع مفید به عالم انسانیت میگردید؟! و الا اعتراض کردن و آنهم تنها به قاضی رفتن، کاری است سهل و آسان و بقول معروف: هر کس تنها بقاضی برود خوشحال بر میگردد.

در خاتمه من و دیگران بایستی از آقای مطبعی مدیر محترم کانون شعرا ممنون باشیم؛ که سعی بلیغ و اهتمام کاملی در اشاعه علوم و معارف دارند.

باتجديد احترامات فائقه

« سيد محمدتدين »



(۱۷۰)

قم: نظریه آقای دکتر تمدن

«عکس سمت راست»



موضوع جبر و اختیار که سالهای سال در بین بزرگان ادبیات و دانشمندان قدیم و جدید مطرح بوده است تا کنون حل نگردیده و یک سره نگشته بود زیرا اگر ناصر خسرو فرمود: «خدا با راست گویم فتنه از تو است» دست تکفیر توده عوام بلند شده و مانع از حل مسئله گردید، لذا؛ ادیب دانشمند آقای بهمنی اشعار محاکمه با خدا را سرانیده و باینکه منظور مشارالیه شاید اثبات توحید الهی بوده است؛ مع هذا خواسته است همین طوریکه تمام مسائل در قرن اخیر حل و تصفیه شده و بشر را از افکار پیچ در پیچ نجات داده است این مسئله هم حل و تصفیه شود زیرا در ظاهر طرفداران محاکمه با خدا زیادند ولی مطالب را در لفافه پیچیده نمایش میدهند؛ چنانچه بقیده عده ای از درویش و فرقه ای از طایفه سوفسطائی برای اثبات اینکه بشر از خود اختیاری ندارد میگویند:

این کیست که ز این دهان سخن میگوید      بیوسته ز اسرار کهن میگوید  
گوینده اگر منم نه او، او نه من است؛      گراوست چرا ز قول من میگوید  
در هر حال آقای بهمنی اول قدم برای حل این مسئله را برداشته و اشعار

محاكمه با خدا! را سرائیده و بدین وسیله اعلام گردید تا یکی از ادباء ایران شروع بجل این معما کند؛ این بود که آقای سرهنك اخگر با نظر عارفانه و احساسات و افکار روحانی خود بیچون نامه را نگاشته و بطوری بامثله شیرین و دلپذیر موضوع را حلاجی فرمودند که پس از چندین سال مسئله لاینحلی حل گردید! و رفع نگرانی شد. بنا بر این در درجه اول از آقای بهمنی که با اشعار شیرین خود اعلام موضوع را فرمودند باید تشکر کرد و بعداً از شاعر شهیر و ادیب دانشمند آقای سرهنك اخگر که بوسیله اشعار بی نظیر خود موضوع را حل فرمودند باید قدردانی نمود و از همه بالاتر از آقای مطبعی مدیر کانون شعرا که وسیله انتشار و تنویر افکار عامه شدند باید ستایش نمود.

«دکتر نمدن طیب مریضخانه راه آهن قم»



(۱۷۱)

تهران : نظریه آقای محمد جناب زاده

«عکس سمت راست»

قل از روزنامه کوشش

شماره ۲۶۲ سال سیزدهم مورخه ۲۹ آبان ۱۳۱۴

بیچون نامه اخگر



باید شادمان بود ؛ که غزلسرائی و شعر ، بطور کلی ادبیات ، از آن صورت  
یکنواخت و مبتذل ، که مضامین محدود و اصطلاحات محدود داشت و همیشه یک  
سلسله تشبیهات مورد نظر بود ، بیرون آمده و باد صبا از بردن پیام به بار آسوده  
شده و دیگر عاشق دلخسته دنبال ساربان گریه و زاری نمیکنند و بجای سک پاسبان  
نرفته ، تا در آستان دوست راه پیدا نماید !

حدیث لیلی و مجنون ، و امق و عذرا ، یوسف و زلیخا ؛ گوشه‌ها را خسته  
کرد و فریاد و ناله آنان دلها را در قرون پیشماری آب و کباب نمود ، دیگر  
بس است ، این طرز فکر و این نوع خیال پروری ، مانند سایر عادات دوره  
تاریک تاریخ از میان رفت ، و افکار نو و شاداب در میان نسل جوان و دانشمند  
ظهور نمود ، بتدریج با این نوع چکامه ها ؛ که وطنی و حماسی و فلسفی است  
و اثر فکر شعرای جوان است ، مصادف میشویم و بایستی به رشد این فکر  
تبریک بگوئیم ، نمونه یکی از آنها بیچون نامه اخگر است .

چنانچه در دیباچه این دفتر کوچک ؛ که از نشریات کانون شعر است ،  
اشعار شده ، یکی از ادبای شیراز ، آقای بهمنی منظومه‌ای بنام محاکمه با خدا ؛

سروده و در اسرار خلقت نظریاتی ابراز داشته است ، آقای سرهنگ اخگر عضو انجمن ادبی شیراز در جواب آن منظومه پاسخ نفی و نیکو داده اند . برای طبع بروران و دانشمندان ، مطالعه این دوه موضوع شیرین و خواندنی است ، زیرا در نخستین مرتبه تغییر فکر و ذوق و توجهی که به حقیقت شعر و ادب شده است ، نشان میدهد و از حیث موضوع هم دارای نکات فلسفی است و تقویت این روش از طرف نامه کانون شعرا و پرورش ذوقهای که از تقلید و جمودت پاک است پسندیده و قابل تحسین است .

« جناب زاده »

www.tabarestan.info  
تبرستان



(۱۷۲)



تهران: نظریه آقای جعفر (جهان)

لیسانسیه در علم حقوق و وکیل دعاوی

«عکس سمت راست»

اشعار آقای بهمنی فوران احساسات

شاعری است که بر اثر فشار زندگی منجر

بسرکشی روح شده است. من نمیدانم آیا دلائل متقن سرهنگ ادیب آقای اخگر که جنبه مذهبی آنها غالبه دارد تا چه اندازه ممکن است از تأثیر يك روح آشفته و اشعاری که قطعاً بر اثر سختیهای زندگی گانی سروده شده است بکاهد؟ آیا نمیتوان تصور کرد که صاحب دلانی خسته خاطر وشکسته دل چون بهمنی فریفته با کمی و سادگی ریزشهای بهمن شده با جمع آوری وحفظ آنها از دستبرد اخگر محفوظش دارند؟ و خداوند نیز که بخشنده ترین بخشنندگان است بملاحظه ناچاری و فشاری که محرک بهمنی در سرودن اشعار بوده است در محکمه داد خود فرمان به بیگناهی دهد؟

در هر حال هسته اشعار آقای بهمنی و جواب آقای اخگر همان نزاع

قدیم بین طرفداران جبر و اختیار است.

موضوع جبر و اختیار گذشته از قسمت مذهبی (حکمت الهی) در علم معرفت الروح و فلسفه موافقین و مخالفین دارد که استدلالات ایشان بکلی با حکمای الهی جداگانه است و چون بنده و امثال بنده دارای شرایطی نیستیم

و برای ورود در میدان جدال دانایان مذهب لازم است ، بنا بر این بهتر اینست که آن میدان را واگذار باهلیش نموده و متوجه میدان دیگر یعنی مبحث فلسفه حقوق جزاء و علم الروح بشویم .

جبر یون که بفرانسه معروف به « دترمینست » ( Déterministes ) هستند خود دو دسته اند دسته اول صرفاً در رشته علم الروح بحث کرده و دسته ثانی از لحاظ مسئولیت مجرم سخن میراند . اولیها میگویند : یکی از اصول مسأله عقل و منطق اینست که هیچ معلولی بدون علت نیست بنا بر این با وجود ابن اصل چگونه ممکن است تصور آزادی در عمل نمود ؟!

همه میدانیم که علوم ریاضی و فیزیک از علوم ثابتی ای هستند که جواب هر یک از فورمولهای آن علوم همیشه ثابت و لا یتغیر است ، علت پیدایش فصول توالی روز و شب ، وقوع خسوف و کسوف حتی ظهور و کشف ستارگان ، بر روی مبانی ریاضی و هیئت بقدری روشن و مسلم شده است که کافی است در علت و معلول بودن حوادث جهان ذره ای تردید نکنیم ، حقیقتاً کشفیات و اختراعاتی که روز بروز هویدا میشوند برای اعتقاد باین حقیقت که موجودات و حوادث طبیعت نیز همه بر اثر یک علل معین و ثابت بوجود می آیند کافی است ، زیرا ؛ طبیعت و جهان نیز مانند همه چیز پیر و اصل کلی ( علت و معلول ) هستند و وقتی که همه موجودات را تابع این قاعده دانستیم آیا ممکن و معقول است که انسان یعنی یکی از اجزاء ناچیز و کوچک طبیعت را از شمول آن قانون مستثنی بدانیم ؟ !

همانطوریکه ترکیب میزان معینی از بخارهای « اکسیژن » و « هیدروژن » تولید آب مینمایند همانگونه نیز ترکیب مواد مخصوصه در یک شرایط معین از حرارت تولید سلول حیاتی کرده بالاخره انسان را بوجود آورده است وقتی

که پیدایش وجود انسان بر اثر قواعد ثابت طبیعی مسلم گشت ، اعمال و حرکات او نیز معلول علل معینی است از قبیل نتیجه ساختمان وجودی و محیط پرورش و اثر ارث سلسله پدران و پدران بزرگ .

همانگونه که بخار با حرارت معینی تولید شده و تبدیل به ابر گردیده سپس با شرائط مخصوصی تبدیل بباران میشود و بالاخره گیاه را میرویانند همانگونه انسان نیز مانند یکی از اجزاء كوچك كارخانه عظیم طبیعت مصدر اعمال و رفتار است که بهیچ وجه اراده او در حدوث آن حرکات مداخلتی ندارد بالاخره اگر ممکن است که انومیلی بدون بنزین و يك قوه محرکه معینی با سرعت معینی بخودی خود حرکت کند ؛ میشود باور نمود که انسان نیز بدون يك محرك و قوه خارجی معینی مبادرت به افعال معینی نماید . بنابراین مسئولیت کارهای صادره از انسان چه بد و چه نیک با او نیست . و برای کشف علت صدور يك عمل از شخص کافی است که در محیط پرورش و عادات و اخلاق پدران و آب و هوای محل زندگین کاوش نمود .

دسته دوم : یعنی جبر یون فلسفه مجازات که معروف به (آتروپولوژیست) (Anthropologistes) میباشد و سر دسته آنها «لمبرزو» (Lombroso) دانشمند ایتالیائی است برخلاف گذشتگان که در آثار مترتبۀ از جرم در جامعه بحث نموده و مسئولیت مجرم را در نتیجه قبول آزادی عمل مسلم میدانستند ، با مطالعه در شخص مجرم منکر آزادی عمل او گردیده بالنتیجه منکر تأثیر مجازات و عادلانه بودن آن شدند قبل از (لمبرزو) «دکتر گال» دانشمند جمعجمه شناس آلمانی (۱۸۲۸ - ۱۷۵۸) با مطالعه در جمعجمه عدۀ زیادی از مرضی و مجرمین باین نتیجه رسید که هر يك از تمایلات و احساسات ما در قسمت مخصوصی از مغز متمرکز است و از این نقاط اعصابی در سطح جمعجمه

منبسط گردیده و برآمدگیها و حفره هائی تشکیل میدهند که سهولت ممکن است غده های احساسات نیک و بد را تمیز داد و حتی با عملیات جراحی موفق به تغییر اخلاق يك شخص گردید .

(لمبرزو) و پروان او که عده زیادی از استادان و علمای حقوق ایتالیا هستند بطور علمی تر و دقیق تری مجرمین را تحت بازرسی قرار داده و بالاخره باین نتیجه رسیده اند : که مجرمین يك تیپ و دسته مخصوصی هستند که نه از لحاظ جسم و نه از جهت عادات و احساسات بدیگران شبیه نیستند و بهمین جهت نمونه هائی از جانیها تشکیل داده و معرفی نمودند .

مطالعات این کتب يك باره افکار علمای حقوق جزا را متقلب نموده و عقیده آنها را به آزادی عمل فاعل جرم منزله ساخت ولی نیایستی با قبول تجارب این دسته نیز مطلقاً منکر آزادی عمل انسان شد ، چه پروان مکتب (لمبرزو) بالتلیجه قائل به پنج دسته از جانیها گردیدند که عبارت از : جانی بالذات - جانی معتاد - جانی احساساتی - جانی اتفاقی - جانی دیوانه باشد .

منطقاً درجانیهای بالذات و جانیهای دیوانه میتوان منکر آزادی در عمل شد و در مجازات سایر جانیها بایستی اوضاع و احوال وقوع جرم و آزادی و اختیار مجرم را در نظر گرفت و به نسبت محدود بودن آزادی در مجازات گناه کاران قائل بتخفیف گردید . گرچه بسی مشکل است که آقای بهمنی را در جزء نمونه های مذکور در فوق بشمار آورد ، ولی ؛ اگر آقای سرهنك اخگر

موفق به چنین شاهکاری شدند ، من خیال میکنم بهمنی در جزء دسته ای باشد که فطرت ، سائق ایشان بارتکاب عمل است و در اینصورت نیز آقای اخگر

حق انتقاد و مجازات را از خود سلب نموده اند .

(۱۷۳)

تهران : نظریه آقای ابوالفضل (حاذقی)

«عکس سمت راست»

بقدر عقل خود هر کس سخن گفت

این مثل مشهور است که : هر کس تنها بقاضی  
رود خوشحال برمی گردد ! گاهی در زندگی  
مسائلی برخورد میکنیم ، که چون در ترازوی  
خرد آنها را می سنجیم ، آنقدر کم وزن است که نهایت شگفتی را دارد !  
راست است که بقول معروف : دنیا جنگل مولی است و بنابراین نباید  
از دیدن انواع جور بجزور و گوناگون در آن تعجب نمود ؛ ولی با وجود  
این باره ای از اوقات مشاهده بعضی از آن انواع آن اندازه شگفت انگیز است  
که تعریف نمی گنجد !

وقتی جزوه بیچون نامه بدستم رسید ، دقیقه ای چند با غور و تأمل بخواندن  
آن گذرانیدم ، افکار و خیالهای بسیاری از برابرم گذشتند ، با خود  
میگفتم : آقای ع . ح بهمنی ؛ که نیک نظری ناشر محترم این جزوه ، آقای  
حسین مطبعی او را یکی از شعرای شیراز شناسانیده است ، کیست ؟ و عنوان  
محاكمه با خدا ؛ برای چند جمله با بست و زن و قافیه برای چیست ؟

صرف نظر از اینکه عرصه سیمرخ جولانگه مگس واقع شدن ، و مور  
ضعیف و ناتوان دعوی مقام سلیمانی نمودن ، به پیشگاه عقل و عرف بغایت  
ناپسند است ؛ از اصل ، بکار بردن کلمه محاكمه ، در این مورد بکلی بیمورد ،  
و بدون نیاز بذکر جهة آن ، نزد همه خوانندگان گرام آشکار است .

نخست باید دید که آیا هنرمندی انسان در این است که آنچه را جلوه خود می بیند بی تامل سخنان چند بهم بافته و خود را ناوان نشان دهد ، و یا بعکس آدم هنرمند آنکس است که در این موارد دامن همت بکمر زده ، و بدستیاری خرد و دانش در جستجوی شناسائی حقیقت آن بر آید ؟

اگر کسیرا چشم دل بینا نباشد ؛ و در کارهای آفریننده دانا و توانا ، که سرا با بدیده بینایان حکمت محض است ، تبعیض بیند و آفرینش گوسفند و گریه را خلاف صلاح و صواب شناسد ؛ و از نوامیس کون بی اطلاع بوده از این رو گرفتاری فرزندان را به زشتکاری بدران خود بیجا داند . و وجود شب تاریک را ببدی تلقی کند ، و خلقت زشت و زیبا را ظلم بپندارد ؛ و کارهای خدا را همه چون کار خود و با بقیاس دیگران ریائی و برای خود نمائی فرض نماید ؛ و با بافتن از این قبیل و طب و یا بسها زیر و زبر کردن گیتی را بخدا پیشنهاد نماید ، آیا بردامن کبریا و جبروت خدائی گردی خواهد نشست ؟

هرچند گوینده این چون و چرا ها ؛ که بنا بگواهی تاریخ ؛ بهیچوجه تازگی نداشته و هم عمر دنیای پیر است ، در پایان گفته های خود و بگفته آقای مطبعی ضمن عذر بدتر از گناه برای رفع مسئولیت ، خویشان را فاقد اراده شناسانیده و در جمله بالاتر درایت را از خود سلب نموده ولی با اینهمه چون خوب و ارسی شود ؛ نمیتوان سخنان او را آن اندازه منشاء اثر تشخیص داد که نیازمند پاسخ نباشد !

اینجا است که باید از سخن سرای دانش دوست و فضیلت خواه ، آقای سرهنگ اخگر در برابر بروز همت و اقدام بر رفع شبهه وی ، شکر گزاری نمود ، زیرا چنانکه خوانندگان حقیقت جو می بینند ؛ این ادیب

فرزانه بالحنی بسیار متین و آمیخته با ادب، که یکی از خصائص شخصی ایشان است، و با بیانی سراپا حکمت و دلچسب و دلنشین، گفته‌ها و اعتراض‌های او را پاسخ فرموده‌اند و گمان نمی‌رود هر کس را که بهره‌ای از خرد بوده و غرض و خصوصیتی نباشد، با خواندن هر دو اثر و توجه به نکته‌های باریک و مثالهای شایسته پاسخ، کمترین شبهه‌ای در دل ماند.

بگفته مشهور: آدمی در زیر زبان خویش پنهان است، و فرموده خود آقای سرهنك اخگر: هر کس بقدر عقل خود سخن گوید، و نابراین، سخنان هر دو گوینده در عین حال هم معرف دانش و بینش و عقل آنها است؛ و هم آشکار کننده این اصل که: «از کوزه همان برون تراود که در اوست».

این را هم نگفته نگذارم که آقای بهمنی موقع سرودن دو شعر بالای عکس خود، باز در اشتباه خود باقی و از معمای جهان گبیج بوده؛ و بر روزگار تفو روا داشته، و از این اشتباه بالاتر گمان کرده است که: نظم و خط و عکس او، بعکس خود او، بایدار میماند! در صورتیکه مطابق آزمایش و تجربه‌ای که در دست است و فرموده آفرید گارتنها چیزهای سودمند و نافع حال مردم است که بروی زمین مانده، و چیزهای باطل بزودی از بین می‌روند! (۱) چون طول سخن نارواست با اشاره باین مطلب که بفرض صحت انتساب آقای بهمنی بشیراز؛ یعنی همان سرزمینی که برورائنده هزاران دانشمند و حکیم و ادیب و در عین حال خدا شناس است، تنها یکفرز و یا يك قصیده استاد سخن سعدی، یکی دیگر از فرزندان آن آب و خاک، که در عظمت حق و بیان اسرار خلقت سروده است؛ کافی است که جبران گفتار آقای بهمنی را بنماید.

شهریور ۱۳۱۰ «ابوالفضل حاذقی دبیر ادبیات»

(۱۷۴)

نظریه آقای محمد حجازی (مطیم الدوله)

«عکس است راست»



آن دل سنگی که از آتش درون خود مشعل  
نباشد و از ریش و درد دلها دایم خون نریزد  
دل شاعر نیست. آن چشمیکه زاری پر وانه  
را در تسلیم جان بمرغ بیداد ندیده، آن

گوشیکه ناله برگ زرد را در جدا شدن از مادر نشنیده چشم و گوش شاعر نیست  
آیا میشود سوز بهمنی درون اخگر را نشوریده باشد؟ آیا ممکن  
است فغان جانگدازیکه از جان بهمنی برخاسته تارهای دل شاعر را نلرزاند  
باشد؟ اگر اخگر شاعر نیست پس این همه شعر خوب را که سروده؟  
باور نکنید شاعر خواسته باشد پاسبانی خدای بزرگ مسکینی را از این  
در گناه بگرداند، این همان دستگاهی است که در عالم نامحدود نمیگنجد!  
چه جای ترس است که دستی بکوتاهی فکر ما این آستان را بیالاید!

گمان میکنید اگر دهان فرزند را که پیش پدر شکایت و بی ادبی میکند  
بشکنیم به پدر خدمتی کرده ایم؟ بخدا که ما هر چند باندیشه نارسای خود  
خدا را کوچک کنیم و شبیه بخود بسازیم از پدری مهربان کوچکتر نخواهد بود.  
اما دواي طفلی که از شدت درد بی تابی میکند گاهی هم تندی و عتاب  
است، تا یکدم خیالش از درد جان برگشته از حیرت بی مهربی و وحشت بی کسی  
رنج را فراموش کند! ولی بعد از آن باید به آرو برداخت. البته خاطر اخگر  
در پی درمان است و بزودی چاره بیمار بهای ما را در ترانه ای شور انگیز  
و جاتقرا خواهد آورد. مهر ماه ۱۳۱۵ «محمد حجازی»

(۱۷۵)

تهران : نظریه

## جناب پرنس ارفع الدوله دانش

آقای بسیار محترم ! سابقاً ابرادات آقای بهمنی را بکارهای خداوندی و جوابهای آقای سرهنک اخگر را لطفاً به بنده آورده بودید و بدقت خواندم . اول دفعه نیست که خاکیان به پدید آورنده خود : خلاق زمین و آسمان ایراد گرفته و بمقام مجادله برآمده اند ! . منتهی بعضی عبارات سخت و بعضی ملایم بوده . اشعاری را که به ناصر خسرو علوی نسبت میدهند البته در نظر دارید و چند بیتش را در اینجا نقل میکنم :

« خدایا راست گویم فتنه از تست ولی ، از ترس نتوانم جفیدن »  
 « اگر ریگی بکفش خود نداری ؛ چرا بایست شیطان آفریدن ؟ »  
 « به آهو میزنی هی هی ؛ که بگریزا به تازی میزنی هی ، دردویدن ! .. »

آنهائیکه قدری ملایم تر از خدا گله گذاری میکنند میگویند : ای خدا ! چرا به بنده عاجز نظر نمیاکنی ؟ شکایت زیر دستان از بزرگان اختصاص بدستگاه خداوندی ندارد ، چنانکه همین خاکیان را در نظر بگیریم گمان دارم در عالم نوکری نباشد که به آقای خود ایراد بگیرد و اعمال او را مقرون بصواب ندانسته بداند و گاهی هم او را مسخره نکند ! و کمتر مرثوسی پیدا میشود که کرده های رئیس خود را مورد بحث قرار ندهد . خوب بخاطر دارم که در مأموریت تحدید



جناب آقای پرنس ارفع « رضای دانش » با مجسمه خود  
در موزه دولتی موناکو در سال ۱۳۱۴ شمسی

حدود خراسان و «آخال» که چهار سال در کوه و صحرا چادر نشین بودیم و چادر نو کرها بچادر آقایان بواسطه ناامنی آن سامان خیلی نزدیک بود، يك روز عصری نو کرهای اعضای کمیسیون در چادر نو کر من مجمع شده، غافل از اینکه من بدون خبر بچادرآمده. روی تخت سفری دراز کشیده، گفته‌های آنها را میشنوم. باحرارت تمام هر يك به اعمال و حرکات ارباب خود ایراد می‌گرفتند و مسخره می‌کردند! یکدفعه «عین‌علی» جلو دارم که از طایفه شاهسون اطراف کوه سهند و عوام صرف و یسواد بود و غیر از تیمار کردن اسب چیز دیگر بلد نبود گفت: آخرای مسلمان! کسی نمیبرسد این ارباب من که يك کدوی زرد زمستانی بیش نیست که سروه آنرا سوراخ کرده؛ اسمش را میرزا رضا خان گذاشته اند و جو دو اسب را نمیتواند قسمت کند چرا باید آقا باشد و من نو کر! ....

پس از رفتن نو کرها چون «عین‌علی» در کار خودش خوب مواظبت میکرد خواستم خیالش را آسوده کنم و باو بفهمانم که چرا او نو کر من شده صدا کردم و سؤالات ذیل را از او نمودم،

نگارنده :- چند سال داری ؟ عین‌علی : نمیدانم، در نزد ما شاهسونها کسی نمیداند چند سال دارد! تاریخ در نیاورده ایم جوانیم، ریش که در آوردیم تاریخ سیاه است (کبشی)، وقتیکه موهایمان سفید شد پیریم! ...

- از کجای آذربایجان هستید ؟ از شاهسونهای اطراف سهند.

- چه زبان میدانی ؟ غیر از زبان ترکی زبان دیگری نمیدانم.

- خواندن میدانی ؟ خیر !

- چند سال است در غربت هستی ؟ دو سال بیشتر نمیشود، من زرعتهای آصف الدوله شاهسون بودم، والی خراسان مرا تازه نزد ایشان فرستاده بودند که

معذور شد (معزول) ! او که رفت من مریض شدم ماندم در مشهد. و قتی که شما آنجا آمدید یکی از تبریزی هائی که مرا میشناخت نزد شما آورد و بقدری بر من از دوری اقوام بد میگذرد که با خود تصمیم گرفتم از ماهانه خود قدری پول جمع کنم و خود را با اقوام برسانم و نزد شما هم نیمه مانم خواهم رفت نان گرم و پیرتازه و پونه کنار جویبارها را با هیچ چیز دنیا عوض نمیکم؛ گفتم: «عین علی» تمام اینها را خوب گفتمی اما من که اینقدر محبت با تو دارم نمیخواهی در این سفر دو سال نزد من بمانی؟ نان گرم و پیرتازه در میان عشایر «زعفرانلو» و «شادللو» و «تراکمه جعفر بایلو» و عشایر کلات نیز پیدا میشود و پونه هم در جویبارهای نزدیک چادرهایمان پیدا خواهد شد باز هم راضی نیستی و میخواهی بروی؟

من (۱۱) سال در غربت با امراض مختلف سازگار شده چندین زبان آموخته ام که یکی از آنها زبان روسی میباشد و برای همین زبان روسی دولت مرا به اینجا مأمور کرده بمن مواجب میدهد و من برای شما ماهانه قرار داده ام. گفتم: حالا فهمیدی که چرا پیش من هستی؟ گفت: هر چه از من پرسیدی جواب دادم ولی یک چیز را نمیفهمم! گفتم: آن چیست؟ گفت: زبان روسی فایده اش چیست؟ گفتم: عین علی! صاحب اختیار «رئیس کمیسیون» زبان روسی نمیداند و (بولکونیک) رئیس کمیسیون روس هم زبان فارسی نمیداند، کار من اینست که گفته یکدیگر را بهم حالی نمایم، قدری فکر کرد و آخر جوابش این شد. گفت: آقا مرا بکش! منکه نمیتوانم بفهمم چرا آنها زبان فارسی حرف نمیزنند که سرکار صاحب اختیار بفهمند و بشما زحمت ندهند.

حالا آقای من! هر وقت «عین علی» بفهمد که چرا برای ترجمه بمن زحمت

میدهند، آنوقت اشخاصی که ابراد بخدایاورند اسرار خلقت را درك خواهند نمود. خداجویان اروپ و آمریکا در باب خوشبختی و بدبختی بشر کتابها نوشته و کفرانها میدهند و عقیده آنها اینست که اول دفعه نیست که ما با بعرضه وجود گذاشته ایم روح ما که بعد از مدتی در عالم برزخ سیر میکند دوباره در قالب دیگر بدنیا میاید و در این نشئه سزای نیک و بد نشئه سابق را می بیند، اگر نیک کردار بود خوشبخت و اگر بد کردار بود بدبخت میشود و این هم عقیده ایست که نزد متفکرین بوجود آمده و روزبروز بیشتر طرفدار پیدا میکند و عقیده بنده همانست که در قطعه ایکه مطلعش اینست :

« خدا جوئی بصد افسوس و حیرت » گفته ام و آن اینست :

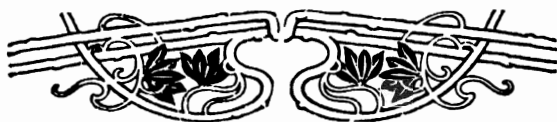
« تو را این جنه باشد کمتر از مور بهغن مور نبود آنهمه نور »

« که روشن سازد، این ییحد فضارا که تا خود بی بری، کار خدا را »

ولی بعقیده من بهتر آنستکه بکارهای خدا دست نزیم و درموقع سخت و کشمکش روزگار بگوئیم : رضا بقضاء الله و تسلیماً لامره

در خانه از درگاه ایزدی سعادت و نیکبختی همه را خواهانم .

« پرنس ارفع »



(۱۷۶)

تهران: نظریه آقای ابوالقاسم (دبیر)

«عکس سمت راست»

اسرار خلقت ۱ ...



ارزمانیکه بشراز بربریت خارج و در مراحل

تمدن وارد شد و توانست اختلاف مراتب و

مشارب در اطراف خود را ملاحظه کند این

سؤال را از خود نمود (من کیستم، از کجا آمده، بکجا میروم، چرا من

فقریم، همسایه ام ثروتمند و مرفه است؟) این پرسشها تا زگی نداشته و در هر

زمان و مکان در هر عصر و عهد مردمانی یافت شده و همیشه ند که منشأ این اختلاف

و کشف این اسرار را جویا بوده اند، و برخی بر اصول منطق و استدلال

خواستند این مشکلات را حل و پرسشها را جواب گویند و چون هیچ دلیل

و برهانی را برای این اختلافات نتوانستند پیدا کنند آنرا بقدر و قضا نیست

داده، گفتند تقدیر چنین بود. بعضی آنرا مصلحت دانسته و گفتند آنکس

که خالق کائنات است چنین مقتضی و صلاح دانسته، ولی انسان کنجکاو و

متفحص باین حرفها قانع نشده و برای آنکه بتواند پی به اسرار خلقت ببرد

در کشف و تفحص جدو جهد نمود.

و اگرچه بامور باطنی خلقت کاملاً نتوانسته است راهی پیدا کند افلا از

اوضاع و احوال ظاهری آن تا اندازه ای مطامع و بعضی مشکلات را حل

نموده است ۱ ...

در مرحله اول نظم و ترتیب در امور کونیه و عوالم وجود مشاهده نمود

و دانست مهندس حقیقی با چه زیبایی و ترتیب و تناسب اجرام سماوی را بر سره وجود آورده و در مدارهای خود برقرار نموده و راه نمائی و هدایت می کند که وقوع حوادث فلکی را از قبیل خسوف و کسوف و ظهور ستاره های ذوات الاذئاب که بعضی از آنها صد ها سال یکمرتبه برای ما اهالی این کره مرئی میشوند از قبل میتوان پیش بینی نمود. اوضاع و احوال عوالم وجود بقدری متین و منظم و مرتب است که در تناسب و اعتدال آن باندازه ذره ای خطا و سهو و نسیانی روی نداده و نخواهد داد؛ و از این رو واضح و هویداست که (نظم) و ترتیب يك از نوامیس غیر قابل تغییر خلقت و پیدایش است در امور حیاتیه و بیدایش حیوانات و چرنده و پرنده عین همین نظم و تمشیت رعایت شده و برای هر نوع از انواع حالات و اوضاعی مقرر فرموده که در خور ادامه و بقاء حیات آن نوع است.

از نوع حیوانی انسان را برای تجلی و ظهور انوار خود برگزید تا بمدد و کمک آن نور به حیات جاوید رهبری شده و با کد همین و عرق همین به مدارج عالی و ترقی برسد و از مراحل حیوانیت خود را بتدریج بمقام ارجمند بشریت برساند، و از شرور آز و حرص و کینه و بغض که از خصائص بربریت است خود را رهانیده به صفات نیک و روش پسندیده متصف گردد - و راه کمال بویید.

در صورتیکه بر ما ثابت و مبرهن شد خالق و موجد اشیاء هر کاری را از روی عدل و انصاف بجا آورده و هیچ عملی را از روی هوا و هوس انجام نمیدهد؛ چگونگی ممکنست در امور بشری تبعیض روا دارد؛ یا یکی را دچار مذلت و بدبختی نموده و دیگری را به عزت و سربلندی برساند؛ یا یکی را بانواع نعمت و خوشبها متنعم و دیگری را برای قوت یومیه محتاج سازد؟

بس معلوم میشود این اختلافات معلول علت‌هایی و تابع نوامیسی است که از روی عدل و انصاف برقرار شده و قضا و قدر را بمعنی ظاهری در آن مدخلیتی نیست.

یکی از نوامیس غیر قابل تفتیر در خلقت فعل و اتعال است چنانچه در فیزیک خواننده ایم (فعل و اتعال با هم مساوی است) همین قسم در امور بشر فعل و اتعال و علت کار فرماست.

اگر کسی بخواهد بی بأسرار خلقت ببرد، باید نوامیس و قوانین خلقت را کشف کند.

در حکمت و فلسفه و معرفت الروح و یا معرفت الضمیر، این موضوع اختلاف مراتب و مشارب مورد بحث بوده و از زمانیکه بشر دارای قوه فکر و منطق شد در این رشته تفحص و کنج‌کاو نمود و با تحقیق نظم و عدل در خلقت حیران بود که چگونه این معمای اختلاف مطابقت با نظم و عدل مینماید لاجرم برخی طریق غوایت و گمراهی را پیموده طبیعی و مادی شده اصلاً منکر وجود مبدء و بدید آورنده شدند و گفتند جهان و جهانیان تحت تأثیر ائتلاف «آخشییج» بوجود آمده و هیچ قوه عاقله نیست که آنها را اداره کند! بعضی اقرار بجهل خود نموده گفتند ما را چه کار که در این در یای ژرف و بیکران که هزاران غواص تناور در آن غوطه زده و بساحل آن نرسیده و دستخوش امواج حوادث شده اند خود را غرق نمائیم؟ بهتر آنکه بی کار خود رویم و اموری را که بما مربوط نیست ترك کنیم. اکثر فلاسفه و دانشمندان جهان از قرون اولی تا این زمان اقرار بجهل خود نموده

سقراط حکیم با آن مراتب عرفان در پایان زندگانی گفت: ( حالادانستم

که هیچ ندانستم) شیخ حکیم ابوعلی سینا گوید :

« ای کاش بدانمی که من کیستی سرگشته در این جهان بی چستی »

( ادیسون ) مخترع شهیر امریکا که در این اواخر فوت کرد گفته

است هیچ کس حتی يك صدم از يك بیلینیم حقائق را کشف ننموده .

مکتب منطقین اروپا که اعضای آن از مشاهیر علما و فلاسفۀ قرن اخیر

میباشند کلیه گناهان و اختلافات را بگردن بشر انداخته گویند در صورتی که

انسان دارای قوه عاقله و فکر تمیز است باید تمام بدی و بلیدی ها را از

خود دور کند ، فقر و مرض و جنایت زائیده و نتیجه اعمال انسان است و با

اختیاری که انسان در انتخاب خوب یا بد دارد و میتواند این دو را از هم

تشخیص دهد بر او لازم است بدی را ترك و خوبی را اختیار نماید .

طبقه ای از عرفا ( تئوسوفیها ) که معتقد بقائد بودائی و بازگشت روح از

يك بدن به بدن دیگر میباشند گویند : انسان در يك عمر بذر می افشاند و کار

های بد یا خوب از او بروز میکنند در کردار و رفتار خود در آن عمر مختار

است ولی از اخذ نتیجه در عمر دیگر مجبور است مثلاً اگر در يك عمر باو

ثروت و قدرت داده شود و از آن سوء استفاده نماید در عمر دیگر او را

دچار فقر و پریشانی خواهند کرد یا اگر در يك عمر بکسی سبلی زد یا

کسی را کور کرد در عمر دیگر از او انتقام خواهند کشید و بدین طریق

او را تنبیه و مجازات خواهند کرد تا راه حقیقت را کشف نموده و خود را

از این بازگشت ها برهاند و روح مجرد و صاف بی آرایش شده و در مهد

امن نزد خالق خود بیارمد . شق اخیر بنظر نگارنده از همه شقوق بعدل و

انصاف و نظمی که در عوالم وجود مشاهده میشود نزدیکتر و بیش از همه

انطباق و تناسب دارد . « ابوالقاسم دبیر »

## (۱۷۶ مکرر)

تهران : نظریه آقای دکتر رضا زاده شفق  
(عکس سمت راست)

### کدام راه بهتر است ؟

درباب اینکه آیا این جهان : آفریننده و  
گرداننده و نگهداری دارد و کارها روی شالوده ای  
و موافق نقشه و غایتی هست یا نیست از دیر باز  
در میان خرد مندان چون و چرا بوده و هر دانشمندی  
غوری در این مطلب نموده است .

افسوس که نه فکر بشر توانسته است بحکم اصول عقلی به حل قطعی  
این غامض کامیاب گردد و نه همیشه وقایع عالم مناسب و مطابق يك هدف  
معقول جریان داشته تا از آن بوجود جهان آفرین دانای جاویدانی  
پی برده شود .

در همین زمین کوچک ما گاهی در عین آسایش و فراغ خاطر  
جنگها بمیان آمده و هزارها مردم را بـخاک هلاک انداخته و گاهی در  
حال نشاط و تندرستی ناخوشی ها و بیماری های سخت شیوع یافته و انبوهی  
از مردم را بدون فرق سن و سال نابود ساخته . دروغها و خیانت ها دلهائی  
را خون و بد خواهی ها و جنایتها زندگیهائی را دیگرگون کرده . در  
چهره فرسوده بشر چنانکه در تاریخ نمایان است همیشه دانه های خونین  
اشک پیدا و از فضای این زمین پهناور گردان بهرگوشی که شنوائی  
دارد آه و ناله و این بلند و هویداست . تاریخ بشر يك مجموعه ستم و



ناکامی و بلا و اندوه است. آنهایی که در ژاپن یا خراسان و سلماس به يك  
زمین لرز که گویا نتیجه خارش و نفن گاو زمین بوده به يك چشم زدن  
زیر خاک و خاشاک رفته و برج و شکنج جان داده وزن و بچه و پیر و  
جوان و نیک و بد جمله یکسان اینگونه پایان آمدند مانند ماها بشر بودند  
و آرزوی حیات داشتند. آن صد هزاران نفوسی که طعمه تیغ و سنان  
جانستان مغول شده با فجع ترین حال جان سپردند مثل ما بوندگی  
علاقه داشتند و آنهمه زجر و مصیبت را هرگز نمی خواستند و موافق  
هیچ نوع عقل و قیاسهم روا نبود.

ای بسا عاشقان راستی و درستی که در رنج و اندوه مردند و  
بیروان خرد و دانش که در گوشه های ویران جان - پرده و از آن سوی  
نادرستان عمری بخوشی بسر بردند و مردم خنده تمسخر و کوچک شماری  
بحال نیکان کرده و در پش آمده های بد روزگار از قحطی و امراض و  
آفات بغرور تکیه بوسایل و دارائی خود زده و گفتند:

«مرا هست بظ را ز طوفان چه باك»

پس بیجهت نیست که گویندگان بشر از روزی که یارای گفتن و نوشتن  
داشتند تا امروز از این ارضاع جهان سخت ناتوان ورنجیده و تالان شده و مانند  
شاعر جوان آقای ( بهمنی ) لب شکایت باز کردند.

یونانی ها که در میان آنها در همان روزگار قدیم دانشمندانی  
وجود داشت این درد را گوناگون بزبان و بیان آورده و بواسطه افسانه هایی  
مانند افسانه معروف ( پرومئیس ) آن راز را گفته اند در ایران هم از زمان  
ناصر خسرو و خیام تا روزگار ما این دادخواهی از کجمداری آفرینش  
و روش جهان معمول بوده و از آخرین سخنوران مامرحوم غنی زاده و چند

تن دیگر و همین آقای بهمنی این درد را بالحی در دناك ذکر کرده اند .  
 ارطرف دیگر کسانی که در میان آنها دانشمندان بزرگ و رهبران  
 نامی بسیار است راه دیگری را در این باب پیش گرفته و مطلب دیگری  
 گفته اند: نخست آنکه بی منطقی های ظاهری گردش عالم و بیچیدگی  
 های تاریخ و بدبختی های بشر را نمی توان منکر شد ولی از کجا که این  
 بی نظامی مخصوص عالم ما یعنی عالم محدود بشری نباشد و آنهم در نتیجه  
 قصور و غفلت و گناه خود بشر فراهم نیامده باشد بهمان طور که يك  
 اختلاف در حرارت طبقات هوا اعتدال هوا را تا فرسنگها تغییر میدهد  
 و يك موج بر سطح آب آرامش را تا مسافتی دورا دور بهم می زند يك  
 عمل نا بجا و کار ناسزای يك بشر هم ممکن است انتظام عملهای بیشمار  
 را مختل سازد و يك خیانت موجب خیانتها گردد تا چه ماند به آنکه  
 هزارها بشر در عمل فاسد و خیانتها و جنایات ها شریک باشند پس اختلال  
 امور جهان انسانی و غم و درد او جمله نتیجه غفلت و بی نظامی خود اوست  
 نه نتیجه کج آئین بودن فطرت . جنگها و امراض گوناگون و ستم ها و  
 خرابکارها و خدعه ها و حيله ها و دروغها و مواضع ها و ریاها و بدکارهای  
 انبای بشر است که این جهان زیبا را که ممکن بود نمونه ای از بهشت برین  
 گردد و جای نشاط و آسایش و ترقی روحانی و جسمانی و سیر تکامل  
 شود اینچنین ویران و پریشان ساخته اند .

ولی افسوس که این توجیه درد مارا دوا نمیکند زیرا در اینصورت  
 میگوئیم: چرا بایستی بشر آزادی بر عمل فاسد داشته باشد؟ اصلا بد چرا  
 در جهان خالق شود تا اولاد انسان بتواند آنرا بکار برد؟ و بقول  
 ناصر خسرو اگر دایه و مشاطه این جهان خدا بوده چرا بایستی اصلا

لکه ای در صورت آفرینش پیدا گردد؟ چرا بایست شیطان آفریدن؟  
در جواب این سؤال غامض و دشوار دانشمندان چنین اندیشیده‌اند که کار  
خلقت کار حرکت و تحول و آزمایش و سیر و دور است و این سیر  
بدون عمل و عکس العمل و قوس نزول و صعود ممکن نمیشد. اگر  
پستی و بلندی نباشد آب را کد می ماند و جریان حاصل نمیشود. کار  
حیات و حرکت اینجهان از اختلاف و تضاد است اگر قطب منفی و مثبت  
نبود جریان الکتریک در رگهای جهان ممکن نبود، اگر اختلاف حرارت  
نبود جریان هوا محال بود، اگر اختلاف طبایع نبود ترکیب و تحلیل ممکن  
نمیشد، اگر سایه با روشن نوام نبود نقش عالم امکان صورت پذیر نمیشد  
پس برای اینکه اصل خلقت از معنی به لفظ و از معقول به محسوس و از  
سکوت مطلق بحرکت و از خفا به ظهور و از قوه بفعل آید ناچار  
بایستی قوس نزول و قوس صعودی در کار باشد پس این حرکت  
با تمام عکس العمل ها و کج و پیچهای مدار خود در تحت نظام و هدف  
بوده و مطابق نقشه است، و تصور امکان چنین ترتیبی آسان است و  
آنها می‌توان با تمثیل بهتر فهمید:

در رود بزرگ پهناوری که مجرا و مصب معینی دارد ممکن  
است موجهای گوناگون و کج و پیچ که حتی بر ضد مقصد جریان  
دارد پیدا گردد ولی این پیچها مانع جریان اصلی نیست بلکه حرکت  
و وجود آنها ثابت میکند و برای ظهور جنبش و سیر آن لازم و مفید است  
حالا اگر فکر نستوه و کنجگاو بشر با این توضیح هم آرام  
نشده و پرسد چرا برای پیدایش حرکت و ظهور فطرت و حصول  
قطبیت بایستی این ترکیب تضاد و پیچا پیچی فراهم گردد اصلا خلقت و

ظهور آنها بدین طرز چهلزومی داشت ؟ گمان میکنم در جواب این سؤالست که موافق مدلول منظومه آفای سرهنك اخـگرمی توانیم بگوئیم اگر واقعا بدینسان که بیان کردیم نقشه کلی و غایتی و هدفی که تمام جهان را فراگیرد در کار است جا دارد ما تمام کرده آنرا نفهمیم و نظام اصلی عالم را که کره زمین ما کردی از ریگهای بیشمار ساحل اقیانوس بیکران آنست درست نتوانیم فراگیریم و عالمی بدان بزرگی را با دیده های خرد و عقل ناقص و فکر کوتاه خود در نیابیم و در گردابهای کوچک نا چیز بحر موج عالم که بچشم ما بزرگ دیده میشود گیر کرده از درك عظمت و تناسب آن در مانیم و در امور جهان طفلانه قضاوت کنیم و مانند آن گنجشك که گویند شبها در لانه خود روی پشت خوابیده و پا ها را در هوا نگه می دارد تا اگر آسمانها افتاد آن را نگه دارد و خرد نشود خود را و اندیشه كوچك نارس خود را میزان حقیقت قرارندهم تصور میکنم فكر عاصی و اندیشه بی آرام و خیال بی لگام ما با اینهمه توجیه و توضیح باز هم نتواند كاملا قانع و مستریج گردد و جا دارد باز بگوئید كه آری ممكن است جهان نقشه ای كاملتر و نظامی وسیعتر و مركب تر و ترتیبی بهناور تر و مفصلتر از آن دارد كه ما بتوانیم پی بكنه آن ببریم ولی از كجا كه این چنین نقشه ای در واقع هست ؟ « ثبت العرش ثم اللقش » نضت باید ثابت گردد نقشه و نظام و غایت و مرامی در این عالم هست آنگاه اگر وقایع و حوادثی را مانند جنك یا خرابی یا امراض دیدیم بگوئیم این ها موافق نظر محدود ما بد است ولی در نقشه کلی درست و بجا است .

بگمان من در اینموقع است كه باید بینیم کدام راه برای ما

.....  
 بهتر است آیا راه بد بینی و یاس یا راه امید و ایمان. اگر واقعاً اثبات بی هدف و بی نقشه و کورکورانه بودن عالم برای ما بطور قطع میسر بود راه یاس تنها راه بود و می توانستیم خویشتن را از امید های بیجا و آرزو های بی اساس آزاد داریم ولی چون بی بردن با اساس جهان و نمودن نقشه یا بی نقشه گی اصلی آن بهیچوجه از عهده ما ساخته نیست و هر چه علوم عقلی و عملی ما ترقی میکند همان اندازه بحیرت و نادانی دانشمندان ما می افزاید در اینصورت جا دارد راه امید و خوش بینی را از دست ندهیم و قلب خود را از نور امید يك جهان بهتر که در وراء اینعالم ناقص هست روشن داریم و ایمان داشته باشیم که بعد از تکامل آن مرحله خواهیم رسید و در آن عالم از آلايشها شسته و پاک خواهیم بود و بمقام صفا و عشق و زندگی جاویدان خواهیم رسید و به نور رنگین بی سائبه جانبخش روحانی جهان معنی را خواهیم دید و با حقیقت رو برو خواهیم شد و از کشاکش و پیچ و خم و تنگنای این جهان رها خواهیم گشت و در فراخنای آن جهان بیکران سیر معنوی خواهیم نمود و ذوق بی حدود و حظ بی پایان خواهیم برد و به کمال مطلق که خدایتعالی باشد خواهیم رسید . اکنون که سنك بتاریکی می اندازیم و راه ظلمات می پوئیم و پایان کار را هر گز نمیدانیم چرا عاقبت را بی جهت و خیم و خلقت را بی دلیل عبث پنداریم و این فکر نستوه و آرزوی بیکران و امید کمال را که در ماهست مانند تیری که بسنك خورده سرشکسته سازیم ماراست تا آنجا که پرواز عقل و خرد افسحت است برویم و آنجا که در طریق برهان و اما ندیم و از چون و چراى خود خسته شدیم ولی هنوز بنفی یا اثبات مسائل بی نبرديم چه بهتر است بشهرایمان دست یازیم و دورتر رویم و درراضای بیکران امید پرواز نمائیم پس اگر از راه عقل بیایان نرسیدیم بقیه راه را باید بنور ایمان پیمود و اینطریق بهتر از یاس بی دلیل است .

(۱۷۷)

تهران : نظریه آقای علی اکبر سلیمی  
مدیر مؤسسه مری و گیلهای رنگارنگ  
و عضو محترم اداره کل انطباعات  
« عکس سمت راست »

چگونه باید باشیم ؟ ...



آقای مطیعی مدیر روشن ضمیر نامه قانون شعراء قصد کرده اند کتابی بنام « اسرار خلقت » نشر دهند ، چون نظریات و آراء بسیاری از اشخاص را تهیه و در این کتاب کرد آورده اند ، در ضمن يك نسخه از رساله « بیچون نامه اخگر » به بنده التفات فرموده و از اینجانب نیز مقاله ای در این خصوص خواستار شده اند . با اینکه حقیر شرکت در این امر را باید افتخاری برای خود بدانم ، ولی با قلت سرمایه علمی و نقص معلومات ادبی فقط بملاحظه اصفای امر ایشان و نیز برای سیاهی لشکری سطوری چند تحریر و تقدیم گردید چه بطوریکه گفته اند :

« حکمی که از اومحال باشد ، برهیز فرموده و امر کرده کبروی بگرین »  
آنگاه میباید امر و نهیش عاجز این قصه چنان بود که کجدار میریز  
بیچون نامه ، رساله ایست که در آن دو منظومه از دو شاعر معاصر درج شده است ، منظومه اولی از آقای بهمنی شیرازی و منظومه دومی از آقای سرهنک اخگر میباشد .

آقای بهمنی در منظومه خود تحت عنوان «محا کمه با خدا ۱» نسبت به شیت الهی و عالم خلقت و اسرار و اطوار وجود در مقام چون و چرا برآمده و آقای سرهنک اخیر در منظومه جوابیه خود تحت عنوان «بیچون نامه» اعتراضهای او را بحکم اولوہیت و چون و چرا های وی را بکارگاه خلقت انتقاد و باطل نموده و در این میان آقای طبعی موقع را غنیمت شمرده و دو منظومه فوق را وسیله ای برای مقدمه يك بحث سودمند و گرفتن يك نتیجه عالی قرار داده و دانشمندان را بجر و بحث در پیرامون آن دعوت کرده اند تا از محصول این تجربیات و قضاوتها يك موضوع دقیقی که از نکات مهم فلسفی و دینی و از نظر علم الاجتماع و روانشناسی شایان اهمیت بسیاری است حلاجی گردیده و آن نکته باریک با نقطه تاریکی که در پرده ابهام از نظرها مستور مانده است حتی الامکان بدینوسیله معلوم و روشن گردد، چه واقعا حقیقت این مسئله که آدمی باید جبری یا از نوع اختیاری باشد یا طور دیگر، از آن مسائل غامضه ایست که در گذشته برای جامعه ما موضوع پیچیده و مشکلی بوده و باید از لحاظ زندگانی عصر حاضر آنرا حل نموده و پرده غفلت و تردید را از چهره حقیقت بیکسوزد تا شاهد زیبایی حقیقت با روی باز آشکار شود!

آقای بهمنی در منظومه خود اینطور محاکمه را شروع مینماید:

«خداوند! توئی بینا و آگاه      ز کردار تو دارم ناله و آه»  
 «جهاندارا تو اصل عدل و دادی      اگر عقل و خرد دادی تو دادی»

آنگاه خدا را مسئول و محکوم میسازد که:

«در اینقسمت چه حکمت بود تبعیض      بعضی دادی و برخی ندادی»  
 بعد در مقام پرسش برآمده بازخواست مینماید که:

«چه میشد گر نبودی شام تاریک چرا باشد یکی بد دیگری نیک؟»  
 «تو با زیبا چرا زشت آفریدی مگر اندرز شیطان را شنیدی؟»  
 سپس خالق متعال را مورد اعتراض قرار میدهد که:

«خدایا جمله افعالت ریائی است همانا از برای خودنمایی است!»  
 و پس از ذکر این قسمت هویت خدا را انکار و او را از خلقت عالم و  
 عالمیان نادم دانسته اینطور خطابش میکند:

«ترا نشناخت کس مخفی نماناد که گشتمی بعد از این خلقت پشیمان»  
 در پایان محاکمه ضمن اینکه خدا را مسئول و محکوم میسازد بشرح  
 ذیل خود را بیعقل و اراده قلمداد کرده و از جسارت و گستاخی خود پوزش  
 و بخشایش خواسته است:

«ندارم من ز خود عقل و اراده توئی مسئول گویم صاف و ساده»  
 «تو گستاخ آفریدی (بهمنی) را بخشا گر جسارت شد زیاده»  
 این محاکمه با اشعار در همان نظراول حکایت (برزگر) و (گازررا) بخاطر  
 میآورد که دهقان برای زراعت خود باران و کوزه گر برای خشک شدن  
 کوزه هایش آفتاب میخواست، با نظایر و مصداقهای بسیاری که هر یک از  
 افراد بشر در آن واحد خواهشهای متضاد و امیال و آرزوهای مختلفی دارند  
 و همه میخواهند کلیه این خواهشها و امیال گوناگون صورت تحقق پذیرفته  
 و آمال و امیدهای آنها را خداوند بالتمام برآورده نماید و اگر یک یا چند  
 از این آمال و امیال کمی دیرتر صورت گرفت یا عملی نگردید و هرآینه  
 بطوریکه دلخواه آنها بوده است مطابق مرام و موافق کام ایشان درنیامد  
 آنوقت، است که خدا در نظر آنها طور دیگری خواهد شد!

خالا آفتاب بهمنی با وجود افراد به آگاهی وینش آفریدگار و با اعتراف  
 باینکه غزل و غزل و خرد از اوست و بهر فردی عنایت فرموده است نسبت  
 تبیض بذات بیمثالش داده و معترض است که چرا بعد از روز شبی و یا با بودن  
 زیبا و نیکی ، زفت و بدی وجود دارد ؟ این انتساب تبیض و یا اسناده ها به  
 حکیم دانا و ایزد بکتائی که تمام امور و کارهایش قرین حکمت و از روی  
 معرفت و بر سبیل صواب است و خدائی زئوف و مهر بان میباشد و انواع نعمات  
 و برکات را برای زندگانی بندگیانش ارزانی داشته است همانا از قصص  
 دانش و ینش و کمی انصاف آنهایی است که چنین نسبت ها و ناسزاها را به  
 خالق متعال میدهند و غافلند از اینکه :

« جهان چون خط و خال و چشم و ابروست »

« که هر چیزی بجای خویش نیکوست »

و با استعجاب از انکار خدا که : ( ترا شناخت گس ، مخفی نماناد ) جوابی  
 جامعتر از این بوسیله شاعر ارجمندی کدام است که میفرماید :

« بهر ذره بدان ، روئی و راهیست بر اثبات وجود او گواهیست »  
 و یا عبارت دیگر :

« برک درختان سبز در نظر هوشیار ، هر ورقی دفترست معرفت کردگار »

بعلاوه همان اعتراف ضمنی خود ایشان بهترین دلیلی است بر اثبات ذات  
 واجب الوجود ، « که گشتی بعد از این خلقت پشیمان » و در حالی که باید  
 موضوع این پشیمانی خلقت را از منظومه « خلقت ناقص » میر زاده عشقی و  
 واضحت از لامارتین شاعر فرانسوی اخذ کرده باشند (۱) برعکس خداوند

(۱) - در جلد اول دوره « گاهای رنگارنگ » تالیف اینجانب هر دو قسمت از « لامارتین »

و « عشقی » نوشته شده

متعال به صدای: « فلقد خلقنا بنی آدم فی احسن تقویم » از خلقت آدمی بر خود  
میبالد و اظهار مسرت مینماید .

« هر کس نشناخته راز است و گرنه اینها همه راز است که مفهوم عوام است »  
نگارنده گمان نمیکند آقای بهمنی در این منظومه محاکمه با خدا و آن

چون و چرا ها قصد جدی و نظر قطعی داشته بلکه حس مینماید که گفته  
های ربانی و منظور همانا گله گزاری و درد دل کردن بوده ولی يك نوع  
درد دل و گله گزاری خاصی که شیوه شعراء و رویه سرایندگان است و  
بقول ابرج میرزا: شاعران معذور باشند ای وزیر « بحثی بر آنها وارد نیست، چه؛  
شعراء زود رنج و احساساتی و دل نازک هستند و از جزئی پیش آمد ناملیم

و حادثه ناگواری که خلاف میل و مغایر ذوق و طبیعت و تربیت آنها باشد  
برآشفته میشوند و مانند نسیمی که گیاهی را حرکت بدهد متغیر و ملول شده

شکایتها آغاز و نغمه ها ساز مینمایند ، مایلند که همه چیز مطابق میل و موافق  
نظر و تمایل ایشان صورت گیرد ، عموم از دریچه چشم آنها و طرز نگاه  
آنان دنیا و مافیها را بنگرند و مانند ایشان به بینند و قضاوت و تلقی نمایند  
ولی این اخلاف حکمت بالغه الهی و معرفت کامله ربانی است و عقل ناقص و  
فهم نارسای ما را آن نیرو و احاطه و ادراک نیست که در برابر حکمت بالغه  
الهی و عظمت و قدرت دستگاه آفرینش چون و چرا کنیم ، ما ذره ای بیش  
نیستیم و آن ذره ای که بحساب ناید مائیم ، سراینده بزرگ و دانشمند بی ماتمندی  
میفرماید :

« تا بدانجا رسید دانش من ؛ که بدانم همی که نادانم »

البته ما را با این جهل و بیخردی یارای آن نخواهد بود که برای بحث در چنین قضایای مشکلی لب بر گشائیم، از حکیم عمر خیام است که میگوید :

« این دهر که بود مدتی منزل ما      ناید بجز از بلا و غم حاصل ما »  
 « افسوس که حل نگشت يك، شكل ما      رفتم و هزار حسرت اندر دل ما »  
 و با این مراتب آیا چون و چرا های بهمنی ها درست همان موضوع قطره باران و دریا نیست ؟ که :

( یکی قطره باران زابری چکید؛      خجل شد چو بهنای دریا بدید )  
 ( که جائیکه در یاست من کیستم      گر او هست حتما که من نیستم )  
 ( چو خود را بچشم حقارت بدید      صدف در کنارش بجان پرورید )  
 بقول مولوی علیه الرحمه ؛ ( این جهان جنک است کل چون بنگری ) و مصلحت حکمت الهی بر این است که دنیائی در حال جنبش و هیجان باشد و اساس خلقت و پایه حیات بشریت بر روی اصل تنازع بقاء و حرکت و قوه و کوشش قرار گرفته و تقاضای صلح و آرامش و یکسان و بکنواخت بودن امور و مخلوقات برخلاف عقل و حکمت بوده و بگفته خیام :

« از هر ذره بهر دری نمی باید تاخت      با نیک و بد زمانه میباید ساخت »  
 « از طاسک چرخ و کعبتین تدبیر؛      هر نقش که پیدا است همان باید باخت »  
 آنهایی که عمری نزد دانش باخته و در حکمت سفته و آثاری از افکار تابناک و مراتب خردمندی خود بیاد گار گذاشته اند پس از سالها غور و تفکر باینجا رسیده اند که :

فروتنی است دلیل رسیدگان کمال      که چون سوار بمنزل رسد پیاده شود



آقای بهمنی در این منظومه یا محاکمه باخدای خود بعقیده نگارنده کار

تازه‌ای ننموده و گفتارنو و برجسته‌ای برگرفته‌های دیگران ننموده است بلکه از دیر زمانی بسا شعراء و ادبای سلف اعم از گویندگان و نویسندگان شرق و غرب از این قبیل چون و چراها و شکایتها بامقام منزله الوهیت و کارگاه خلقت زیاد ننموده، محاکمه‌ها با خدا و ملائک درست کرده و دستگاه آفرینش و جمیع کائنات را مورد سخریه و ایرادهای فراوانی قرار داده و عبارت‌اخری کفرها و ناسزاها گفته‌اند و تمام این چون و چراهای غیرموجه و خرده‌گیریها و گزاف‌گوئیهای بیمورد که بمنزله ایرادهای بنی اسرائیلی ویا چون غباری است که بر دامن کبریش تشیند گردد.

«ولتر» فیلسوف و نویسنده فرانسوی از آنهائی است که در این راه افراط ننموده و همینطور «لامارتین» و غیره از غرب و خیلی‌ها در شرق زمانی سپهر را کجرفتنار، موقعی روزگار را غدار، هنگامی چرخ را ناسازگار، وقتی گنبد دوار را کجمدار و بالا تر از همه بیمبران و خدا را فلان و بهمان گفته‌اند، چنانکه شاعری در این زمینه گوید:

«اگر ریگی بکفش خود نداری چرا باید که شیطان آفریدن؟»  
یا دیگری گوید:

«اگر دستم رسد بر چرخ گردون از او برسم که این چونست و آن چون»  
«یکی را میدهی صد گونه نعمت یکی را نان جـ و آغشته در خون»  
میرزاده عشقی قطعه «خلقت ناقص» خود را اینطور پایان میرساند:

«من اکر بودم بجای تو امیر کائنات  
هر کسی از بهر کار دیگری مأور بود»

«آنکه نتواند به نیکی باس هر مخلوق داد  
از چه کرد این آفرینش را مگر مجبور بود؟»

از شاعر دیگری است که گوید :

( داتده چو ترکیب طبایع آراست باز از چه سبب فکندیش اندر کم و کاست )  
( گری نیک بود خرابی از بهر چه بود گریزانکه بد آمد این صور عیب کراست )  
در برابر این اشخاص هزارها گوینده و نویسنده هست که بر خلاف آنها  
یکی چون نظامی گنجوی با خلوص تمامی گوید :

« ای همه هستی ز تو پیدا شده      مور ضعیف از تو توانا شده »

« هر چه نه گویا بتو خاموش به      هر چه نه یاد تو فراموش به »

و یا بزرگوار دیگری مانند فردوسی طوسی گوید :

« نیابد بدو نیز اندیشه راه      که او برتر از نام و از جایگاه »

« به همتیش باید که خستوشوی      ز گرفتار بیچار یکسو شوی »

و برای اینکه درجه پرستش و مرتبه نیایش خود را کاملاً بذات  
باری تعالی و آفریدگار بیهمتا بثبوت برساند باز فرماید :

« نخست از جهان آفرین باد کن      پرستش برین باد بنیاد کن »

از این زمره گویندگان ارجمندی بسیار هستند که هر کدام بطریقی و  
عبارتی خود را معبود و آفریده سپاسگزار و ثناگوی آفریدگار دانسته و  
بکسانی که از راه کبر و غرور و یا جهل و غفلت چنین دعوها و چون و چراها  
دارند گویند :

« نکوهشی مکن چرخ نیلوفری را      برون کن ز سر باد خیره سری را »

یا بلقنه شاعر دیگری :

« باز باید فهم و عقل بقیاس      تا شود خاموش یک حکمت شناس »

از گویندگان معاصر شاعر جوان آقای رعدی آذرخشی در قطعه «حیرتیه»  
خود گوید :

« می ندانم چگونه بودن باید! عقدۀ حیرت چسانگشودن باید! »

( بودن بهتر و یا نبودن بهتر! بودن باید و یا نبودن باید! ... )

وبالاخره مطلب را اینطور پایان میرساند :

( اینهمه نادانی انده آورد و ناچار: زك غم ازدل؛ بمی زدودن باید )

( ورهمه دانش ز آزمایش خبزد؛ زیستن؛ از بهر آزمودن باید! )

همین گوینده ارجمند در یکی از غزلیات خود گوید:

( باز آ و در آئینه جان جلوه گری کن ما را زغم هستی بیهوده، بری کن )

( و رعقل کند سر کشی و داعیه داری زودش ادب از سبلی شوریده سری کن )

همچنین شاعری از گویندگان گذشته ابیات ذیل را میسراید :

( اگر عزت دهد رو ناز میکند و گرنه چشم حیرت باز میکند )

( کشاند گلشنی را تا بگلشن دواند گلخنسی را تا بگلخن )

اینها چند نمونه ای از عقاید و افکار یکعده مردمان بزرگ و افراد برگزیده ایست که بالسنه مختلف و عبارات گوناگون مراتب عظمت، قدرت، عدالت خدائی و نیز درجات اخلاص و بندگی و عبودیت خود را به مصدر ذوالجلال و درضمن تقص معرفت و وقوف خود را بآن قدرت ابدی و حکمت بالغۀ نامتناهی اظهار داشته اند و هرآینه در این میانه نیز کسانی یافت شوند که دهری یا طبعی شده، شكاك و ییعیقه باشند. گستاخها و ناسزاگوئی ها بنمایند از راه شکایت و یا در حال مستی و هجو گوئی خزعبلات و ترهاتی

تحویل دهند ، علل و موجبات این زیاده رویها و تجاوزات و اغلب گله گزاریها و نسبت ها و اسناد ها از فقدان ایمان و عقیده و ناشی از کدورت باطن ، نداشتن معرفت بحال کردگار ، نبودن محبتی در دل بذات پروردگار و بالاخره عدم بصیرت و دانش آنها است یا اصولا این شك و تردید ها ، خط و خطا ها و چون و چرا ها از ضعف ایمان و سستی عقیده و نقص دانش حقیقی و تزلزل روح ابقان است .

دلہائی کہ کمتر بمحبت و مهر کردگار و عشق و ذکر پروردگار ممتلی و مشغول میباشد نور حقیقت و برتو جمال وحدت بر دلہای آنان چندان نی تابد و فریہای شیطانی و وسوس نفسانی ضمائر آنها را تصرف نموده و ہر آئینہ بہ تشکیک و شبہات سوق میدہد و گر نہ اہل ایمان و سالکان راہ حق سبحان در پرستش و نیایش حضرت ذوالجلال و ستایش خالق لایزال دمی غفلت نورزیدہ و از غضب و عذاب خداوندی ہموارہ در خوف بودہ و برحمت و بوزش حضرتش امیدوار چنانکہ بیمبران وائمہ و انبیاء و اصفیاء ہمیشہ خوفناک و اغلب علی ابن ابی طالب (ع) غش مینمودہ و حضرت رسول گریہ میکردہ است . چہ کسانیکہ طالب نورانیت یقین و وضوح عقاید بودہ و خواستہ اند کہ از نور معارف ربانی و ضیاء علوم حقیقی در و دیوار خانہ دل متلالی گردد و پردہ از بین دیدہ بصیرتشان بر داشتہ شود و بعبارت اخری بمرتبہ یقین و ایمان کامل برسند آن ققط بدلیل و برہان و جدال و کلام حاصل نشدہ بلکہ بملازمت تقوی و پاکدامنی و باز داشتن نفس از ہوا و ہوس ، پاک کردن آن از صفات ذمیمہ دراز کردن دست توسل بدرگاہ حضرت باری و استمداد از مبادی متعالیہ؛ صورت گرفته تا آنکہ نور الہی بر روزن دل آنان تائیدہ و حجاب از پیش دیدہ شان برداشتہ شدہ و با کشتی ایمان و یقین کامل بساحل رستگاری و ایمنی

رسیده در هر دو جهان رستگار و کامروا خواهند بود .

مردم در کیفیت تصدیق و ایمان مختلفند ؛ بعضی از ایشان در وضوح یقین و ظهور عقاید مانند نور شمس هستند که اگر پرده برداشته شود تفاوتی در یقین آنها نمیکند و برخی از ایشان پست ترند ولیکن اطمینان و سکونی از برای آنها حاصل است که اصلاً اضطرابی از برای ایشان نیست و شبهه پیرامون خاطر آنان نمیگردد . بعضی دیگر از این طایفه نیز پست ترند ولیکن باز جزم از برای ایشان حاصل و شبهه‌ای اگر بخاطر آنان گذرد و باعث اضطرابی شود بدلیل و برهان آنرا دفع میکنند یا چندان التفاتی بدان نمی نمایند . ولی برخی میباشند که اکتفا به تصدیق ظنی یا تقلیدی میکنند و بهر شبهه‌ای متزلزل میشوند .

حضرت امام جعفر صادق (ع) سه درجه یا طبقه برای ایمان قائل

شده اند و آن سه حالت این است :

بعضی تام اند و بمنتهای تمامیت رسیده اند ، برخی ناقص اند و نقصان آنها واضح و گروهی راجحند و رجحان و برتری آنها ظاهر و بدون تردید تحصیل جزم واجب و مجرد تصدیق ظنی که مرتبه اخیره باشد کافی نیست .

در مقابل دو صفت رذیله جهل مرکب و حیرت همانا یقین و اقل مراتب آن اعتقاد جازم ثابت مطابق واقع است ، پس یقین ضد حیرت و شك است از آنرا که جزم در آن معتبر است و مقابل جهل مرکب است چون موافق با واقع در آن لازم است و مورد یقین و متعلق آن یا از لوازم و اجزای ایمان است مانند وجود واجب سبحانه و صفات کمالیه او و مباحث مربوط به نبوت و امامت و معاد یا آنرا مدخلیتی در ایمان نیست و در هر صورت مطلق علم و یقین خواه در امور متعلقه بدین باشد یا غیر دین باعث استکمال نفس انسانی و وصول به سعادت و دخول در خیل مجررات بوده و بعبارت دیگر مرتبه یقین

را اشرف فضایل و افضل کمالات و اهم اخلاق و اعظم صفات و کیمبای سعادت و معراج کرامت دانسته اند که صاحب آن مستجاب الدعوات و واجد کرامات و در جمیع مواد کاینات که از شأن مجردات است قوه تصرف بهاصل مینماید. از حضرت رسول (ص) مروی است که هیچ آدمی نیست مگر اینکه از برای او

گناهان بسیار است ولیکن هر که عقل او تام و یقین او کامل باشد معاصی باو ضرر نمی‌رساند زیرا که هر گاه گناهی کند پشیمان شود و چون استغفار نماید گناهانش آمرزیده گردد و فضیلتی از برای او باقی میماند بفرموده امام جعفر صادق (ع) : عمل اندك بادوام و یقین بهتر است در نزد خدا تا از عمل بسیار بد و بدون یقین و بسا باشد که شیطان در مقام فریب ایشان بر آید .

از برای صاحب یقین علاماتی چند است که رسیدن بمرتبه یقین با آن نشانیها شناخته میشود. اول آنکه در امور خود بهیر پروردگار التفات نکند و مقاصد و مطالب را از غیر او نجوید . از هر حول و قوه بجز حول و قوه

خداوند گار برکنار و هر قدرتی بجز قدرت آفریدگار در نظر او بی

اعتبار و نه کاربرا از خود بیند و نه اثری ، نه خود را منشاء امری داند و نه دیگری ، بلکه همه امور را مستند بذات مقدس او و همه احوال را منسوب بوجود اقدس او داند و چنان داند که آنچه از برای او مقدر است باو خواهد رسید ، دوم آنکه در همه اوقات در نهایت عجز و انکسار در خدمت پروردگار بوده ، خلوت خاطر را از غیر باو خالی سازد و خانه دل را از جز محبت آفریدگار پر دازد. یقین حاصل نماید باینکه اختیار هر امری در قبضه قدرت حق است و آنچه از او صادر میشود موافق عنایت و مصلحت و حکمت است ، پیوسته در حال صبر و رضا و خشنودی از قضا و از تبدلات احوال تغییری در

حال او راه نیابد. سوم آنکه مستجاب الدعوات و صاحب کرامات بوده باشد زیرا که هر قدر یقین انسان زیاد میشود جنبه تجرد او غالب میگردد. برای درک چنین فیض و رسیدن چنین مرتبت و مقامی سه مرتبه معلوم داشته اند.

مرتبه اول را علم الیقین دانسته اند و آن اول مراتب یقین است و عبارتست از اعتقاد ثابت حازم مطابق واقع و آن حاصل میشود از ترتیب مقدمات و استدلال مانند یقین کردن بوجود آتش در موضعی بمشاهده دود. مرتبه دوم را عین-الیقین گفته اند و آن عبارت است از مشاهده مطلوب و دیدن آن بچشم بصیرت و دیده باطن که روشن از دیده ظاهر است. این مرتبه یقین کردن بوجود آتش است بمعاینه دیدن آن و حاصل نمیشود مگر برياضت تصفیه نفس تا اینکه تجرد تام از برای او حاصل شود. مرتبه سوم را حق الیقین نام داده اند و آن عبارت است از اینکه میان عاقل و معقول وحده معنویه ربط حقیقی حاصل شود بنحوی که عاقل ذات خود را رشحه از سحاب فیض معقول و مرتبط باو بیند و اما فانا اشراقات نوار او را بخود مشاهده نماید مابین یقین کردن بوجود آتش حصول باین مرتبه و چنین مقامی را موقوف به ریاضات و مجاهدات شاقه، قطع ریشه شهوات، اجتناب از زمام اخلاقی و زخارف دنیوی، دوری از آلابش و آرایش و بکار بستن این شعر دانسته اند که:

در دره منزل لیلی که خطر هاست در آن شرط اول قدم آنست که مجنون باشی  
نتیجه اینکه باین ترتیب باید با تصفیه نفس، پاک کردن هر گونه غباری از  
چهره دل باین مقام و مرتبت عالی نائل گردید تا از صیقلی شدن آئینه جان  
مقابله میان او و عقل فعال که محل صور جمیع حقایق است دست داده و بواسطه  
برطرف شدن زنگ کدورتها آنگاه بتواند قبول صور حقایق اشیاء بنماید.

بطوریکه معلوم شده است هر نفسی بر حسب فطرت قابل معرفت حقایق عالم خلقت میباشد ولی :

اورا بچشم باك توان دید چون هلال هر دیده جای جلوه آن ماهواره نیست چنانچه هر کسی بدنیا میآید در موقع تولد دارای فطرتی سلیم و روانی باك است ولی والدین و پیروی از پدر و مادر و محیط و رسوم و عوارض آنها را از فطرت خود باز داشته و براههای غیر مستقیم میاندازد ، و سوسه شیطان و هجوم افکار اهریمنی مانع از انعکاس صورت در آئینه قلوب بشری می گردد و در اینصورت است که درك حقایق برای او غیر مقدور است . برعکس هر قدر بتصفیه نفس ، صفای باطن ، تزکیه روح پردازد ، علم بحقایق و اسرار ، درك عظمت حضرت آفریدگار ، معرفت صفات جلال و جمال پروردگار پیدا کند هماقدر نعمت ، بهجت ، برکت ، لذت و سعادت برای او حاصل خواهد شد کسانی که این وادی را پیموده و در این راه گامهایی برداشته اند ذات خدا برامنزه از ترکیب خارجی و عقلی و بعبارت اخری صفات او را عین ذات مقدس دانسته و مؤثر در وجود را منحصر پروردگار شناخته و واجب الوجود را اینطور در یافته اند که فاعل و منشاء اثری بغیر از او نیست و هر گاه کسی غیر از خدا دیگری را هم مصدر امری و منشاء اثری بداند و باین عقیده در صورتیکه آن غیر را عبادت کند شرك جلی یعنی شرك عبادت و در صورتیکه اطاعت نماید آنرا در چیزی که رضای خدا در آن نیست شرك خفی یا شرك طاعت گویند ، مذهب این اشخاص را مشرك میدانند و شارع عذاب برای آنها از طرف خدا خص داده است

با ذکر مراتب توحید در ذات و توحید در تأثیر و ایجاد برای آخری چهار مرتبه گفته اند . آن کسی که زبانا کلمه توحید را ادا نماید ولیکن دل از معنی

آن غافل باشد مانند توحید منافقین که فائده‌ای بر آن مترتب نیست این حالت را قشر قشر یا مرتبه اول میدانند مرتبه دوم را که قشر است در اعتقاد قلبی بکلمه توحید ذکر کرده اند که آنرا تکذیب تمایذ همچنانکه لسان اکثر عوام مسلمین است، مرتبه سوم را لب دانسته اند که این مرتبه مقام مقرین است چه در این مرتبه میباشد آنچه چیزهای بسیار در عالم مشاهده کند همه را صادر از يك مصدر می بیند و کل را مستند بواحد حق ملاحظه نماید. مرتبه‌ای که بغیر از يك موجود نبیند و مانند عاشقی که محو جمال معشوق باشد غیر او را نمی بیند مرتبه چهارم که لب لب باشد دانسته اند و این مرتبه غایت فصول توجه است و عبارت دیگر این مرتبه را اهل معرفت فناء فی الله و فناء فی التوحید گویند.

تا نگشتند اختران از ما نهان دان که پنهان است خورشید جهان نشانه ترقی از دو مرتبه مذکور و دلیل وصول بمرتبه سوم برای آدمی توکل کردن او در جمیع امور بر خدا باشد بطوریکه از عموم وسایط چشم پوشاند و او را مبدء هر موجود و منشاء هر فعلی بداند، بیم و امید و وثوق و اعتمادش فقط بخالق متعال باشد و کسی را که این مرتبه حاصل نشده دل او از شوائب شرک خالی نیست میگویند و بسبب وسواس شیطانی وسایط ظاهری را در نظر میآورد همچنانکه بآمدن باران اعتماد بنموزراعت و نباتات میکند و از وزش باد، وفاق اطمینای سلامتی کشتی پیدا بنماید غافل از اینکه مخلوقات همگی مقهور امر اویند و چون زرع را فاسد خواهد، آمدن باران چه نعم تواند رسانید و اگر اراده او بر غرق کشتی در دریا تعلق گرفته باشد باد موافق چه تواند کرد؟

« بلند آنسر که خواهد او بلندش  
نژند آن دل که خواهد او نژندش »  
« مبادا آنکه او کس را کند خار  
که خار او شدن کاریست دشوار »

با ذکر مراتب فوق معلوم شد که اهل توحید و بویژه آنهایی که بمراتب عالیّه توحید ترقی نموده اند خداوند متعال را منشاء جمیع آثار و مصدر جمیع افعال دانسته و بر آنند که دیگری منشاء هیچ امری نمیتواند شد.

بر روی همین اصل است که خیلی ها آنچه بر سر آنها میآید یا زندگانشان بهر نحوی میگردد از جانب آن مصدر ذوالجلال دانسته و خود را بری الذمه و آلت بی اراده ای انگاشته این شعر زبانحال آنها است که :

« اینزد چو نخواست آنچه من خواسته ام

« کی گردد راست آنچه من خواسته ام »

« گر هست صواب آنچه او خواسته است

پس جمله خطا است آنچه من خواسته ام »

این اشخاص غیر از آن کسانی هستند که مراتب عالیّه توحید را دریافته و با حصول تقرب بمقامات عین الیقین و حق الیقین نائل شده اند چه چنین اشخاصی بر روی اصل توکلات علی الله در مقابل مشیت الهی تسلیم محض و در همه چیز باو توکل و توسل جسته و نصب العین آنها فاعتصمو بحبل الله است و جریان زندگی با خوب و بدش برای آنها یکسان و در مقابل شدائد و مآائب و مصائب ساکت و بردبار بوده و در همه حال شاکر و صابر و این خشنودی و بردباری را اجری و صواب و فیضی برای خود میداند ولی آنهایی که زبان شکایت برمیکشایند و گریبان صبوری را تا بدامن چاک میزنند در پایه ایمان و یقین آنها چندان استحکام و قوتی حاصل نشده است.

تا اینجا صحبت از کسانی بود که دسته جبری را تشکیل میدهند. در مقابل این گروه دسته دیگری وجود دارند که آنها را طایفه تفویضی یا اختیاری موسوم داشته اند.

این طایفه برخلاف دسته سابق الذکر خود را در همه چیز مخیر و مستقل دانسته همه آثار و افعال را ناشی از شخص خود میداند و بعضی با انکار بوجود واجب الوجود در آثار و افعال ناشیه از ذات الهی شك و تردید دارند بلکه در همه امور خود را مختار و مسئول پنداشته و یا بطبیعت و دهر منسوب میدارند. این طایفه را اهل توحید و صاحبان یقین؛ از نظر دیانت شكاك، طبیعی و دهری تشخیص داده اند.

ولی گروه دیگری حد متوسط را گرفته و آنها نه از نوع جبری بوده و نه از نوع اختیاری بلکه بین این دو را گرفته اند اصولاً با این عقیده اتفاق دارند که منشاء جمیع آثار و مصدر کلیه افعال خداوند متعال است و دیگری منشاء هیچ امری نمیتواند شد ولی میگویند این در غیر حرکات و افعال انسان است زیرا فی الجمله اختیاری از برای او در افعال و حرکات خود مسلم می باشد، هر چند آن اختیار، اختیار تام و اقتدار بالاستقلال نباشد ولی در اعمال خیر و شر و تکالیف و امور مربوط بزندگان مختار است و عقیده دارند که پیاره ای مصلحتها و حکمت ها زمام اختیار در این امور بدست خود انسان داده شده و چنانکه آیات و اخبار مؤید این کلام میباشد و صریح آیه قرآن مجید است که میفرماید.

اما عرضنا الا ماته على السموات والارضين فابين ان يحملنها و اشفقن منها و حملة الانسان.

بنا بر این انسان هم مختار است و هم مجبور، اختیارات او در اموری بود که فوقاً بطور اجمال ذکر گردید اجبار او در غیر آنها مانند حیات و موت و بیماری و صحت ... و صدها معما و اسراری که از حیطه اقتدار و دانش آدمی خارج است.

با ذکر مراتب فوق معلوم شد که اهل توحید و بویژه آنهایی که بمراتب عالیّه توحید ترقی نموده اند خداوند متعال را منشاء جمیع آثار و مصدر جمیع افعال دانسته و بر آنند که دیگری منشاء هیچ امری نمیتواند شد .

بر روی همین اصل است که خیلی ها آنچه بر سر آنها میآید یا زندگانشان بهر نحوی میگردد از جانب آن مصدر ذوالجلال دانسته و خود را بری الذمه و آلت بی اراده ای انگاشته این شعر زبانحال آنها است که :

« ایزد چو خواست آنچه من خواسته ام

« کی گردد راست آنچه من خواسته ام »

« گر هست صواب آنچه او خواسته است

بس جمله خطا است آنچه من خواسته ام »

این اشخاص غیر از آن کسانی هستند که مراتب عالیّه توحید را دریافته و با حصول تقرب بمقامات عین البقین و حق البقین نائل شده اند چه چنین اشخاصی بر روی اصل توکلات علی الله در مقابل مشیت الهی تسلیم محض و در همه چیز باو توکل و توسل بسته و نصب العین آنها فاعتمصمو بحبل الله است و جربان زندگی با خوب و بدش برای آنها یکسان و در مقابل شدائد و مقاب و مصائب ساکت و بردبار بوده و در همه حال شاکر و صابر و این خشنودی و بردباری را اجری و صواب و فیضی برای خود میداند ولی آنهایی که زبان شکایت برمبگشایند و گریبان صبوری را تا بدامن چاک میزنند در پایه ایمان و یقین آنها چندان استحکام و قوتی حاصل نشده است .

تا اینجا صحبت از کسانی بود که دسته جبری را تشکیل میدهند. در مقابل این گروه دسته دیگری وجود دارند که آنها را طایفه تقویضی یا اختیاری موسوم داشته اند .

این طایفه برخلاف دسته سابق الذکر خود را در همه چیز مخیر و مستقل دانسته همه آثار و افعال را ناشی از شخص خود میداند و بعضی با انکار بوجود واجب الوجود در آثار و افعال ناشیه از ذات الهی شك و تردید دارند بلکه در همه امور خود را مختار و مسئول پنداشته و با بطبیعت و دهر منسوب میدارند. این طایفه را اهل توحید و صاحبان یقین؛ از نظر دیانت شكاك، طبیعی و دهری تشخیص داده اند،

ولی گروه دیگری حد متوسط را گرفته و آنها نه از نوع جبری بوده و نه از نوع اختیاری بلکه بین این دو را گرفته اند اصولاً با این عقیده اتفاق دارند که منشاء جمیع آثار و مصدر کلیه افعال خداوند متعال است و دیگری منشاء هیچ امری نمیتواند شد ولی میگویند این در غیر حرکات و افعال انسان است زیرا فی الجمله اختیاری از برای او در افعال و حرکات خود مسلم می باشد، هر چند آن اختیار، اختیار تام و اقتدار بالاستقلال نباشد ولی در اعمال خیر و شر و تکالیف و امور مربوط بزندگان مختار است و عقیده دارند که پاره ای مصلحتها و حکمت ها زمام اختیار در این امور بدست خود انسان داده شده و چنانکه آیات و اخبار مؤید این کلام میباشد و صریح آیه قرآن مجید است که میفرماید .

اما عرضنا الامانه على السموات والارضين قايين ان يحملنها و اشفقن منها

و حمله الانسان .

بنا بر این انسان هم مختار است و هم مجبور، اختیارات او در اموری بود که فوقاً بطور اجمال ذکر گردید اجبار او در غیر آنها مانند حیات و موت و بیماری و صحت ... و صدها معما و اسراری که از حیطه اقتدار و دانش آدمی خارج است .

یکی از احادیث مشهور این حدیث است که :  
 « لاجبر ولا تفویض بل امر بین الامرین » .

یعنی از برای انسان نه جبر مطلق است و نه تفویض و اختیار مطلق بلکه چنانکه گفته شد امری است متوسط میان این دو امر و مراد از امر بین الامرین اختیار امکانی است زیرا که انسان اگر چه مختار قادر باشد ولیکن اختیار و قدرتش نیز مانند وجودش خواهد بود چه بطوریکه معروف است :

« متاع البیت یشبه صاحب البیت » وجود انسان وجود امکانی است که نه بمثابه وجود صرف است که وجود واجبی بوده باشد و نه عدم صرف بلکه وجودیست مشوب بعدم و عدمی است مشوب بوجود و بناء علیهما مراد از بین الامرین قدرت و اختیاری است که منوط و بسته بقدرت و اختیار غیر می باشد زیرا انسان هر چه مختار باشد اما اختیار او از دیگری و آن دیگری قادر بر سلب اختیارش هست . در هر حال استبدادی نیست در امری دو کس را اختیار باشد خصوصاً با وجود اختلاف در اختیار و بنا بر این معلوم شد که در جمیع احوال و احوال چشم از وسایط پوشیدن و متوسل به صاحب اختیار مطلق شدن منافات با ثبوت نوع اختیاری از برای انسان ندارد خاصه که اختیار خدا بیشتر و قدرت او کاملتر است .

چه بسا اشخاصی که از این جنبه اختیاری و قدرت خود سوء استفاده ها نموده و صدمات و خسارات طاقت فرسایی دیده اند و همچنین چه کسان بسیاری که اختیار و قدرت خود را در مورد صحیح و راه مناسب و مستقیمی بکار انداخته و بالتبجه فایده ها و ثمراتی از نهال سرسبز و برومند زندگانی خود بر گرفته اند ، بنا بر این آنهایی که خود بدست خود درخت حیات را بی برک و ثمری نموده و در نتیجه زیر نهال خشک و بی برک زندگانی خویش

نشسته اند حق چون و چرا و شکایت نداشته و باصطلاح : کار خود گردوده را

تدبیر چیست !

« نیکی و بدی که در نهاد بشر است شادی و غمی که در قضا و قدر است »

« با چرخ مکن حواله کاندزده عشق ؛ چرخ از تو هزار بار بیچاره تر است »

نسبتها و اعتراضهای بیمورد بچرخ و فلک و سپهر گردون و این بدبختی

های ناشیه از خود را بگردن دیگران انداختن و متکلم باین قسمت شدن که :

قسمت این بوده ، تقدیر من چنین بوده ، خدا نخواسته - لازمه تأمل بسیار

است چه خداوند متعال بد بندگان خود را هرگز نمیخواهد و بسا بدبها

و زیانها است که مولود افکار و اعمال و احوال آدمی بوده و گناه و تقصیر

از خود اوست و باصطلاح از ماست که بر ماست ، چه بطوریکه گفته اند :

« بآك از عدم آمدیم و ناباك شدیم آسوده در آمدیم و غمناك شدیم »

خبط و خطاهائی که از سر نافرمانی و لجاح و مستی و عمدتاً مرتکب

میشویم البته عکس العملهائی دارد که نباید از اثر وضعی آنها غافل باشیم و

مسلم است که بندهای عقاب و عتاب آنها پایبچمان میشود ، خداوند متعال

بما عقل و درایت ، هوش و فطانت ، فهم و دانش ، عواطف و بینش ارزانی

داشته است باید با چراغ دانش و خرد راه را از چاه تشخیص داده و با عقل

و بینش مآل بینی نموده آتیه خود را در نظر گیریم ، بارشته عاطفه و محبت

دلها را بسوی خود بکشیم و بدانیم که :

« تا دست با اتفاق بر هم نزنیم ؛ یایی ز نشاط بر سر غم نزنیم »

و چنانکه در فوق بتفصیل شرح داده شد این شعر را وصف الحال خود

قرار دهیم که :

« قومی متفکرند در مذهب و دین جمعی متحیرند در شك و یقین »  
 « ناگاه منادئی درآمد ز کمین: کای یخبران راه نه آنست و نه این »  
 خداوند متعال انواع نعمات و برکات برای بندگانش عطا فرموده و همه  
 قسم موجبات خوشی و وسایل سعادت و حظ و لذت را در دسترس آدمی  
 گذاشته است هر آینه او بواسطه جهل و غفلت ، افراط و تفریط ، حرص و  
 آز ، ترس و احمال نتواند و یا نخواهد از این مواهب و عطایا متمتع گیرد و  
 باصطلاح: «گر گدا کاهل بود تقصیر صاحبخانه چیست ؟»

وقتی که خداوند را عادل و رحیم و حکیم و بزرگوار و خطا پوش و  
 بالاخره بخشنده و مهربان بدانیم و از طرفی خود را واجد عقل و دانش و  
 فهم و هوش- بناء بر این با داشتن این مزایا و موهبتها باید خود را مرفه الحال  
 و سعادت مند نمایم یعنی: دستور عقل را بکار بندیم، دانش را راهنمای  
 زندگانی خود قرار دهیم، با فهم و درایت که قوه ممیزه است خیر و شر،  
 زشت و زیبا، صحیح و سقیم را با میزان تشخیص بسنجیم و بالاخره آئین  
 آسمانی و دستور حکماء را سرمشق خود نموده در وظایف و تکالیف فردی  
 و نوعی خود جازم و حدود و حقوق یکدیگر را احترام و رعایت کنیم تا  
 این سوء تفاهات و اغتشاشات و ناملایمات و بهارت اخری مصائب و شدائد  
 و مضایق موجود عالم بشریت بساط خود را متدرجاً از میانه برچیند و زندگانی  
 چهره زیبا و متبسم خود را بمانشان بدهد.

آنگاه خواهیم فهمید که این بدینی ها، نومیدی ها، بر اثر انحرافات  
 و اغفالها و تجاوزاتی است که از اقتدار و اختیار خود سوء استفاده نموده و  
 چنانکه شاید و باید نتوانسته ایم نتایج رضایت بخش و ثمرات شیرینی برگیریم،  
 از مقدمات ناقص و شالوده های بی اساس باید انتظار نتایج ناقص و آثار معیوب

داشت ، بعلاوه تصادمات منافع طبقاتی و نظامات اجتماعی در سعادت و نکتب و مکتب و فلاکت مردم و جوامع بشری دخیل است ، برایشانها ، بدبختی ها و فلاکتها همانا زائیده پندار و گفتار بد ، کردار زشت و هر آینه بیرویهای عمدی ما از خصائل و عادات نکوهیده ، رسوم و مقررات غیر مطبوع و اصطکاک منافع افراد و طبقات و مجامع و بالاخره نقص تشکیلات و تربیت آنها است که تربیت صحیح و تمدن حقیقی و ملکات فاضله باید تدریجاً درمان این درد ها و چاره چنین بیچارگی ها گردد .

ماحصل اینکه آقای بهمنی باید در مقام الزام مسئولیت و محکومیت آدمی برآمده و با ملاحظه این نکات و مراتب معروضه تنها بقاضی نروند .  
در خاتمه از خوانندگان محترم بواسطه اطالاه کلام بوزش خواسته و با این شعر مقال خود را پایان میسرساند :

« چندان که نگاه میکنم هر سوئی از سبزه بهشت است وز کوثر حوئی »

« علی اکبر سلیمی »



(۱۷۸)

تهران: نظریه آقای احمد شهیدی

«عکس سمت راست»

اسرار خلقت



حس کنجکاری، بشر را بر  
آن داشت که در صدد کشف رموز  
واسرار آفرینش بر آید و تجسس  
علت خلقت موجودات و اشیاء  
بردارد. در اثر کاوش و تحقیق،  
بفوائد چیزهایی که خالق بیچون  
برای رفع احتیاجات این حیوان

کامل آفریده است پی میبرد و برای تهیه لوازم آسایش خویش از منابع  
طبیعی استفاده میکند.

این موجود که خود را اشرف مخلوقات نام نهاده است، در هر راهی که  
قدم میگذارد، با پیروزی پیش میرود، موانع را از پیش بر میدارد و برعوايق  
ظفر می یابد و تا زمانی که دامن مقصود را بچنگ نیاورد از پیشروی باز نمی ایستد.  
اما افسوس که در بکرشته، آنهم يك رشته بسیار مهم، با بکار انداختن  
کلیه قوای خود، همانطور ناتوان مانده و کمترین پیشرفتی در این موضوع  
نکرده است. چقدر مایه تعجب و حیرت است! موجودی که مرتباً مراتب  
کمال را پیموده، بر بالای آسمانها و زیر دریاها دست یافته و بلکه میتوان  
گفت که بر طبیعت هم ظفر یافته است، از حل مسائل خلقت عاجز مانده است

«زان روی که هست کس نمیداند گفت ۱». همین واماندگی سبب شده است ، که یکمده از دانشمندان ، علما و حکما کوس بیدینی زده و منکر خالق واحد شده اند .

اولین چیزی که در این موضوع ، فلاسفه و متفکرین را بخود مشغول داشت ، مسئله قضا و قدر بود که موجب پیدایش در عقیده مختلف و متضاد جبر و اختیار شد : یکدسته معتقدند که اراده عامل اساسی بوده و همه چیز در دست انسان است . اما میدانیم که ساختمان انسان و تغییرات زمان و مکان در نوع تصمیم تأثیر زیاد دارد و بشر نیز ساختمانش بسته به عوامل طبیعی بوده ، لذا اراده نیز تابع قوانین طبیعی میشود و بدین ترتیب عقاید این گروه بطور واضح و آسانی رد میشود .

جمعی از طرفداران فعلی « اختیار » اظهار میدارند که اراده همیشه بین میل و عادت قرار گرفته است .

این گفته دلیل قاطعی است بر بطلان عقیده آنها ، زیرا چطور میتوان مجبوسی را که دائماً بین دو نگاهبان قرار گرفته است آزادش دانست ؟ دسته دوم یعنی جبریون که میتوان آنها را بچند طبقه تقسیم کرد . مهمترین آنها جبریون مذهبی و علمی هستند .

جبریون تمام حقایق را بصورت يك فرمول ریاضی نمایش میدهند ، که تغییر زمان و مکان باعث تغییر شکل آن میشود . و همینطور در تشکیل اراده وضعیت محیط و خود موجب زنده دخیل است .

جبریون مذهبی عقیده دارند که باید مطیع اوامر خداوند بود و آنچه او فرمان داده است ، انجام داد . تمام اعمال از روز ازل معین شده است و هیچکس حق سرپیچی و نافرمانی ندارد . خیام فیلسوف شهیر گوید :

« بر لوح نشان بودنیها بوده است پیوسته قلم ز نیک و بد فرسوده است »  
 « در روز ازل هر آنچه بایست بداد غم خوردن و کوشیدن ما بیهوده است »  
 اما جمعی اظهار میکنند : اگر پیش آمد ها از روز ازل معین شده است ، چگونه میتوان بشر را مسئول رفتار و کردارش دانست و مکافات و مجازاتی در دنیا و عقبی نباید باشد ، باز هم خیم با همان قیافه متفکر خود در اینجا بر ما وارد شده میگوید :

« دارنده چو ترکیب طبایع آراست

باز از چه سبب فکندش اندر کم و کاست ؟ »

« گر زشت آمد این صور ، عیب کراست ؟

و ز نیک آمد ، خرابی از بهر چه خواست ؟ »

باز هم او گوید :

« چون روزی و عمر بیش و کم توان کرد

خود را بکم و بیش دژم نتوان کرد »

« کار من و تو چنانکه رأی من و تست

از موم بدست خویش هم نتوان کرد »

باید دانست که مکافات و مجازات از لحاظ انتقام نیست . ماشینی که خوب کار نکند ، تنبیهش نمینمایند ، بلکه آنرا مرمت میکنند . تکالیف و وظائفی که خالق قادر زمین و آسمانها برای بشر وضع نموده است ، برای آنست که او را بقیود و قوانین و آدابی مقید داشته باشد .



مسئله دیگری که در فلسفه تمدن حقیقی مورد بحث کامل واقع شده است ، روز قیامت . عدالت ایزد متعال میباشد که بعضی از حکما و دانشمندان منکر

دوزخ و بهشت شده اند . « عمر خیام » که سر دسته طرفداران این گروه میباشد .  
 در فضای تنگ تفکر پرو بال زده و باروحی خسته و وامانده فریاد میزند :  
 « ای چرخ فلک خرابی از کینه تست      بیدادگری بیشه دیرینه تست »  
 « وی خاك اگر سینه نو بشكافند ؛      بس گوهر قیمتی که در سینه تست »

اگر بادقت بر باعیات « خیام » که ترانه های روح عاجز اوست ، نظر افکنیم خواهیم دید که فکر عمده وی ببعدالتی خالق ، شکایت از اهل زمانه ، عجز از فهم حقیقت و دروغ بودن تمام اساس آفرینش است . او با نظر بسیطی باین موضوعها نگریسته و بالتیجه همه را بعیش و عشرت و شرابخواری دعوت می کند و هه جا فریاد میکند : دم را دریابید ! « خیام » جز طبیعت خدائی نمی - شناخته و از او هم همیشه گله داشته .

فقها و علماء از همان اوقاتی که تازه میخواست افکار فلسفی « خیام » بصورت رباعیاتش در بین مردم منتشر شود ، بر ضد او قیام نمودند و وی را یکنفر بیدین ، بدمذهب نام نهادند ، چنانکه ( نجم الدین رازی ) ، که صوفی متعصبی بوده در کتاب ( مرصاد العباد ) خود میگوید :

« یکی از فضلا كه بنزد ناینبایان ، بفضل و حکمت و کیاست معروف و مشهور است ، آن عمر خیام است ! . »

« خیام » با عقاید محیط خود همه جا در جنك بوده و در ضمن رباعیاتش ، مسائل ماوراء مرك و دوزخ و بهشت و روز واپسین را با نظر تمسخر انگیز نگریسته و بطور مشكوك و مبهم بصورت نقل قول آنها را یاد میکند :

« گویند بهشت و حور عین خواهد بود ! »

فلسفه اسلامی با فلسفه یونان اختلاف فاحشی دارد ، علماء و حکماء بدو

ظهور اسلام و شیوع آن در عالم ، چون قبلاً بفلسفه یونانی معتقد بودند ، لذا با زحمات زیاد بوسیله رشته هائی نازك این دو قسمت را تا اندازه ای به یکدیگر پیوستند ، چنانکه حکیم ناصر خسرو علوی فیلسوف مشهور شرق روی همین نظریه بی کتاب « زاد المسافرین » خود را ریخت و با مصالح تقوی و زهد بنای این شاهکار فلسفی را بالا برد .

از آثار فلسفی عمر خیام نیشابوری ؛ کتابی در دست نیست . تا بتوان از روی آن عقاید قطعی این فیلسوف بدین را معین کرد . چنانچه دکترا ( فردریخ روزن ) مستشرق مشهور آلمانی میگوید ، رساله خطی مختصری از آثار فلسفی او در کتابخانه ملی پاریس بنام « روضة القلوب » دیده میشود که بعنوان یادگار بنام پسر خواجه نظام الملك وزیر معروف سلجوقیان برشته تحریر کشیده است . اما متأسفانه این کلید هم این باب را مفتوح نمیسازد .

با آنکه خود او میگوید : « من زان خودم هر آنچه هستم ، هستم ! » ،

ولی دیگران از تجسس و تحقیق افکار فلسفی وی دست نکشیده و تا آنجا که توانسته اند در این راه قدمهای بلندی برداشته اند . خیام با آنکه همه جادام از بیدینی میزند ، ولی باز هم مذهب تصوف را بر دیگر مذاهب ترجیح میدهد و تصفیة اخلاق را برای طی درجات کمال لازم میشمارد . این معنی را بخوبی میتوان از آخرین فصل رساله « روضة القلوب » وی درك کرد :

فصل آخر - بدانکه کسانی که طالبان شناخت خداوند سبحانه و تعالی اند چهار گروهند : اول - متكلمانند که ایشان بجدل و حجت های اقناعی راضی شده اند و بدان قدر پسندیده کرده در معرفت خداوند ( سنائی شاعر سترك ايران ) در خصوص متكلمان گوید :

«متکلم را از راه خیال غم اثبات حدوث و قدم است .»

دوم - فلاسفه و حکما اند که ایشان بادلۀ عقلی شریف در قوانین منطقی، طلب شناخت کرده اند و هیچگونه بادلۀ اقناعی قناعت نکرده اند لیکن ایشان نیز بشرایط منطقی وفا نتوانستند بر دن ، از آن عاجز آمدند .

سوم - اسماعیلیاتند که ایشان گفتند که طریق معرفت جز اخبار مخبر صادق نیست ، چه در ادلۀ معرفت صانع و ذات و صفات وی اشکالات زیاد است و ادلۀ متعارفی و عقول در آن متعجب و عاجز ؛ پس اولیّز باشد که از قول صادق طلبند .

چهارم - اهل تصوفند که ایشان نه بفکر و اندیشه ، طلب معرفت کردند، بلکه بتصفیۀ باطن و تهذیب اخلاق ، نفس ناطقه را از کدورت طبیعت و هیئت بدنی منزّه کردند ؛ چون ابن جوهر صافی گشت و در مقابل ملکوت افتاد ، صورتهای این تحقیقات در آن جایگاه پیدا شود بی هیچ شکی و شبهتی ؛ و اینطریق از همه بهتر است . چه معلوم شده است که هیچ کمالی از حضرت خداوند دریغ نیست و آن جایگاه منع و حجاب نیست ، مگر هر آنچه هست ، آدمی را از جهت کدورت طبیعت باشد ، چه اگر حجاب زائل شود و حائل و مانع دور گردد حقایق چیزها چنانچه باشد پیدا شود و سید علیه السلام بدین اشارت کرده است : ( ان لربکم فی ایام دهر کم تفخات الا تفتروضوها نعم الرساله بحمدالله و حسن توفیقه . »



حال در مقابل این سؤال قرار میگیریم . که بس خداوند را چگونه باید شناخت؟ این پرسش را غزالی فیلسوف شهر ایران در کتاب «کیمیای سعادت» خود اینطور پاسخ میگوید :

« فصل - بدانکه اندر کتب پیغمبران گذشته علیهم السلام معروفست این لفظ که « یا انسان اعرف نفسك تعرف ربك » و در آثار و اخبار معروفست که : « من عرف نفسه فقد عرف ربه » و این کلمه دلیل آنست که نفس آدمی چون آئینه است که هر که اندر وی ننگرد ، حق تعالی را ببیند و بسیار خلق اندر خود مینگرند و حق را نمی شناسند ، پس لابد است شناخت آن از وجه نظر که آن آئینه معرفت است و این بردو وجه است : یکی آنست که غامض تر است و بیشتر فهم ها آنرا احتمال نکنند و شرح آنکه عوام فهم نتوانند کرد ، صواب نبود گفتن ، اما آن وجه که همه کس فهم بتوانند کرد ، آنست که آدمی از ذات خویش ، هستی ذات حق تعالی بشناسد و از صفات خود صفات حق بشناسد و از تصرف اندر مملکت خویش که آن تن و اعضای وی است تصرف حق تعالی اندر جمله عالم بشناسد . و شرح آن آنست که چون خود را بهستی شناخت و میداند که پیش از این ، بسالی چند نیست بود و از وی نه نام بود و نه نشان ، چنانکه حق تعالی گفت : « هل اتی اعلی الانسان حین من - الدهر لم یکن شیئاً مذکوراً » و آنچه آدمی بدان راه برد از فعل آفرینش خویش آنست که بداند که پیش از هستی خویش در وی عقل و سمع و بصر و سرو دست و پای و زبان و چشم و رك و بی و استخوان و گوشت و پوست وی را نبود ؛ پس اینهمه عجایب اندر وی پیدا آمد : آیا خود را پدید آورد و یا کسی وی را پدید آورد ؟ و چون بضرورت بشناسد که اکنون که بدرجه کمال است از آفریدن يك موی عاجز است ، داند که آنوقت که چیزی نبود عاجز تر و ناقص تر بود ، پس بضرورت وی را از هست شدن ذات خویش هستی ذات آفریدگار معلوم شود . »

در این روزگار، گوینده ای « بهمنی » نام، خیام وار، در طی ایاتی چند، بقول خودش در صدد محاکمه خداوند (۱) برآمده و اعمال قادر بیچون را مورد اعتراض قرار داده است.

از آنجائی که همیشه اینگونه افکار (که تازگی هم ندارد) مورد طعن و دق جمعی کثیر از دانشمندان و ارباب فضل واقع میشود، شاعر سترک آقای سرهنک اخیر که همواره با قلبی پاک و کدورت ناپذیر منظومه هائی سودمند میسراندا همان سبک همیشگی و مطبوع خود در پاسخ « محاکمه خداوند » افکار فلسفی نیکوئی را برشته نظم کشیده اند و آقای مطیعی مدیر نامه کانون شعرا نیز آنرا منتشر نموده اند.

چون دلائل این گوینده توانا، عقاید بهمنی را کاملاً باطل کرده است، لذا از جواب جداگانه خودداری نموده و با قطعه ذیل که از آثار « آرتور بریزبان » نویسنده اجتماعی است، مقاله خود را ختم میکنم:

« سه قطره آب، در شکافی فرو ریخته پس از استراحت بدینگونه به گفتگو پرداختند:

قطره اول - شنیده اید که میگویند دریائی هست که ما از آنجا آمده ایم و بعد از چندی بهمانجا مراجعت خواهیم کرد؟

قطره دوم - بعلاوه هر سه بشکل دریا بوده و با وجود آنکه وسیع نیستیم ولی باز هم با آن تفاوتی نداریم.

قطره سوم - اوه! اینها همه خرافات است، اینها همه دروغ است، دریائی در میان نیست. این مزخرفات را ول کنید! بعد از چند دقیقه دیگر ما

هر سه بخار شده و ناپدید میگردیم . من بوجود دریا و بازگشت بمبداء معتقد

نیستم !

هنوز قطرات سه گانه مشغول گفتگو بودند ، که باران باریدن گرفت ،  
سه قطره آب در مجاورت یکدیگر با جویباری از کوه سرازیر شدند ، سیلاب  
غاطان و نالان سه رفیق را یکسره بدریا برد !

شاید خود آن قطرات هم از این تغییر محل مطاع نبودند .

آیا ما نیز بدریای حکمت الهی که از آنجا آمده ایم ، مراجعت خواهیم  
کرد ؟ آیا همانطوریکه قطرات آب بشکل دریا بودند ، ما هم بشکل خداوند  
خلق شده ایم و مثل آنها دور تبه بمحل اولیه خود برمیگردیم ؟  
آیا يك قطره از این دریا با قطره دیگر اختلافی دارد ؟

« احمد شهیدی »



(۱۷۹)

تهران: نظریه آقای شجره

«عکس سمت راست»



۱ - نظر فلسفی بجهان ۲ - نظر

عارف بعالم ۳ - عرفان ایران

بیچون نامه اخگر

اگر نظر فلسفی چون و چرا را

در کارهای این جهان جائز می‌شمارد

و سعی میکند بسرنجۀ فکر و هوش و تدبیر راز عالم را کشف کند، برده

از روی اسرار گیتی برگیرد، نظر عرفانی نه تنها در دستگاه بیچون، یعنی

عالم خلقت، چون و چرا را روانمیدارد؛ بلکه میگوید: مورچه را آن توانای

و نیرو نیست؛ که بتواند ماورای خانه و لانه خود را از معماری خانه ای که

در آن لانه دارد، آگاهی یابد و بداند بیرون محیط لانه اش جهانی دیگر

است و مردمی که دارای عقل و فطانت و تدبیر و هوشند، در آن زندگانی

میکنند ۱۱.

جائی که حکیم میکوشد، از راه فکرت عقل، معمای جهان را حل کند،

عارف باو خطاب کرده میگوید:

«ب عقل نازی حکیم تا کی؟ بفکرت این ره نمیشود طی!»

«بذات پاکش، خرد برد بی اگر رسد خس، بقعر دریا!»

و هنگامی که فیلسوف از راه تفکر، فداکاری مینماید سر رشته کار

جهان را بدست یاور د ، فکر عرفانی از زبان نظامی باو میگوید :

« منبدار کز بهر بازیگری است سرا برده ای این چنین سر سری است ! »  
 « در این برده بکرشته بیکار نیست ؛ سر رشته بر کس پدیدار نیست »  
 « نه زین رشته ، سر میتوان یافتن نه سر رشته را میتوان یافتن »  
 و زمانی که متکلم بتسلید فلسفی ، در حسن و قبح ذاتی اشیاء بحث میکند و  
 میخواهد میزانی برای زیبایی و زشتی ، از طریق کلام اثبات نماید ، باز فکر  
 عرفانی از زبان صائب باو بانگ میزند و میگوید :  
 « تمیز نیک و بد روزگار ، کار تو نیست »

چو چشم آینه ، در خوب و زشت حیران باش !  
 برای کسی که ناظر این غوغای فکری است ، و می بیند هر یک باحرارتنی  
 هر چه تمامتر ، از طریقه و مذهب خود دفاع میکنند و گوش بحرف دیگری  
 آنگونه که باید نمیدهند بفکر مولوی میافند ، آنجا که میگوید :  
 « رك رك است ، این آب شیرین و آب شور در خلائی می رود ، تا قبح صور »  
 با علم باینکه با نگارش این سطور ، رشته این بحث کوتاه نمیشود ،  
 میگویم :

شعر زبان احساسات و مترجم عواطف است ، و ملت ایران بحکم اشعار  
 زیادی ؛ که در این زمینه دارد ، متمایل بمسلك عرفانی است .

باید در آراه عیجوثی ، بهنرمندی پرداخت و بر تو قریحه خود را بوسیله  
 فروغ هنر بعالم نشان داد ؛ ایران مهد شعر و ادب و هنر های زیباست ، و  
 همانگونه که تا کنون باین کانون نور ، با چشم عشق نگریسته بعدها نیز  
 باید از همین سرچشمه فیض سیراب شود :

« و چه خوش گفت آن حکیم برده ای سر همانجا نه ؛ که باده خورده ای »

بنا بر این آیا بهتر آن نیست ؛ که درازاء قیل و قال بوصف حال پردازیم  
و اگر هنری داریم به عالم بنمایانیم ، و گرنه دنبال هنر برویم .  
نگارنده راجع به هنر گفته ام :

« هنر وحشی است ، آور در کمندش شود تا رام ، بر جان ، بند ، بندش »  
« که گر بندش ، بجز بر جان به بندی از آن هر گز نه بینی سر بلندی »

اگر آنچه گفتم حقیقت است و تو ای خواننده عزیز ، حقیقت پژوه هستی ،  
بیچون نامه اخگر را بگیر و بخوان و به بین ، این روح حساس چگونگی مثل  
پدران خود ، از نظر عرفانی بجهان آفرینش نگریسته است و با این اشعار  
نفخ جواب آن عیبجوی را داده است ، که گوئی از هنر ها چشم بسته و یکباره  
عیبها را دیده و ندانسته است رمز کمال این است که انسان عیب خود را ببیند  
و در پی رفع آن بر آید ، و بکوشد هنر مند شود .

بیچون نامه اخگر ؛ که نماینده قریحه ادبی شاعر - عرفان مشرب است به  
خواننده ، این درس را میدهد ؛ که چشم از عیبجویی پوش و بسوی هنر گرای .  
چون احساس و ادراک تنص ، مقدمه کمال است ، کسانی که در این عالم  
میخواهند ، هنری بوجود آورند و نمیخواهند مثل بیهنران بخرد ده گیری از  
دیگران عمر بسر برند ، باید این نظر را از جان و دل پذیرند و بیقین  
بدانند که این حقیقتی است که گفته ام :

« کمال نفس را اگر طالبی ، هان نقص خویش بگشا ، دیده جان ! »  
« کمال ، آندم نماید خود نمائی ؛ که چشم عیب بین بر خود گشائی »  
« هنر ، آندم شود بر تو هویدا که بینی عیب خود ، با چشم بینا ! »

طهران - « ح . شجره »

(۱۸۰)

تهران: نظریه آقای دکتر شیبانی

رئیس انجمن علم و ادب

«عکس سمت راست»



چند روز قبل در دست یکی از

رفقا يك نسخه از بیچون نامه جناب آقای

سرهنگ اخگر را دیده با سابقه تعریفهائی

که از آن شنیده بودم در صدد بر

آمدن يك نسخه از کتاب را داشته باشم علی-هذا از دوست فاضل خود

آقای مطیعی خواهش کردم يك مجلد برای بنده بفرستند. چندین بار با

کمال علاقه مندی اشعار آبدار و جوابهای کافی و دندان شکن آنجناب را

که با آقای بهمنی داده اند خوانده و بخاطر سپردم. در بدو امر قصد داشتم

تقریظی برای کتاب بنویسم ولی از آنجا که کلام معظم له مستغنی از تعریف

میشود و بالآخر از آن است که امثال بنده اظهار نظر درباره آن بنمایند فقط

ا کنفامیکنم که چند کلمه ای در تأیید و توضیح نظر واستدلال آنجناب بنگارم.

بلی فکر انسان احتیاج بداشتن «خدا» دارد و اگر کنجکالوی او برای

شناسائی و پیدا کردن خدای حقیقی بجائی نرسید اجباراً برای خود خدائی

میتراشد، چنانکه با مراجعه بتاریخ ملل و نحل کیفیت این مسئله بخوبی روشن

میشود. اما خدائی را که انسان بدست خود و بفکر خود بسازد یقیناً صفات

آن نظیر صفات خود شخص است، مثلاً سعی میکند که بهترین صفات و اخلاق

انسانی را بخدای مصنوع خود نسبت بدهد اما اگر فکر بشر و علم و معرفت او کوچک و محدود شد لازم نیست که خداوند عالم خود را مقید کند که مطابق میل و فکر او رفتار نماید چنانکه فرماید :

« ما اویتیم من العلم الا قلیلا » - یعنی علم انسان بقدری نیست که بتواند

از تمام کارهای خدا سر بدر آورد

اگر جزئی با علم هیئت و نجوم آشنائی داشته باشیم میتوانیم کوچکی انسان را نسبت باین فضا و دنیای لایمناهی تصور بل تصدیق کنیم .

« زمین در جنب این نه طاق خضرا چو خشخاشی بود در روی دریا »  
« تو خود بنگر از این خشخاش چندی سزدگر بر بروت خود بخندی »

شما یقین بدانید هماغقدر که بدن انسان کوچک است فکر او هم بهمان نسبت کوتاه و نارساست، برای آنکه بتواند بی بکنه خلعت برد .

خلاصه آنکه میخواهم گویم که اظهار نظر ما راجع بکارهای خدا بلند پروازی ناپسندی است . « بنده همان به که ز تقصیر خویش - عذر بدر گیم خدا آورد » « ورنه سزاوار خداوندیش - کس نتواند که بجا آورد » اگر انسان از پیش آمد های زندگی ناراضی است علتش جهل برحقای امورات و الا این پیش آمدها عین صلاح اوست چنانکه اگر روزی اختیار کار را باو بدعند خواهید دید که در لحظه ای ملک هستی را بیاد خواهد داد .

روزی برای یکی از رفقا میگفتم که هر چه فکر میکنم از خدا چه بخواهم چیزی بعقلم نمیرسد و میترسم که اگر اختیار با من باشد چیزی بخواهم که صلاح من در آن نباشد ، رفیقم گفت : این عین توحید است که شخص راضی برضای خدا باشد و عاجز و نادانی خود معترف .

« رضا بداده بده و از جبین گره بگشای که بر من و تو در اختیار نکشاده است »

(۱۸۱)

گناباد : بیدخت :

نظریه قطب الاقطاب

آقای حاج محمد حسن

(صالح علیشاه)

(عکس سمت راست)



بیچون نامه که ارسال

شده بود خواندم، و از

وجود اشخاص فکور که

نظرشان منحصر بمادیات

نیست باید خشنود و شکر

گذار و قدردان بود راجع

به اشعار آقای بهمنی چون اندیشه نیک و بد اشخاص تا بر انسان معلوم نگردد

اقدام در نکوهیدن آثار آنان نباید نماید و از طرفی هم حکمت‌های حکیم علی

الاطلاق در همه جهان مخصوصاً خود انسان بقدری زیاد و آشکار است که

هر خردمندی باندازه هوش خود سعی بآن پی برده و کار چشم را از گوش و کار

گوش را از چشم انتظار ندارد. و چون و چرای ما را که چرا ما را بزحمت

رفتن انداخته و جان از راه چشم تماشا می نماید؟ بموقع نمیداند و گمان

نمیرود که هیچ عاقلی که تفکر نماید انکار آفریننده نماید، یا چشم از دانسته

خود پوشیده و مصالح خلقت را اقرار نداشته باشد. لذا تصور نمیکند که آقای بهمنی هم اگر هوشیارند این منظومه را به نیت چون و چرا - روده باشند تا نام آنرا محاکمه گذارند بلکه محمل نیک شاید داشته باشد و شاید در حال گرفتاری و توسل گفته یا در اندیشه فرو رفته و طور مناجات از حق تعالی کشف بعض اسرار و حکمت خلقت را درخواست نموده و در بعض مواقع بی اختیاری مانند افسانه شبان و حضرت کلیم الله مراعات نشدن آداب ظاهر شاید بخشیده باشد» اگر نیت صحیح بوده باید پژوهش نامه نامند و اماراجع باشعار بیچون ناه که خود معرف خود است از حیث شعریت آن چون خود را خبره نمیدانم تصدیق من بموقع نخواهد بود. ولی از حیث مضامین: که منظور تنبیه و نصیحت بوده و آرائه راه فکر بمثالهای محسوس موافق زمانه قابل تمجید است که بدون نظر تنقید شخصی روانبودن چون و چرا را درضمن مثالهای غیر قابل انکار فهمانده و در این موضوع اقتداء و تأسی به بزرگان نموده اند که مطالب غیر محسوس را که جز بمثال نمیتوان نزدیک بهم نمود بمثال ذکر نموده اند و البته توجه افکار را باین قبیل امور و تهییج آنها را توسط اشعار بحال جامعه مفید و باید انتظار تعقیب داشت. اما طبع و انتشار آن نیز قابل ستایش است؛ چون امتیاز بشر بفکر و بایه ترقیات روحی و جسمی بفکر و نشر و ازدیاد آثار تمدن نیز بفکر است و مخصوصاً عقاید باید از روی بصیرت و تحقیق و بر بایه محکم فکری سالم استوار باشد و هر موضوعی که فکر را دقیق و متوجه روحیات نماید و فناء دنیا و اهل آنرا مجسم سازد مانند طرح اینگونه مطالب کمک به بیداری جامعه و تربیت نفوس میکند و زاجر درونی را در وجود انسانی نمو میدهد (که جلوگیری از تجاوز و فساد هم جز به زاجر درونی میسر نیست).

در خاتمه از دیاد توفیقات را برای همه خواستارم. «محمد حسن»

(۱۸۲)

تهران: نظریه آقای رحیم زاده

(صفوی)

(عکس سمت راست)



سالها است که گفته-گویی نهضت یا تجدید ادبی در میان است و هر سوری در این باره سخنی گفته راهی وانموده و حال آنکه بسیاری شاید از این معنی بوده اند که شعر و ادب چیزی نیست که مانند هر حرفه و پیشه دیگر با تصنع و تقن بتوانش رنگ تجدید بخشید و جامه نوین پوشانید.

در زمانی که در عهد کهن سفته گشته و مفاهیم لطیفی که در زمانه پیشین گفته آمده البته شعر است بحکم آنروز اما آنکسی که امروزه با اقتباس آنها میگرداید و بوستانی بر از بنفشه و باسمن را که پدید آورده پیشینیان است حباله شهرت و قباله ای بنام خود میکند باید بداند که او نه بحقیقت شعری سروده و نه برای شاعری آفریده شده است زیرا شبهه ای نیست که در قریحه شاعر بهمان اندازه که تخیلات ملکوتی اثر میکند محیط معیشت و حیات مادی و حوزه زندگی گانی نیز مؤثر است. حال باید خود بدیده انصاف بنگریم آیا قیافه آن خانزاده ترک یا مغول، با کلاه کج، خنجر بر کمر، زلف مجعد، کلیجه دیبای کوتاه و زیر آن قبای اطلس بلند، سوار توسنی با زین و برک مرصع، گروهی سواران بی نظام جلو و دنبالش، که از منزل شخصی نزدیک بظهر رو به (در خانه) یعنی دارالحکومه میراند زیرا در آنجا مثلاً پیشخدمت یا عمله

خلوت میباشد! با قیافه گرفته و شتابزده پیشخدمتی که در عصر ما ساعت شش صبح داخل اتوبوس نشسته دائم بشو فور لند و قر میزند که چرا با سرعت پنجاه کیلومتری نمیروند تا او سر وقت باداره رسیده باشد، از حیث تأثیر یکممهکن است در قریحه و ذوق شاعر بجای نهد آن دو منظره تفاوتی ندارد و مفهومی که آن نه‌اشا در خاطر شاعر بیدار آورد با مفهوم این تماشا یکسان خواهد بود؟ یا آنکه فی‌المثل آن (شیخ) که در اشعار قدیم از او شکایت شده، یعنی شیخی که همواره چماق تکفیرش در کف و عرض و ناموس مردمش در اختیار بود، خانه عمر و را بهانه خم شراب و دارائی زید را بعنوان چنک و رباب فرمان یغما و چپاول میداد و سه‌بایه و تازیانه در خانه او برای اجرای حد پیوسته بکار میافتاد، با این شیخکان معقول بینوا و انگشت شماری که اکنون در دانشکده معقول و منقول طبق مقررات دولت معظم و متبوع خود مشغول تحصیل و تتبع هستند در یک عرض قرار دارند؟ و میباید حالا هم شاعر آزادۀ منبر ما روی سخن بسوی شیخ نموده از تعصب و افراط وی ناله برآرد؟ جای انکار نیست که هر گاه شخص سراینده ذوق و قریحه خود را تسلیم افکار و مضامین پیشین کند و مفاهیم کهنه را بقرض گیرد و در جامه تازه عرضه نماید فی الواقع موهبت الهی را که عبارت از طبع شعر باشد تباه گردانید، گرچه بعقیده نگارنده اگر کسی براستی شاعر مادر زاد باشد همت بلند و استعداد فطری او مانع آنچنان روشی خواهد شد، چنانچه در آثار نظمیی و شری برخی از ادبای معاصر این حقیقت عیان می‌آید.

از آنجمله است طرز تفکر و اسلوب گویندگی آقای سرهنک اخگر که قریحه سرشارش همواره با محیط و حوائج آن و با تجدد عصر و مختصاتش پیوند کرده و بالتبجه دوشیزگان فکر بکر شاعر مانند اختران درخشان

در آفاق ادب جلوه گری مینمایند و اثبات این نظریه را کافی است که نگاه کنید باسخی را که سخنور گرامی مزبور در جواب گوینده شیرازی آقای بهمنی سروده و یا اشعاری که دربارهٔ ساعت گفته است ، بفکر ناچیز اینجانب رویه-را بندگی شعرائی امثال اخگر بلاشبهه مورد پیروی دارندگان طبع سلیم خواهد گشت و ادبائی که گرد این اسلوب گردیده پیروی این راه راست و روان نواز را برگزینند همانا دروازهٔ تجدد را بر روی ادبیات ایرانی گشوده در تاریخ ادب مسند ولای مجدد و مبنکر البته بدین گروه اختصاص خواهد یافت

« رحیم زاده صفوی »

طهران - پنجم شهر بور ماه ۱۳۰۵



(۱۸۳)

دزفول : نظریه آقای صدرالدین

ظهر الاسلام زاده دزفولی

( عکس سمت راست )



بیدایش ذوق جدید که « آقای بهمنی »

از آن برخوردار است در ملت ایران یکی

از آثار است که فوق العاده مرا خشنود میسازد زیرا ، کثرت سؤال یا « چون و چرا گفتن » خود برهانی بر بیدایش افکار در پرسنده است و بیدایش اندیشه ؛ مایه و مادر فهم حقایق بشمار میرود . ولی از این نکته نباید گذشت که همیشه بر-ش بایستی در لفافه ادب پیچیده و حتی المقدور حدود نزاکت در آن منظور شود . اگر این سؤال از راه صاف و مستقیم خود اندکی خارج گردید مورد انتقاد است خاصه اگر جنبه ایراد ؛ بر مبادی عالیّه داشته باشد . « بیچون و چاره » که در جواب آقای بهمنی گفته شده یکی از بهترین و نوترین کتابهایی است که مطابق با ذهن هر نقاد و دارای نکات برجسته در خداشناسی و توحید است ؛ مخصوصاً آن قسمتی که مؤلف محترم ساعت را مورد مثال قرار داده بنظر من خیلی زیبا و دلچسب آمد . من آقای اخگر را بسرودن این اشعار تبریک گفته و از درگاه « حق » خواهانم همیشه ایمان که سرمایه هر سعادت است نصیب هموطنان عزیز باشد ،

۲۴ مهر ۱۳۱۵ دزفول « ظهر الاسلام زاده »

(۱۸۴)

تهران،: نظریه آقای

عبد الرحمن فرامرزی  
عکچندی پیش کتابچه ای بنام  
( بیچون نامه اخگر ) بدستمافتاد ، لفظ «خگر» بگوش

اغلب مردم آشناست ، بعضیها

«اخگر» را بنام یکی از رجال

با کدامن و فدائی وطن و برخی

از نظامیان رشید و لایق و

برخی جزو شعرای شیرین

بیان و اغلب مردم که بنده نیز یکی از آنان هستم این مختصات مختلفه را در

ذات یکنفر؛ یعنی صاحب السیف والقام آقای سرهنك اخگر میشناسند ،

کنجکاوی و ارادت بشخصی که جامع این صفات است مرا بمطالعه آن وادار

کرد و تصور نمیکردم جز مطالعه و لذت روحی مرا بهره دیگری از آن

باشد. ولی چندی بر این نگذشت که آقای حسین مطیعی مدیر محترم کانون

شعرا که بشر ادبیات فارسی مخصوصاً آثار معاصرین «متی گماشته اند

و بواسطه حسن نظر و لطف محض مرا جزو فضلاء پنداشته و مراسله ای مرقوم

داشته بودند که چون « فضلی مرکز و ولایات » بین آقایان اخگر و بهمنی

اظهار عقیده کرده اند بنده نیز باید عقیده خود را بنگارم ، اما بنده چون خود را دارای این پایه و مایه نمیدیدم ، عذر خواستم ، تا اینکه یکی از رفقا که اشاره او برای من امر و اطاعتش بر من فرض است ؛ فرمود که بنده نیز باید عقیده خود را بنویسم و برای اطاعت این امر ناچار قلم را بدست گرفتم . خلاصه این کتابچه اینست که شاعری « بهمنی » نام اعتراضاتی بخداوند

جل و علا کرده و آقای سر دنك اخگر جواب داده اند : قبلا باید این را گفت که اعتراضات « آقای بهمنی » تماماً مسبوق بسابقه است و ایشان در این کار بنای نوی تهاده و اگر این کار جنایت حساب شود « آقای بهمنی » اول کسی نیستند که این جنایت را مرتکب میشوند ، بلکه از ابتدای تاریخ این اعتراضات شده و از قراری که « شهرستانی » در ابتدای ملل و نحل و « ابن یثیمه » در جواب معتزله مینویسند اول کسی که این اعتراضات را کرده شیطان بوده است و بعد از آن گاهی مذاهب مختلفه بر ضد یکدیگر و گاهی شعرا هنگام شکایت از روزگار و غالباً صوفیه هنگام حیرت این سؤالات یا اعتراضات را تکرار کرده اند و حقیقت این است که تا کنون بنده جوابی که خرد پذیر باشد برای این اعتراضات ندیده ام ، مثلاً در معنی این بیت :

« در این قسمت چه حکمت بود تبعیض ؟ بعضی دادی و برخی ندادی ! »  
مسعود سعد گوید :

« نرسد دست من بچرخ بلند      ورنه بگشاد میش بند از بند »  
« قسمتی کرد سخت ناهموار      نیک و بد در میان خلق افکند »

و در معنی این بیت :

« اگر تو آفریدی گوسفندان      چه لازم بود گرگ تیز دندان »  
به بابا طاهر نسبت میدهند :

« به آهو میزنی هی هی که بگوریز      بتازی امر فرمائی دو بدن »  
و به همچنین بیت :

« خدایا جمله افعال ربائی است      همانا از برای خود نمائی است »  
قصه ملا چغندر را بخاطرم آورد : که روزی در جلو عمارت بهارستان که اکنون دانشسرای عالی شده است هنگامی که فتحعلیشاه از تخت روان پیاده میشد دیوانه ای که «ملاچغندر» نام داشت اینطرف و آنطرف میدوید و داد میزد که اورا بگیر بد، شاه باحضر او امر داد و پرسید که را میخواستی بگیری؟ گفت: خدارا پرسید: برای چه؟ گفت: برای اینکه اورا کتک زنم! گفت: چرا؟ گفت: برای اینکه قبل از اینکه خداوند کاینات را خلق کند ما با هم رفیق بودیم روزی خداوند گفت: من میخواهم ۱۸ هزار عالم را خلق کنم گفتم چرا؟ گفت: برای اینکه قدرت خلاق من معلوم شود (برای خودنمائی) گفتم: وسیله رفاه یعنی نان و آبی برای آنها تهیه کرده ای؟ گفت: برای ۱۲۰۰۰ کرده ام، گفتم: شش هزار دیگر چه بکنند؟ گفت: سه هزار در جنگها و آشوبها بکشتن میروند و سه هزار دیگر کلاه کلاه میکنند و بدین جهت تعادلی حاصل میشود، گفتم: پس ممکن که کار خوبی نیست گفت من اراده کرده ام و اراده من تغییر ناپذیر است. گفتم: نمیترسی که این مخلوقات وقتیکه باعث بدبختی خود را شناختند بجای نزاع با هم ترا گرفته کتک بزنند؟ گفت: فکر این کار را هم کرده ام بعد از اینکه آنها را خلق کردم پنهان میشوم که مرا پیدا نکنند و همین کار را هم کرد الخ . . . و این بیت .

« تو موجودات را از بهر انسان      نمودی خلق و انسان بهر عرفان »  
نبت مرا بیاد داستان « میکرو، کاس » « واتر » شاعر و فیلسوف معروف فرانسوی انداخت، چه ؛ این ادعای خیلی بزرگ است که بشری که خود بقدر

يك خشخاش نسبت باين زمين و زمين او بقدر يك خشخاش نسبت بعالم وجود  
نیست بگوید :

خداوند تمام اين كائنات را برای من كه ممكن است سكه كرات ديگر  
با ذره بين هم مرا پيدا نكنند آفریده است .

در ايات آخر كه بخدا نصيحت کرده و او را دستور ميدهد هرچند بي  
شبهات بدعای حضرت نوح ( سورة نوح در قرآن ) نیست ولی چون جنبه  
دستوری و فرمان دارد بی مزه نیست در خانم با همان اعتراضاتی که بقول  
شهرستانی شیطان بخدا کرده عذر جسارتهای خود را خواسته و بهر حال  
بیاناتش شیرین و دلپذیر است .

این بود نظریات من راجع باشعار « آقای بهمنی » و اما راجع بجوابهای  
« آقای سرهنك اخگر » : این جوابها بواسطه اینکه از حیث عده ایات و  
کثرت مضامین و مطالب خیلی بیشتر از اولی است و بواسطه همان کثرت  
و اهمیت اصل کتابچه بنام آن یعنی « بیچون نامه اخگر » موسوم گشته دارای  
مطالب و لطائف ادبی بسیاری است که بعضی از آن ذیلا بیان میشود :

۱ - از حیث لطافت شعری و ترکیب عبارت و شیرینی بیان از اشعار  
خوب عصر حاضر است و مخصوصا ایاتی در آن یافت میشود که در منتهای  
فصاحت و بلاغت است مثلا :

« بنامه خامه شعر آشنا کرد بسی بیگانگی ها با خدا کرد »

« ز حیوان چون پانوع دو باشد چکوبیم زین دو پا بر پا چها شد »

« و گرنه با کسم رأی سخن نیست سخن زاسرار هستی حدمن نیست »

۲ - با اینکه در بین علمای فن مشهور است که اشعار علمی فصیح  
و دلپذیر نمیشود ، معذک آقای اخگر بقدری بعضی مطالب علمی را

خوب بقالب شعر در آورده اند که گذشته از اینکه از لطافت ادبی آن کاسته نشده در نهایت جزالت و بلاغت است مثلاً :

« هوای سرد هر گه گرم گردد ؛ سبک گردد ره بالا نوردد »

اینها مزایائی بود که اشعار آقای سرهنك اخگر از حیث سخنوری و لطافت ادبی دارا میباشند و اما از حیث موضوع که اصل مقصود گوینده و ناشر محترم است: در این قسمت هم آقای سرهنك اخگر با سه افسانه که آورده و نتیجه ای که با تضمین بیت ذیل گرفته اند میتوانم گفت از تمام جوابهائی که تا کنون بنده باین اعتراضات دیده ام بهتر است و تحقیقاً یا تقریباً وجدان انسان را راضی میسازد .

« جهان در جنب این نه طاق خضر چو خشخاشی است اندر روی دریا »  
چه، این زمین مادر عالم شمسی بیش از خشخاشی که دریابانی افتاده باشد نیست و بشر خود روی زمین همان نسبت خشخاش دریابان را دارد. و آنگاه خود عالم شمسی در این کارگاه گیتی چه عظمت و اهمیتی دارد؟! آیا خنده دار نیست که يك چنین ذره ای که اگر یکی از مخلوقات کره دیگر مثلاً بقول « ولتر » « شعرای بمانی بخواهد او را به بیند باید ذره بین بسیار دقیقی اختراع کنند تا او را بتواند دید » برای خالق تمام این کاینات قانون وضع کرده و پروردگار را چون و چرا کند؟! »

حسن مقطع بیچون نامنه که با ستایش یکی از شهرهای ایران که خود يك لفظ شاعرانه شده است خاتمه یافته نیز يك لذت روحی بخواننده میبخشد که تا مدتی بعد از گذاشتن کتابچه بر زمین آن لذت روحی در او باقی مانده و استمرار مییابد .

« شد این اشعار در شیراز انشاد که بادا تا ابد شیراز آباد »  
تهران : « عبدالرحمن فرامرزی »

(۱۸۵)

بهشتی (هندوستان) نظریه  
آقای پروفیسور عبدالصمد مولوی  
(عکس سمت راست)



اشعار بهمنی را که در تحت  
عنوان «مجا کمه با خدا» چاپ  
شده خواندم و ایرادات منظوم  
و فلسفی آقای سرهنک اخگر

را که در اطراف آن سروده اند  
قراأت نمودم . میگویند : عمر  
خیام نیشابوری يك روز قدحی

شراب در دست داشت و اتفاقاً قدح از دستش افتاد و شراب ریخت خیام بخشم  
آمد و گفت :

« ابریق می مرا شکستی ربی بر من در عیش را به بستی ربی »  
« من می خورم و تو می کنی بدمستی !!!... » خاکم بدهن مگر که مستی ربی »  
بس از خواندن این رباعی رویش سیاه شد و چون صورت خود را دیگر  
گون دید بشیمان شده و گفت :

« نا کرده گناه در جهان کیست بگو ؟ و انکس که گنه نکرده چون زیست بگو ؟ »  
« من بد کنم و تو بد مکافات دهی ! بس فرق میان من و تو چیست بگو ؟ »

آنگاه بحال اولیه برگشت ! صرف نظر از صحت و سقم این قضیه اینطور

استنباط میشود که این قبیل مباحثات از بسیاری از ادبا و نویسندگان شنیده شده است از قبیل «ناصر خسرو» «ابوالعلاء معری»، و احیاناً در اشعار حافظ و صائب نیز دیده میشود.

چند تن از ادبای معاصر را نیز سراغ داریم که افکارشان پیرامون این مبحث گردیده است ولی باید اذعان کرد که ابراز این حرف ها جز نتیجه دو حالت نیست، با اینکه گوینده مانند خیام در حال سکر و مستی قدح شراب خود را برگشته می نکرد و در حال بیخودی مطالبی میسراید یا اینکه بقدری از خود گذشته و واصل بالله است که در حین قرب بالله با خدا دوستانه شوخی میکند! و گرنه صاحب عقل سلیم با مشاهده این همه موجودات کونی و نظام احسنی که در کائنات حکمفرما هست در مقام خرد گیری بر مبدا و منشاء آنها بر نیاید.

من چون آقای بهمنی را نمی شناسم و نمیدانم این حرف ها را در چه حالت گفته است نمی توانم قطعاً حکمی درباره وی بنمایم ولی اگر در حالت مستی نوشته است که ایراد بگفتار مست موضوعی ندارد و اگر در حال وصل بالله بوده «میان عاشق و معشوق رمزی است - که هم کرویان را زان خبر نیست» و ایراد باو از صلاحیت من خارج است اگر مسئله از این دو قسمت خارج باشد و آقای بهمنی اشکالاتی داشته اند و خواسته اند آنرا در معرض انکار عموم بگذارند باید گفت که این مسئله غامض و فلسفی را آقای سرهنک اخگر خوب تشریح نموده و جواب کافی و شافی داده اند و قریحه صافی و اندیشه تابناک اخگر حکایت ماهی و خشکی را چنان بجا و بموقع خاطر نشان نموده که صد ها تشنه لب معنوی را سیراب و کامیاب مینماید. دنیا دار

امتحان است و هیچ چیز در عالم وجود؛ عاقل و باطل نیست سختی و شادکامی زشت و زیبا، گرما و سرما و بالاخره چیزهای متضاد لازم دارد اگر خداوند همه چیزها را خوب می آفرید خوبی قیمتی نداشت و برای آسایش ارزشی نبود، فضیلت ترحم هنگامی آشکار میشود که ناراحتی وجود داشته باشد انوای شیطان باعث میشود که ما خدائی را هم بشناسیم و بحکم (تعرف الاشياء باضدادها) هر چیزی را بوسیله ضدش استنباط کنیم تا تیرگی و ظلمت را نه بینیم ارزش نور آفتاب را نمی توانیم بشناسیم اگر دنیا خیر محض باشد و شری در آن نباشد ما خود را نمی توانیم بشناسیم و اگر خود را نشناسیم از خدا شناسی که منظور کلی و موجب عمده ایجاد است باز خواهیم ماند.

«عبد الصمد مولوی»



(۱۸۶)

تهران: نظریه آقای قویم (قویم الدوله)  
«عکس سمت راست»

«اسرار ازل را نه تو دانی و نه من»

«این حرف معما نه تو خوانی و نه من»

«هست از پس پرده گفتگوی من و تو»

«چون پرده بیافتد نه تو مانی و نه من»

«شیخ ابوالحسن فرقانی»

اگر درین عصر و زمان که مظاهر

تمدن مادی غرب از علایق روحانی

کاسته، شاعر جوان شیراز منظومه‌ای

بعنوان محاکمه با خدا سروده و مشیت

آزلی را مورد چون و چرا قرار داده و از روی ساده لوحی بر اسرار خلقت

و نظام عالم اعتراض کرده است؛ شگفت نیست (البته لمن کان به سوال ان یسأل)

در قرون اولیه اسلامی که مشعل روحانیت فروغ کامل داشته کسانی بوده‌اند

که قدم را از این مراحل فرعیه فراتر گذاشته صاف و پوست کنده در اصل

سخن رانده با منطقی قوی در مقابل متکلمین بزرگ اسلام به تقی صانع پرداخته علناً

گفته‌اند که: این جهان را صانع نیست بلکه افلاک و اقالم بخودی خود پدید آمده

و باقتضای طبیعت متکون شده‌اند اشیاء را موجودی علیم و صانع حکیم نیست.

بشر از اقدم ائمه که قوه ادراک و استنتاج و قیاس پیدا کرده است خود را در عالمی

که دارای ظواهر مختلفه است دیده و با صرف زمان مواجه شده شروع

نموده است که از خود پرسد چرا؟ و از کجا؟ چه: عالم را در مقابل

خود معما و لغز دیده و در مقابل حل آن برآمده است.

«سن برنارد» میگوید: «شک نمک عقیده است».



آری شك ابتدای یقین است و آن اساس فلسفه ایست مبنی بر سؤال چرا؟  
با اینکه : « اسرار حقیقت نشود حل بسؤال » .

بشر در عالم اسرار زندگانی میکند . بشری که از شناسائی گلهائی که دارای ترکیب ساده هستند عاجز دارد و بکنه ذره، محققی نمیرسد چگونه می تواند از عهده کشف اسرار خلقت و فهم ازلی ابدی غیر محدود برآید .

« چون تو نرسی بکنه يك ذره تمام جان را ز قصور خویش حیران چکنی ؟ »  
« تولستوی » فیلسوف نامی روس میگوید : « آدمی برای فهم همه چیز خلق نشده زیرا که اشیاء قابل فهم لایتناهی است . »

بااینکه فلاسفه بزرگ هم در « اسرار خلقت » متحیرند عبث اشخاص عادی افکار خود را در کشف علل مجهول طبعیت و حل این مشکلات لاینحل مشغول بلکه مشوش میکنند . چه : این مشکلات و شکوک مباحثی هستند : کاملاً علمی که علاقه چندان و تأثیر مهمی ، در واجبات و روش زندگانی انسان ندارند . بر ما است که بصفه يك انسان عاجز مجهول باندگی از معرفت در مقابل توده های مجهولات طبیعی و مکتومات اسرار الهی قانع باشیم شاید در آینده نزدیک یا دور اولاد ما یا اولاد اولاد اولاد ما روشنائی و هدایتشان در راه ستقصای این حقایق و استطلاع این اسرار و کشف علل مجهوله بیشتر از ما باشد . ولی فعلاً ناگزیریم از اینکه بجهل عمیم خود اعتراف کنیم .

عارف ربانی شیخ فریدالدین عطار درین معنی فرموده :

« می بنداری، که جان، توانی دیدن ؟ اسرار همه جهان ، توانی دیدن ؟ »  
« هر گاه که بینش تو گردد، کامل : کوری خود آن زمان ، توانی دیدن )

« نیوتن » فیلسوف ریاضی دان نامی انگلیس میگوید : انسان با کمال عرفانی که پیدا کرده و اکتشافات مهمه ای که نایل شده حال بچه کوچکی را دارد که در کنار ساحل مشغول بازی و جمع آوری صدف های مختلفه و گیاه های غریبه ایست که امواج خروشان بیرون افکنده و پیوسته بحر بی پایان حقایق در جلو ی او محمول است :

« ع ، قویم »

## (۱۸۷)

آبادان : نظریه آقای ناصر اعتمادی سرودی

(عکس صفحه ۳۷۱)

«فرشته‌ای که وکیل است برخیز این باد: چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی؟»

ما در روی شاخ گاوزمین نشسته‌ایم و بخیال خود؛ جهان‌داری نموده و زندگانی خود را در همه چیز، ژورنر میدانیم و گاهی نیز برخاسته و در اطراف محیط خوش جولانی داده و به تکاپو مشغول می‌شویم ولی اگر از این گاو بزرگ سؤالی بشود؛ از نشست و برخاست ما چیزی نفهمیده و این بود و نبود محقر انسانی برای او غیر محسوس و یکسان است. صحبت در سرزندگانی مادی است، اساساً بنیان وجود خاکی اگر در نظر گرفته شود تمام فراز و نشیب‌های دنیا بدیده انصاف صاف و هموار مینماید.

خلقت را حکمتی است که دست فکر بلند بآن نمیرسد زیرا چنانچه همه میدانند قوه نامحدود فکر به ابدیت محدود است و حکمت خلقت نیز در ابدیت محفوظ می‌باشد. آنکسی که به ابدیت برسد و سپس از ابدیت حکمت خلقت را بدست بیاورد کیست؟ ...

و نیز این مسئله واضح است که هر گز محاط بمحیط نمیرسد هر چقدر هم بالا برود... کثیر الاضلاع هر گز بدائرة نمیرسد و بشر هم اگر موسی

کَلِمَ اللّٰهَ بشود «الله» نخواهد شد. پس از این قرار برای ما امکان پذیر نیست که

باسرار خلقت پی ببریم فقط در يك صورت بسر منزل مقصود نزديك ميشويم و آن اینست که از عالم مادی قطع علاقه نماییم غرض از قطع علاقه، سستی و انکسار در امور مادی و همیشه ظاهری نیست زیرا بدون معاش معادی نخواهد

بود بلکه بفرموده سعدی که میگوید .

« تو بر تخت سلطانی خویش باش باخلاق باکیزه درویش باش »

مقصود آنست که با وسعت معیشت که قطعاً باید برای آن سعی نمود باشیاه و اسباب و تجملات صوری علاقمندی و دلبستگی پیدا نکنیم . دنیا و مافیها را کوچکتر از آن بدانیم که فکر ما را بکم و بیش خود محصور و محدود نماید و خیال ما را در تمام مدت عمر بخوشستن مشغول کنند چنانکه گفته اند :

« غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد، آزاد است »

جسم باید برای روح کار بکند و در مقابل آن فانی بشود فکر نیز نمایندهٔ قوهٔ روح است در عوض این چون و چرا های بیهوده باید از طرفی بدن خاکی را بکار واداشت و از جهت دیگر سمند را موار فکر را بجولان در آورد تا ساعتی تفکر را از هزار سال عبادت بهتر دانست و بدین وسیله زمین را در زیر نگین گرفت و آسمان را بچنگ آورد آنوقت همین انسان ضعیف نالان که در گوشه ای افتاده و چون و چرا میکند از سمتی دل دریا و شکم خاک و هوا را میشکافد و از طرفی به آنجا میرسد که بجز خدا نه بیند .

« بنگر که تا چه حد است مکان آدمیت !!! »

چقدر باید از حضرت ( سرهنک اخگر ) شاعر شهیر متشکر بود که معمای بزرگی را در طی سه مثل ساده و آسان بیان فرموده اند گفتار ( سرهنک اخگر ) نمایندهٔ يك انسان متین و با قدرتی است که در عین حال بناچیزی ماده و صورت خویش اذعان دارد و سرود آقای بهمی ترجمان دلی جبون و هراسان است که با بازوی از کار افتاده و ضعیف هنوز ندانسته است که برای وجود خاکی ما طبیعت قدر و قیمتی قائل نشده و نخواهد شد .

« ناصر »

آبادان - مرداد ماه ۱۳۱۵

(۱۸۸)

تهران نظریه آقای احمد ناظرزاده کرمانی

(عکس سمت راست)



خردزبده مخلوقات آفرید کار و گرامترین

موجودات است. چندانکه این ودیعه گر

انقدر فزونی باید بر شرف آدمی افزوده

میگردد و در برابر زرگی خرد هر چیز

خرد مینماید، اما شگفتی در این هست که

هر چه خرد کمال پذیرد در «راز آفرینش» در مانده تر میشو دچنانکه سرگردانی

دانشمندان جهان در این مورد بیش از ما مردمان نادان است و آنانکه موشکاف

و خرده بین بوده اند به مراتب در «اسرار خلقت» زیاد تر از دیگران فرو

مانده اند و خوشترین گواه این دعوی اعترافات خود ایشان است که بگوش

هر کس رسیده و همه از آنها آگاهند.

یکی از بزرگان جهان میگوید: «در روی هر چیز باید يك علامت

استفهام گذاشت...» این سخن نکته ای بر بهاست و براستی شماره اسرار

گیتی بیش از تصور ماست.

من در داستان کوتاهی که هنوز فرصت انتشارش را نیافته ام، درباره

کسیکه در «راز آفرینش» نیندیشد چنین گفته ام:

«... سرانجام کره زمین را علامت استفهام بزرگی می یافت که در فضای

لابتناهی بهیچ آویزان است! ...»

او نیز با دست لرزان تردید در کنار این حلقهٔ استفهام عظیم، علامت

تعجب بی انتهای رسم میکرد و از سر این اندیشه درمیگذشت ...

این بدبختی است که چون خود جهان معمائی لاینحل باشد امور آن نیز اسراری درهم و برهم خواهد بود و بهمین جهت معلومات آدمی هنگام سنجش با مجهولات وی سخت ناچیز مینماید و با آنکه فکر بشر قریبهای متوالی در برده برانداختن از روی «راز آفرینش» کوشیده، امروز سود و کوشش او تقریباً سرگردانی و دریافتن ناتوانی اندیشهٔ خویش است.

چنانکه گفتیم اسرار گیتی بشمار است و تعداد آن امکان ناپذیر، از جملهٔ این اسرار یکی که از دیرگاه آدمی را گرفتار حیرت داشته و همچنان خواهد داشت راز اختلاف افراد بشر است در نیکبختی و بدبختی و رنج و آسایش و درویشی و توانگری و گمراهی و رستگاری و ...

من چنین می‌بندم آن روز که آدمی بیگانگی آفریدگار بی برده و این حقیقت را دریافته که آفرینندهٔ همهٔ موجودات یکی است همانند چون و چرا در کار وی آغاز و در گله و شکایت را باز کرده است و فی المثل همینکه چشمش به تپ تپ بری افتاده است که در زیر گنبد نیلگون آسمان پرواز میکند، بیدرنک از خدای خویش سبب بی نصیبی خود را از بال و پر برسیده، یا اگر بلندگی را مشاهده کرده است که چنانکه بسیار آهویی را درهم میشکنند از کندی خویش شکوه بدرگاه آفریدگار خود برده است.

در شبهای تاریک که هر اس از ظلمات سرا پایش را فرا گرفته و آسایش خاطرش از میان رفته خدا را در آفرینش شب از روی گستاخی سرزنش کرده و ... با نیرو پذیرفتن اندیشهٔ آدمی و بی بردن تفاوت افراد، سرگردانی او فزونی یافته و دامنهٔ حیرت و ناشکیباییش وسیعتر گردیده و بر شمارهٔ پرسشهای

او افزوده شده .

هر که مدعی باشد در همه عمر هیچگاه گرفتار شکنجه این اندیشه نشده  
که از کجا آمده و کجا خواهد رفت؟ چرا بین او و دیگران اختلاف است؟ چرا  
بسیاری از او نیکبخت ترند؟ آیا در کار خویش مختار است یا نه؟ چرا پیوسته در  
راه زندگی خارهای اندوه ورنج پای تن و جانش می خلد؟ ... دعوتی  
باطل کرده است بویژه که آدمی در وقت بدبختی میکوشد تا دیگر را مسئول  
قرار دهد و محنت خویش را از سوی دیگری داند ،

تنها بیک وسیله میتوان از رنج این اندیشه های جانگزی خود را رهائی  
بخشید و آن ایمان آوردن بعدل و حکمت آفریدگار است قفل زبان آدمی  
در کار خدا اعتقاد بعدل و حکمت اوست و بس ... اگر کلید تردید این  
قفل را گشوده دارد حاشا که آدمی بیاری عقل قادر بجل معما گردد و آسان  
سر تسلیم فرود آورد اما همینکه خدای خویش را دادگر و حکیم دانست  
از روی امان اعتراف میکند که خرد او در ادراك مصالح آفریدگار  
نارساست (همچنانکه بیشتر بلکه همه قضاة محکمه ای که در آن « آقای  
سرهنگ اخگر حاکم » و « آقای بهمنی محکوم » شده اند از روی همین

ماده حکم صادر کرده اند) و کسی حق ندارد در کار او چون و چرا کند  
چه ؛ از بنده ضعیف جز ستایش و سپاس « قادر بیچون » شایسته نیست و از این  
روست که برخی نیکبختی انسانرا در اعتقاد کامل بخدا و پیروی گفتار انبیا  
دانسته اند . این است آنچه بنظر نویسنده این سطور میرسد و در پایان این  
سخنان نمیتوانم لب از تحسین شاعر پاکدل ارجمند « آقای سرهنگ اخگر »  
فرو بندم و او را که سرو جویبار آزادی است در صفای باطن و لطف سخن  
تبریک نگویم .

« ناظر زاده کرمانی »

(۱۸۹)

## تهران: نظریه آقای نامور

«عکس سمت راست»

« جنک هفتاد و دو ملت همه را غدر بنه  
 « چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند »

باور کنید اگر اختیار قلم را میتوانستم  
 بدست گیرم برای اظهار نظر در پیرامون  
 « بیچون نامه اخگر » جز این، شعری

نمیگفتم، یهوده در این میدان پر از  
 اسرار داخل نمیشدم، در تاریکی قدم

نمیزدم و جث در نظام و لای نظام و مباحث پر پیچ و خم را بفارغ البال تر و  
 دانا تر از خودی و اگذار میکردم

چه توان کرد؟ جایی که پای دل در میان است عقل سپر می اندازد: این  
 دل هوس باز نمیتواند ییکبارگی از هوس خود نمائی دست بردارد و بمتابعت  
 طبیعت خیره سر خود نما بما بگوید تو نیز درباره آنچه که ندانی چیزها بگو،  
 فلسفه ها بیاف، دلیل ها بتراش و برای اینکه گفتار خود را بر اساس برهان  
 استوار سازی با الفاظ بازی کن: آخر از دیگران نه کمتری!

ولی در پیرامون مطلب و موضوعی که با همه کوششهای ما هنوز در لافافه  
 های پرده ابهام باقی مانده و سراسر آنرا تاریکی فرا گرفته چه میتوان  
 گفت؟ گمگشته ای که خود در این وادی پر مخافت سرگردان است. اطراف  
 وجوانب او را تاریکی فرا گرفته و در هر قدم پایش بسنگی میخورد، میلغزد



و راه بجائی ندارد چه راهی بدیگران نشان تواند داد و چه رائی تواند زد ؟ چیزی که مسلم بنظر میرسد ، داستان روح ، خدا ، دین ، از لیت . ابدیت ، نظام و لاطلم بقدر عمر نوع بشر در سطح زمین کهنه و باستانی است . انسان نخستین در مقابل عوامل گوناگون طبیعت ، باد ، طوفان ، صاعقه ، زلزله ، روشنائی و تاریکی جز اسرار و رموز چیزی نمیدید و چون چراغ عامی در پیش نداشت که در بر تو آن جائی را تواند دید دست بدامن تخیلات و تصورات زد . آنچه در طبیعت میدید آنرا بدست خیال میسپرد ، شاخ ها و برگها بر آن می افزود و نارو بود جامه دیات رفته رفته بهمین ترتیب بافته شد و اساس آن بدینوسبیله استوار گردید . در آغاز کار نتیجه تبسم و تفکر وی این شد که برای هر يك از مظاهر طبیعت الهه ای قائل گردد ولی بعداً که فکر و دانش بشر تلطیف گردید موضوع خدا و دین نیز از حالت خشن سابق بیرون آمد و بالاخره در اثر تحولات و تبدلات زندگانی و تمرکز حکومتها همه آن خدایان و نیمه خدایان بیک خدای واحد قادر غیر مرئی مبدل شد و فلسفه ادیان بدین نحو بطرف تکامل رفت ولی در هر حال موضوع آفرینش برای نوع انسان جز بیک معمای رموز که عقل ما قادر به کشف غوامض آن نمیشد چیز دیگری نبوده است .

ما بشر قرن بیستم با کمال غرور و خودخواهی ادعا میکنیم که اجداد ما در ظلمت جهالت بسر میبردند : زندگانی آنها را تاریکی موهومات و خرافات فرا گرفته بود : از طبیعت و اسرار طبیعت در خارج از دایره تنك و كوچك محسوسات چیزی درك نمیکردند و نمیفهمیدند : ما بر عکس در دوران تمدن و روشنائی بسر میبریم : فروغ علم تاریکی زندگانی ما را بر طرف ساخته ، بسی چیزها از طبیعت میدانیم و بسی غوامض کشف کرده ایم

ولی باوجود همه این «منم» ها باز باید اعتراف کنیم که از معمای زندگانی و «اسرار آفرینش» چیزی نفهمیده و مجهولی را معلوم نساخته ایم :

بشر از آغاز پیدایش خود را در مقابل رموز و «اسرار خلقت» عاجز و ناتوان دیده و در هر حال نتوانسته است از اظهار تحسیر خودداری کند و بالاخره صواب آن دیده است که راز دهر کمتر جوید و گرد اسرارنگردد زیرا فهمیده است که : «کسی نگشود و نکشاید بحکمت این معما را» هر قدر دانشمند بوده باز بنادانی خود اعتراف کرده و فهمیده که با همه دانائی نادان است ، «این دور که در او آمدن و رفتن ما است نه بدایتش پیدا است و نه نهایتش : هیچ چیز نمیتواند بفهمد و اطراف او را همه علائم استفهام فرا گرفته است . امروز هم با آنکه دم از اطلاع و آگاهی میزند و مدعی است که اسرار زندگانی و رموز خلقت را فهمیده و نظام جهان را شناخته و برای اثبات این مدعا دلیل ها میتراشد و شعر ها میسازد باز بدون اینکه خود متوجه باشد از روی کمال تأثر و تأسف میبald و فریاد میزند :

« که با اسرار خلقت کس نشد جفت بقدر عقل خود هر کس سخن گفت »



انسان که در دایره محسوسات مقید است چون این همه افرات و تفریطها و تضاد و تخالف ها را در کارگاه آفرینش می بیند زبان باعتراض میگشاید و چون اسیر احساسات آشفته خویش است هر چه می بیند آشفته و مشوش بنظرش میرسد زندگانی را کلافه ای سر در گم می بیند ، در کار جهان چون و چرا میکند ، دم از نظام و لای نظام میزند از خلقت گروک تیز دندان در مقابل گوسفند بی زبان ، نیاز نیازمندان در مقابل ناز بی نیازان ، عجز ناتوانان در مقابل قدرت توانگران شکایت آغاز میکند و کار شکوه را بجائی میرساند

که در عدل و انصاف خدائی که همه این شوریدگی ها را زیر سر او میداند تردید میکند: با کمال یأس و دردمندی بخود می پیچد و در بحر تحیر غوطه میخورد.

در مقابل این همه تحیر ها و دردمندیها قوه و هم و خیال بدد انسان برخاسته و بصورت عقاید دینی و سبیل تسلی و تشفی قلب او را فراهم میسازد و میگوید جهان و کار جهان سراسر نظام و ترتیب و آنچه هست مبتنی بر حکمت بالغه خداوندیست. ما که از سر امکان آگه نیستیم حق چون و چرا در مقابل کار جهان نداریم. اگر کثری و کاستی در این دستگاه بزرگ می بینیم خطا از خود ماست زیرا بر قلم صنع خطائی نرفته و این فهم ناقص ما است که قاصر از فهم اسرار حکمت الهی است.

«ترا فکرت به حکمت آشنا نیست بکار حق تو را چون و چرا نیست» ماهی خرد که در اعماق دریای بیکران شناور است از اسرار آن چه آگهی دارد؟ ثانیه گرد خرد و ناچیز از انتظام دستگاه ساعت چه میداند؟ مانیز در دستگاه بزرگ آفرینش از يك ثانیه گرد ناچیز و در دریای با عظمت و بهناور خلقت از يك ماهی کوچک بزرگتر و مهمتر نیستیم.

بس همان به که دم از چون و چرا نزنیم و بیهوده در آنچه که فهم آن فوق عقل و ادراک ما است دخالت نکنیم.

«چو آگه نیستی از سر امکان مکن چون و چرا در کار بزدان» زیرا همه ما بیخبرانیم. همه از اسرار امکان غافلیم و همه راه و رسم برهان گم کرده ایم:

«همه غافل چو تو ز اسرار امکان همه گم کرده راه و رسم برهان» ولی این پاسخ که مانند زندگانی مرموز ما مبهم و اسرار انگیز و سر

در گم است حس کنجگرای بشر را اقتناع نمیکند. اینگونه استدلالها که بر روی اساس اوهام و تصورات و خیالات استوار است چراغی در پیش پای انسان روشن نمیسازد و مجهولی را معلوم نمینماید.

با همه آنچه که گفته و رأیهایی که زده ایم بهیچوجه نتوانسته ایم پای از دایره الفاظ بیرون بگذاریم و این الفاظ مسجع و مقفی و شیرین نیز با همه زیبایی و فریبندگی نتوانسته است بما حقیقتی نشان بدهد و ما را از طلب برای وصول بحقیقت بازدارد و در مقابل روح ناراحت و مضطرب ما که پروانه وار میخواهد بدور شمع حقیقت بگردد ولی هیچگاه بآن نرسیده و تنهال و پر خود را می سوزاند سدی بدید آورد.

چون از این خیالات و اوهام شاعرانه طرفی بسته نمیشود انسان ناگزیر دست بدامن علم میزند بدینوسیله یکی از هزاران مشکل را حل میکند و باین طریق دادی از روزگار میکیرد.

علم برخلاف احساسات با تخیلات شاعرانه سروکاری ندارد. با همه لطافتها و زیباییهایی که برای این اوهام معتقد است باز نمیتواند از آنها قواعدی برای حل مشکلات زندگانی استنباط کند و بدون اینکه بمعارضه با آن برخیزد خود راهی جداگانه در پیش میگیرد، بتأمل در جهان و کار جهان میپردازد: از این تأمل تجربه ها بدست میآورد: این تجربه ها را بدست عقل و استدلال منطقی و حس میسپارد: تجزیه و ترکیب میکند و کلیات قوانین زندگی را بدینوسیله بدست آورده با جزئیات منطبق میسازد.

برای اینکه مطلب روشن شده باشد مثالی بزنیم:

احساسات بشر از مشاهده افراط و تفریط های زندگانی بجوش میاید: از اینکه می بیند نعمت منعم دریا دریا و محنت مفلس کشتی کشتی است از

اینکه مشاهده میکنید یوسف با همهٔ با کداملی و پا کدلی در چاه زندان اسیر و شاید زندگانی بکام نا کسان و ناباکان است ، از اینکه مینگرد مکافات جرم و خطای پدری را فرزند باید ببیند متأثر میشود و چون اسیر خیالات و اوهام است راه حل را نیز در همین خیالات میجوید و باز همان جواب سابق را می شنود که میگویند :

« جهان چون خط و خال و چشم و ابرو است »

« که هر چیزی بجای خویش نیکو است »

همین است و بس ، بیش از این دم زدن و چون و چرا گفتن فضولی است علم بر عکس علت اصلی این امور را در خود قوانین طبیعت جستجوی کند . اگر بای انتقال مرض در میان است دست بدامن سلسله علل امراض زده و طریق این سرایت و انتقال را بدست میآورد . برای اینکه مسبب واقعی افراط و تفریطهای زندگانی را بداند بسوابق تاریخی حیات اجتماعی مراجعه میکند و آنرا با اصول علم الاجتماع منطبق میسازد و در نتیجه قانونی کشف میکند و سرانجام نشان میدهد که جریان زندگانی ما متکی بیک سلسله علل قطعی و مبنی بر قوانین قهری طبیعت و موافق با نوامیس حتمی زندگانی گذشته ما است .

\*\*\*

با همهٔ اینها باز احساسات انسان که گوئی طالب مجهول مطلق و شیفتهٔ اسرار و رموز است دست از سر وی بر نمیدارد و میخواهد شاهباز فکر ترا در ماوراء محسوسات پرواز آورد و در جو لایتنهای سیر کند و از مبده و غایت آفرینش روح ، خلود و امثال این الفاظ چیز ها بفهمد . در این جا دیگر کمیت علم و دانش لک میماند :

در این مورد اگر انسان اندکی منصف و کمتر اسیر خودنمایی باشد به

بیخبری خویش اعتراف میکند و یهوده گرد مجهول نمیکرد دولی اگر اسیر حس خودینی است باز بکرمک او هام و خیالات شاعرانه مبدیه و معادی میسازد ، از سر خلقت چیز ها میگوید ، غنایدی زیبا و دلپذیر و خوش آیند بوجود می- آورد و در مقابل کنجکاوای طبیعت آشفته و مشوش و مضطرب بقدرت ایمان تکیه میدهد و سعی میکند این عقیده و ایمان را با نیروی الفاظ موزون و مسجع و مقفی در مغز مردم جای دهد غافل از اینکه :

«این مدعیان در طلبش بیخبر اند آنرا که خبر شد (اگر خبری باشد) خبری باز نیامد»  
تهران ۲۴ بهمن ماه ۱۳۰۵ « نامور »



(۱۹۰)

تهران : نظریه آقای موسی نثری

( عکس ست راست )

« آقای اخگر »



« بیچون نامه » شما را خواندم با اینکه بتمام

آثار شما علاقه مندم این اشعار تأثیر دیگری در من  
کرد که اشعار دیگران آن اثر را نداشت .

بلی شعر چون سایر اقسام سخن مرکب از جمل و کلمات است علت  
اینکه این دسته از سخن در روح تأثیر فوق العاده ای دارند این است که سخنان  
شعری زائیده عواطف و احساسات دلکش هستند که از عوالم روحی بوادی  
لفظ آمده و در این عالم خود نمائی میکنند ولی اشعار « بیچون نامه شما »  
نه تنها مظهر عواطف لطیف و دلنواز شما بود بلکه این اشعار صوری بودند  
که از معنی عقیده و ایمان سرچشمه گرفته و با شیرینی عاطفه ممزوج شده در  
قالب کلمات موزون مجسم شده بودند . با اینکه شعر بود و چون کلمات  
شعری روح را بهیجان آورده نفس را از وادی سکون و سکوت بطرف انقلاب  
و حرکت سوق میداد در عین حال وقار و سکونت و ابهت عقیده و ایمان از  
جمله های موزون او هویدا بود . من قطع نظر از معاد و عالم بعد از مرگ و  
صرف نظر از عوالم ماوراء الطبیعه ایمان و عقیده بخدا را بزرگترین عامل  
سفادت بشر میدانم .

بشر تاقوه دارد برای اداره امور زندگی و فراهم کردن لوازم آسایش  
و راحت خود کار میکند و آنچه قوه و استعداد در او مکنون است در این  
راه صرف مینماید ولی گاهی در پیش آمده های زندگی با مشکلاتی روبرو

میشود که حل آن مشکلات را از قوه و قدرت خود خارج دیده خویشتن را بکلی عاجز و بدبخت مشاهده میکند و راه چاره را از هر طرف مسدود می- بیند در آنوقت اگر روح او تکیه گاهی نداشته و قلب او از مبدئی اطمینان حاصل نکند یأس و نومیدی از بایش درآورده بوادی هلاکت رهسپارش می سازد، زیرا که بشر فقط بامید و آرزو زنده است و تنها محرك ماشین زندگانی او همین دو قوه است اگر این دو عامل مهم از وجود او رخت بریندند کار و حرکت یا حیات و زندگی نیز جای خود را بسکون و سکوت مرك داده و میروند . این همه خود کشیها و مرگهای ناگهانی جز نداشتن ایمان و عقیده به خدا از چه چیز ناشی توانند بود ؟ ۱۲.

کسیکه بدست خود خویشتن را از نعمت حیات محروم میکند چه عاملی اورا وادار باین کار کرده است ؟

البته بمشکلانی برخورد کرده که حل آنها را از عهده خود خارج دیده یأس و نومیدی بر نفس او مستولی شده چون بنای تکیه گاه دائمیش را که شخص خود او است ویران مشاهده کرده بالطبع نتوانسته بر پای بماند و یکباره بروی در افتاده بوادی مرك و فنا رهسپار شده است !

راه روی بخود تکیه کرد. و پای خود راه میرود همینکه بایش از رفتار باز مانده و نانوان گردید ناچار تکیه بر فبق خود نموده قوه غیر قوه خویش را باستعانت میطلبد تا وقتی که نیروی او مجدداً باز گردد و بتواند چون سابق بابای خود راه برود .

نفس بشری نیز در سیر خود اگر از نیروی خویش مأیوس گردید اگر تکیه گاه دیگری جز خود داشته باشد میتواند بشیروی آن تکیه گاه از بر تگاه یأس و نومیدی که چند قدمی بیش نیست بگذرد و دو مرتبه باروح امید راه

زندگی را پیماید. خدا بزرگترین تکیه گاه و آخرین امید گاه کسانی است که مؤمن باو هستند. کسیکه اعتراض چنین مرکز سعادت را موضوع: برای طبع آزمائی خویش قرار دهد! چه نتیجه ای از گفتار او عاید خودش و دیگران خواهد شد؟

آیا شما اشعار «آقای بهمنی» را در موضوع اعتراض «بخدا؟!» جز طبع آزمائی بجز دیگر حمل توانید کرد؟!

میتوانید معتقد شوید که «آقای بهمنی» شناسائی درباره «خدای بیچون» داشته و کارهایی از او دیده که مورد اعتراض بوده و زبان با اعتراض گشوده است؟ خدائیکه خدائیان فائلند برتر از وهم و ادراک بشر است زیرا که او موجود ادراک و پندار و عقل میباشد.

اول او است بعد ادراک بشر بوجود آمده اگر صور خیالیه شما که موجودات ذهنی شما هستند و بوجود شما قائمند میتوانند بشما پی ببرند، شما هم ممکن است «خدا» را با ادراک خود بیابید.

یا گمان میکنید آقای معترض قائل بوجود خدا نبوده و خواسته است با این اعتراضات بالله لازم بدیگران بفهماند که خدائی وجود ندارد؟ این گمان را نکنید زیرا در عالمیکه بشر واقع است هنوز موجودات بست این عالم را نشناخته با اینکه جماد و نبات و حیوان در تحت نظر او پهن شده و هزاران سال در تحت مطالعه قرار گرفته و قادر بر هر گونه تفکر و تعمق در این موجودات هست هنوز درباره اینها مجهولاتش نسبت بمعلومات او چون نسبت لایتنای بعد معدود است چگونه ممکن است یکی از افراد بشر آن هم يك تفرار مردمان عادی بعالمی بالاتر از عالم بشریت پی برده وجود یا عدم آنرا تمیز دهد؟ بلی «آقای بهمنی» خواسته اند طبع آزمائی کنند!! ولی کاش برای این طبع آزمائی موضوع دیگری اختیار میکردند. «موسی - نثری»

(۱۹۱)

تهران: نظریه آقای سمید نفیسی

(عکس ست راست)



منظومه كوچك رشيق و دل انگیزی كه  
بنام «بیچون نامه» از طبع آقای «سرهنگ  
اخگر» تراویده است ؛ یکی از منظومات

نادریست که درین اواخر توجه مرا جلب کرده است .  
من هرچه در خواندن اشعار بزرگان زبان فارسی که در قرنهای گذشته  
بوده اند بی تاب و شتاب زده ام در خواندن اشعار معاصرین چندان ولع  
ندارم ، زیرا تجربه بر من ثابت شده است که کسانی که امروز سخن را بوزن  
و قافیه مقید میکنند و بزعم خود اشعار می سرایند مضمون تازه ندارند و در  
گیر و دار الفاظ درمانده اند و اشعار ایشان جز تکرار همان معانی گذشتگان  
و جز الفاظی که حتی مصداق خارجی هم ندارد نیست . اما «بیچون نامه اخگر»  
یکی از استثناهای نادریست که برای این قاعده کلی درین روزگار یافته ام .  
بگفته «عنصری» شاعر بزرگ قرن پنجم ما :

« چون معانی جمع گردد شاعری آسان بود »

و یا باز بگفته او :

« کسی که مایه ندارد سخن نداند گفت چگونه پرد مرغی که بسته دارد پر ؟ »  
اساس شاعری گرد آوردن معنی تازه است و پیدا کردن مضمونی است  
که دیگران سروده باشند ، بهمین جهت شاعر توانا بوزن و قافیت مقید نیست

و در پی آن نمیگردد که حتماً وزن و قافیه و ردیفی را که دیگران گفته اند تقلید کند و حتی وزن و قافیه خویش را نیز مناسب با مضمون خود اختیار میکند و تمام اهمیت را به مضمون میدهد .

شاعری نیز مانند نقاشی است و همانکه نقاش زبردست آن کسی است که نخست منظره ای یا تصویری در خارج می بیند و آنرا بوسیله رنگ آمیزی خود مجسم می سازد ، شاعر ماهر نیز آن کسی است که نخست مضمونی در اندیشه خود می پرورد و سپس آنرا در قید الفاظ میکشد و وزن خود را از آن بر میکند و قافیه خود را در میان آن الفاظ میجوید .

در « بیچون نامه » مضمون تازه و فکر سلیم بکار رفته و نتیجه ای آشکار و مسلم گرفته شده است و با این همه از شیوایی الفاظ نیز بری نیست و هنرنمایی های شاعرانه در آن جای گرفته است . بهمین جهت است که این منظومه شیوا را یکی از جالب ترین آثار شعرای این روزگار میدانم .

« سعید نفیسی »



(۱۹۲)

تهران: نظریه آقای علی اصغر نوری

«عکس سمت راست»

چون و چرا!

چندی قبل دفترچه منظومی بنام «بیچون

نام» که در جواب آقای «بهمنی»

«مدعی پرورد گارا» سروده شده بود

بدستم افتاد اگر چه شاعر حقیقت بین

و امعاصر! «آقای سرهنک اخگر» آنطور بکه باید و شاید جواب مدعی

مزبور را منظوماً داده بودند، ولی معذک «آقای مطبعی مدیر نامه کانون شعرا»

ناشر کتاب مزبور که حقیقتاً در عالم مطبوعات جاقشانی مینمایند بآن قانع نشده

و تصمیم گرفتند در اطراف موضوع مزبور کتابی بنام «اسرار خلقت» طبع

و منتشر سازند تا حقیقت مطلب اگر چه بر همه کس حتی بر اطفال خرد سال

هم واضح و روشن است بیشتر مبرهن گردد. نویسنده این سطور نیز بنام

قدردانی از سرهنک معزی اله و ناشر کتاب شرحی در این موضوع با قلم

ناتوان خود نگاشته و ذیلاً از نظر خوانندگان محترم میگذراند امید است

که تا اندازه‌ای بتواند از افکار خشک سبک مغزانی که در کارهای خالق از روی

عدم بصیرت و بینائی چون و چرا نموده و میگویند ما بدین و ایمان و خدا و

رسول اعتقاد نداریم جلو گیری نماید.

\*\*\*

چه سری است که انسان هیچوقت نمیخواهد بگناه خود اعتراف کند؟



و پیوسته ساعی و کوشاست که تقصیر را از گردن خود سلب و بگردن دیگری بیاندازد و بمحض آنکه اندك ناآلایمی در زندگانی خود مشاعده نمود بدون اینکه بمسبب اصلی تیره روزیها و بدبختیهای خویشتن که نفس او میباشد توجه نماید پای چرخ و فلک، آسمان، سپهر و زمانه را بیش کشیده؛ چرخ و فلک را غدارا سپهر را کجرفتار و زمانه را مکار میخواند؛ و گاهی نیز بدون اینکه از خردی و حقارت خویش اندیشه کند جسارت و گستاخی را بجائی میرساند که متعرض ذات پروردگار شده و با کمال وقاحت در کارهای او که سراسر نظم و حکمت کامل است چون و چرا نموده و از روی ساده لوحی میگوید: «خدا یا جمله افعالت ریائی است - همانا از برای خود نمائی است!» یا آنکه: «آخدا! خوب که سنجیدم من - از تو هم هیچ نفهمیدم من!» و امثال آن.

انسان هر قدر دقت نظر و اصابت فکر داشته باشد قادر نیست در این مرحله داخل شود، رأی و حکم و قضاوت ما: در ارزش اشیاء و موجودات طبیعت مربوط بعواطف و احساسات خاصی میباشد، این ذره ناچیز که انسان نام دارد در دستگاه بیکران و با عظمت طبیعت حکم هیچ را داشته و حق آن نیست که در کار صانع کهکشانش و منظومه ها و مجره ها بحث کند، این آدم خاکی که فکر و هوشش از محیط خاک تجاوز نمینماید نایستی با صانع افلاك داخل مناقشه و مناظره گردد. و از آنکه کفه عدل الهی این کره خاکسار نیست و حساب آن با میزانهائی که ما در دست داریم درست نمیشود.

«عدل خدای را تو بمیزان خود مسنج کفه عدل این کره خاکسار نیست» با وجود این مراتب و با آنکه گفتیم بحث و مجادله با خالق بهیچ منطق و اصلی راست نماید، اگر قدری دیده دل را بگشاییم و چشم آز و هوی را فرو بندیم و از روی انصاف و مروت قضاوت کنیم می بینیم در هیچیک از

گفته های خود محق نبوده و آنچه میگوئیم ناشی از کور دلی و ناپیانی ماست که خفاش صفت دیده هر دو جهان بینمان قادر بمشاهده جمال دل آرای روز بیروز حیات ومهر دلفروز زندگی نیست ورنه کدام صاحب دل بینا نیست که این همه آثار جمال و جلال یزدانی را از قبیل کوهها، دریا ها ، باغها ، بستانها، به بیند و زمزمه مرغان خوش آواز چمن و عندهایان نیک الحان آن چمن را بشنود و عطر دلاویز گلها و بوی جان پرور سنبلها را استشمام کند و زبان بستایش پروردگار بیهمتا نگشاید و نعمات بیکران و یقیاس اوزا سپاس نکوید؟

« نسیم از برای تو فراش وار همی گستراند بساط بهار »

اگر برف و باد است و باران و منغ و گررعد چو کان زند برق تیغ

« همه کار داران فرمان برند که تخرم تو در خاک میپرورند »

« ز خاک آورد رنگ و بوی و طعام تماشا گاه دیده و مغز و کام »

خور و ماه و پروین برای تو اند قنادیل سقف سرای تو اند »

راستی انصاف بدهید این دنیائی که ما اینطور مورد ملامت و سرزنش قرار میدهیم و آنرا دار بوار ، محنتکده ایام و محل خون دل خوردن بنی آدم مینامیم و در عین حال هم دو دستی محکم او را چسبیده و بهیچوجه حاضر نیستیم از آن صرف نظر کنیم چه جور جائست ؟ آیا راستی سرای رنج و حرمان است؟ و مکان ظلم و عدوان، یا اعمال و کردار ماست که فضای بهجت انکیز و سرور آور آنرا زشت و پلید ساخته است بقیده کلیه دانشمندانی که ضمیرشان باک و روحشان از هر گونه قبودات نفسانی آزاد است دنیا خود مستجمع جمیع زیباییها و بدایع عالم وجود است و سراسر انباشته از انواع و اقسام نعمتهاست متنها آمال و مطامع بیکران ، حرص و آز بیشمار و هوی

برستیهای ماست، که مارا پیوسته شکنجه و آزار میدهد و شهد شیرین حیات را  
بکام ما شرنگ جافقزای یأس و حرمان ساخته و بالتبجیه مارا به بعضی یساره  
گوئیها نسبت به صانع زمین و آسمان یا طبیعت و ادار مینماید !

اگر ما از مشاهده چهره دل آرای حق و حقیقت محرومیم بواسطه آنست  
که از خود و بالتبجیه از خدای خود غافل میباشیم و از کور دلی فلسفه خلقت  
و سر وجود را دریافته و حباب آسا در دریای بیکران عالم وجود اسیر امواج  
بی عاطفه شهوات و هوا ها میباشیم ! برای آنکه بتوانیم حق و حقیقت را  
ادراک کنیم و بحکمت بالغه آن خداوند با عظمتی که از ذرات ببقدر خاك تا  
عرش باك بهستی او گواه صادق میباشند آگاه گردیم: باید نخست روح و  
دل خود را از آلائشات نفسانی با کینه ساخته و خس و خاشاك منبت و خود-  
پسندی را با شراره جانسوز عشق و محبت در درون خود بسوزانیم تا بالتبجیه  
روح و دلمان تجلیگاه انوار حق و جایگاه وحی و الهام گردد . چه نیکو  
گفته اند :

« جمال یار ندارد تقاب و پرده ولی : تو گردد بهشان تا نظر توانی کرد »  
طهران - ۱۵۶۲۱

علی اصغر نوری



(۱۹۳)

تهران: نظریه آقای دکتر عیسی نیر و مند  
 « نماینده مجلس شورای ملی »  
 « عکس سمت راست »



حزوه مشحون باشعار « آقای عبد-  
 الحسین بهمنی » و پاسخ منظوم سرکار

سرهنك اخكر « مطالعه گردید و بدون خفض جناح و هضم نفس عرضه  
 میدارم: بنده را آن پایه و مایه نیست که در مباحثه و مقاوله این دو ادیب  
 سخنور (آنهم چنین موضوع مهم لا ینحل) دخالت و حکمیت نمایم و تشخیص  
 محق از مبطل دهم زیرا چنانکه ذات واجب الوجود محیط بر جمله کائنات  
 و هر گز هیچ محاط پی بچگونگی محیط خود نبرده و نبرد، اعمال و افعال  
 او جلت قدرته: نیز بالانرا از مدرک و مشعر بشر و با منطق و قیاسات ما درست  
 نیاید و تحقیق و تفکر در آن جز مزید حیرت نمر و نتیجه‌ای نبخشد چه خوب  
 فرموده ملای روم رحمه الله علیه:

« بشه کی داند که این باغ از کی است در بهاران زاده و مرگش دردی است! »

و اگر بخوام بطوریکه بعضی خادیم معظم تکلیف فرمودند بمناسبت  
 شغل و معلوماتی که دارا هستم قضیه را از نظر طبی و تشریحی حل کرده انتظام  
 اعمال دوران دم و جهاز تنفس و هاضمه و غیره را مؤید اظهارات آقای سرهنك

اخكر قرار دهم باز محتاج شرح و بسط و صرف رقت خواهم بود و عدم  
 فرصت و قلت مجال بنده اجازه نخواهد داد لذا با درخواست عفو از قارئین  
 محترم فقط این نکته را ذکر میکنم:

«آقای بهمنی» که شاید محض تألم و تأثر از ملاحظه بدبختی و فلاکت جمعی و خوشبختی و سعادت بعضی لب باین چون و چرا ها گشوده اند فکر بکری نکرده و سخن تازه ای نیاورده اند و همچنین «آقای اخگر» هم اول کسی نیست که بواسطه طینت پاک و روان تابناک در «اسرار خلعت» تفکر و تعمق نموده و کشف رموزی فرموده و امثله ای ضمن آیات شیوای خود درج کرده و مورد استفاده عموم قرار داده اند بلکه این رد و قبول از قدیم بوده: عده ای از فلاسفه و حکماء و شعراء باین خیال افتاده چون و چرا هائی نظماً و ثراً بر اعمال طبیعت وارد کرده اند لکن باید دانست که این سخنان کاشف عقیده آنها نبوده بلکه خواسته اند از این راه عامه را بخیال کشف اسرار خلقت اندازند تا در ضمن بعلو درجه خالق و عجز خود از پی بردن بمصالح و رموز خلقت واقف گردیده گامی بحقیقت نزدیک شوند چنانکه آقای بهمنی هم در آغاز آیات خود ذات ذوالجلال را بصفات بینائی و آگاهی ستوده «خداوندان توئی بینا و آگاه» سروده و واضح است وجود بینا و آگاه کاری بخلط انجام ندهد و از افراط و تفریط بی حکمت دوری جوید و طریق میانه روی پوید و نیز در پایان اشعار از گستاخی خود استغفار نموده لکن جهالی که در دنیا به آرزوهای دور و دراز خود دست نیافته باین سفسطه ها دلخوش کرده آنرا حقیقت و معتقد گوینده نداشته اند بخصوص که این ترهات بلسان انتقاد اصطلاحی بیان شده و بشر طبعاً مایل بانقاد است ولو نسبت باعمال و افعال مبده وجود باشد و گفته اند: «فحش باد بزن دل است» و نیز علماء و دانشمندان باین انتقادات بیجا و ایرادهای کودکانه اجوبه شافیه کافیه عقلی و نقلی داده بطون کتب و رسائل را بدان مشحون ساخته اند تا هر گاه وسواس و خلجانی در قلوب پاره ای طلاب حقیقیه ایجاد شود از مطالعه آن بیانات بخطای

فکر خود بر خورده براه راست آیند و در هر صورت ساحت مقدس آن ذات لایری از این بحث و ایراد و تقی و اثبات منزّه بوده و خواهد بود. پس هر محقق منصف غیر معتسفی در این مورد حق را به آقای اخگر میدهد زیرا معمار دانا هنگام طرح بناء محلی را مضیف و مکانی را مزبله قرار میدهد که نه با آن حبی دارد و نه با این بنضی و شخص عاقل عارف بر مقصود هم هرگز بدین طراحی ایراد و انتقاد نمیکند. لذا باز باید بهمان شعر بر معنی مورد استشهاد «آقای اخگر» استناد جسته و خواند:

« جهان چون خطو خال و چشم و ابروست »

« که هر چیزی بجای خویش نیکو است »

و نیز چون از هر کس انتظار فکر صحیح و پیروی حقیقت نمی رود باید گفت:  
« مناع کفرو دین بی مشتری نیست گروهی این گروهی آن بستند »  
والسلام علی من اتبع الهدی

د دکتر عیسی نیرومند ،



(۱۹۴)

کرمانشاه: نظریه آقای علامه وحیدی

«عکس - سمت راست»

روش تحقیق

تحقیق در آثار: بدو نظر ممکن

میشود و میتوان این موضوع را:

اول: از نظر عقیده دوم: از نظر برهان

حل نمود، کسبیکه از نظر عقیده در آثار



اشخاص مطالعه نماید قضاوت او عمومی نبوده و انتقادش از طریق برهان خارج

باشد، اما شخصیکه مقیاس انتقاد را فکر دانسته و معیار توجه را برهان

قرار دهد حق تعظیم یا تحقیر و بالاخره حق هر نوع نقد ادبی و فلسفی را

داشته و قضاوت او عمومی و پایدار خواهد بود.

با تقدیم این مختصر، شطر ادبی و فلسفی (بیچون نامه) دانشمند محترم

سرکار سرهنک احمد اخگر با توجهی برهانی دارای ارزش عمومی و فنا

ناپذیر و در ردیف نشریات سامیه عالم ادب و فلسفه میباشد و منتظر افکار

عالیه سرکار ایشان تاریکی اوهام را برطرف و گمراهان را از پرتگاه الحاد

و تشکیک در نظم ایجاد بشاهراه ایمان و اطمینان بکشاند.

«علامه وحیدی»

## (۱۹۵)

مشهد: نظریه آقای محمد حسن هروی

مرا فرمود دانای سخن سنج کلام فصل باشد بهتر از گنج  
از این چون و چرا باری حذر کن بیچون نامه اخگر نظر کن

دانشمند معظم آقای سرهنك اخگر دام اقباله منظومه (بیچون نامه)

شما را حضرت والا شاهزاده افسر ریاست محترم انجمن ادبی ایران برای  
مطالعه بنده بذل مرحمت فرمودند، زائدالوصف از رأی صواب و حسن جواب  
سرکار عالی که آن درر منظومه و فرائد منظومه را سروده اید محظوظ گردیدم  
« فقی کل لفظ منه روض من المعنی و فی کل سطر منه عقد من الدر  
اینك نظر بقرابت ادبی كه ( الادب لجمه من النسب ) بعنوان قدردانی از  
احساسات باك سرکار عالی سطری چند نگاشته تقدیم محضر انورت مینمایم  
تا مگر از لحاظ مبارك بگذرد . بدیهی است این قسم مقالات و این نوع محاکمات  
ناشی از کوچکی مغز و کوتاهی فکر است و تازگی هم ندارد ( لیس هذا  
اول قارورة كسرت فی الاسلام ) چنانکه آقای بهمنی خود میگوید: « ندارم  
من ز خود عقل و اراده ! » بلی انسان گاهی بتسویلات نفسانی و اغواء شیطانی  
داخل قضایائی میشود که برهان بطلانش همراه و سراینده سخن خواه ناخواه  
معترف بخطا و اشتباه خود میشود همانطوریکه آقای مشار الیه در حین معارضه  
لاعن اراده میسراید :

« ازین چون و چرا اغماض فرما بیخشا گر جسارت شد زیاده ! »

با این حال بر دانشمندان خوش سلیقه و سخنوران صاحب قریحه فرض  
است بحکم مصدوقه ( لکل فرعون موسی ) اساطیر کهن را با حسن بیان از  
اذهان ساده لوحان بیرون نموده گمراهان وادی ضلالت را بشاهراه هدایت

دلالت کنند و پیوسته مضمون بلاغت مشحون ( و جادلهم بالتی هی احسن )  
 را کار بندند چنانکه حضرت ابراهیم خلیل با نروودیان و حضرت موسی با  
 فرعونیان و رسل حضرت مسیح با اهل انطاکیه و پیغمبر اکرم ما با کفار  
 قریش و بالاخره دیگر بزرگان دین با معاندین همین طریقه را مسلوک داشتند:  
 « قال سبحانه و قولاله قولاً لایننا »

متأسفانه تا چندی قبل این رویه متروک مانده بجای موعظه حسنه کلمات  
 زنده و در عوض لسان لین الفاظ خشن بکار میرفت بالنتیجه اگر بیچاره ای  
 منکر تی میشد بدرجه ای قلبش را شکسته و اطرافش را بسته میدید که  
 از نبی بر میگشت و از « خدا » نیز فراموش میکرد بلکه اساساً مرتد میشد.  
 ( العاقل یکفیه الاشاره ) ولی خوشبختانه دانشمندان معاصر و جوانان تحصیل -  
 کرده امروزی ما از این طریقه کرانه گزیده خصم را بیانات محققانه مفهم  
 و مجاب و طرف را بجوابهای عاقلانه متقاعد و راهنما بصواب میشوند . حد  
 همین است سخن دانی و زیبائی را . « انما هذه القلوب حديد و رقيق الالفاظ  
 مقناطیس » . بلی شاعر ماهر ما آقای « سرهنك اخكر » در مقام جوابگوئی از  
 چراهای « آقای بهمنی » داد سخنوری را داده باحسن بیان افاده مرام نموده اند .  
 « جواهری که یفتد زرشحه قلمت : برند دست بدستش برای گردن حورا »  
 واقعاً اگر فقط جانب معنی را ملاحظه نمایم همانا تصدیق میکنیم که این  
 شاعر عالی مقدار از روی عقیدت حقیقت گوئی بخرج داده با براهین سده و  
 ادله واضحه ثابت کرده است که بشر عاجز را نرسد که پی به اسرار خلقت و  
 رموز طبیعت برده در مقام چون و چرا با قادر علی الاطلاق بر آید یا عباد بالله  
 محاکمه با خدا نماید !

در خاتمه مجدداً مراتب قدردانی خود را تقدیم حضور آقای سرهنك اخكر  
 نموده پیوسته موقعت معزی الیه را از درگاه باری تعالی خواستارم .

(۱۹۶)

تهران: نظریه آقای عزت الله

همایونفر

(عکس سمت راست)



ز همان روزگاران که فرزند  
آدمی در آغوش طبیعت پا برصه  
وجود نهاد و با سنک و خاك، گیاه  
و حیوان آمیزش کرد بر روی دیده

بصیرتش غبار تکبر و نخوتی پدید آمد و هر چند خویشتن را در مقابل طبیعت زون و  
بیچاره دید چون از روز نخست راه را کج پیموده بود سرانجام زشت خود را  
نتیجه اعمال زشت نمیدانست و زنه و گناه را بر دوش چرخ و فلک که تعبیری  
بوجه احسن از خالق او بوده است حمل میکرد.

این بشر بی دست و پای کوتاه خرد که در هر زمان و هر عصر از دست  
روزگار نالیده و هیچگاه دنیا را بر وفق مرام خویشتن ندیده است به دنبال  
چاره اندیشی افتاده افکار گوناگونی را دست آویز خویش ساخته است. یکی  
برای تسلی دل خود کلید حل مشکلات را بدست قضا و قدر سپرده و دیگری  
جدیت و پشت کار را شرط موفقیت دانسته چنانچه «حافظ» گوید:

«قومی به جدو جهد گرفتند و صل دوست قومی دگر حواله به تقدیر کرده اند»  
سومی در اساس آفرینش سهو و خطائی پنداشته و چهارمی در وقتی که  
فکرش مشوش شده افکار گوناگونی بر وی حمله کرده با فریاد بلندی این

شعر را سروده که :

« ای چرخ و فلک خرابی از کینه‌تست بیداد گری عادت درینسه تست »  
و چون بهوش آمده طلب مغفرت از صانع چرخ و فلک کرده و بازبان  
عجز و الحاح گفته :

« نا کرده گناه در جهان کیست بگوی آنکس که گنه کرد چون زیست بگوی »  
« من بد کنم و تو بد مکافات دهی پس فرق میان من و تو چیست بگو »  
و چون به آثار ادبی جماعات بشر و توده های آدمی که در گوشه و  
کنار این جهان بزرگ بدور هم گرد آمده اند بنگریم و همان آثار را  
که بهترین معرف روحیات و نفسانیات ایشان است با دقت تحت مطالعه آوریم  
آدمی را خارج از سه دسته نخواهیم یافت .

اول آنانکه چون بکاری دست زده بمراد دل نرسیدند در صدد پیدا کردن  
دلیل عدم موفقیت خویش برآمده بالاخره بخطای خویش پی برده اند و چون  
خطا را اصلاح کردند در زمرة نیکانی که بسر منزل مراد رسیده اند شمرده گشتند  
دوم آنانکه هیچگاه خود را گناهکار ندانسته و همیشه تقصیر را  
بگردن این و آن می اندازند این بیچارگان نه تنها دیگری را متهم ساخته  
و ترك ادبی که بنوبه خود گناه بزرگی است انجام داده اند بلکه تا پایان  
روز گاران زندگی سیاه روز و سیاه بخت خواهند بود .

سوم آنانکه چون بمراد دل نرسیدند زبان فریاد و فغان برداشته از دست  
گردون به گردون شکایت بردند و پس از فریاد های فراوان که اثراتش  
در نگارشات ایشان بخوبی مشهود و آشکار است به عذرخواهی پرداخته بخطای  
خویشتن پی برده اند .

در خلال این نارضایتی های فرزند آدمی و در میان این جنک های خیالی

حربه هائی که از آن جمله ایراد بر جزئیات خلقت است فراوان بکار رفته و مانند اشعار «بهمنی» شاعر خوش قریحه عصر حاضر دیگران نیز اشعاری سروده اند و چون اشعار ایشان نزدیک ترین شاهد سخنان من است به آنها دست یازیده بیتی چند از آنها در اینجا مینگارم:

\*\*\*

«اگر تو آفریدی گوسفندان چه لازم بود گرگ نیز دندان»

\*\*\*

«چه میشد گر نبودی شام تاریک چرا باشد یکی بد دیگری نیک»

\*\*\*

«و گر نه این همه افراط و تفریط بید از عدل و انصاف خدائی است»

فکر کوتاه فرزند آدمی فهم سر خلقت و راز آفرینش قد ندهد و دلیل پیدایش هزاران هزار موجود گوناگون از کوتاه و بلند، زرد و سفید، زشت و زیبا، ضعیف و توانا، و همه اینها بدون شك بر يك فرد از افراد بشر که خود عضو کوچکی از این دنیای بزرگ است مجهول میباشد.

جواب اینگونه کسان که حقیقت جز کوتاهی فکر گناه دیگری ندارند باید بوسیله شاعر شیرین گفتاری چون «اخگر» داده شود همچنان که گویند:

\*\*\*

«هوای نفس انسانی است شیطان بغیر از نفس انسان کیست شیطان؟»

\*\*\*

«هوای نفس چون گردید مغلوب شد آدم از دم ابلیس مغلوب»

\*\*\*

«بد مطلق جهان را نیست در کار بدو خوبی به نسبت شد پدیدار»

\*\*\*

«چو آگه نیستی از سر امکان مکن چون و چرا در کار یزدان»

\*\*\*

«نکشت ایجاد بر ایجاد آدم بر اسرار وجود الله اعلم»  
 «بیچون نامه اخگر» که ساعتی فکر مرا بخود مشغول داشته و بار دیگر به  
 کنجکاوای در سر آفرینش تحریکم میکند دفتری است که جنبه مثبت و منفی  
 را در موضوع مهمی: چون سرخلقت حاوی است و من از خواندن آن نهایت  
 درجه شاد و ازاینکه بر طبع روان شاعری چون آقای اخگر که دارای فکر  
 روشن و قریحه سرشاری هستند پی برده ام زاید الوصف خوشحال میباشم  
 و آقای مطیعی مدیر محترم کانون شعرا را بطبع و نشر کتاب اسرار خلقت  
 که مشتمل بر نظریات و عقاید صاحبان ذوق و قلم عصر حاضر نسبت به مندرجات  
بیچون نامه اخگر است تبریک گفته موفقیت ایشانرا از خداوند خواستارم.  
 تهران اسفند ۱۳۱۵ عزت الله همایونفر



## (۱۹۷)

تهران : نظریه آقای هاشمی حائری

عاشقی شوریده احوالی ، بریشان گوئی ؛ آشفته افکاری را ، در  
آستان معشوقی بلند جایگاه با کبر بایی دیدمش در ایستاده ، از شوریدگی  
حال خود بهتاب آمده ، با افکاری آشفته آغاز بریشان گوئی نهاده ، لطف  
معشوق گستاخش نموده ، و بسی محابا زبان بچون و چرا در کار های او  
گشوده است .

\*\*\*

در این گیرودار ، شیدای حقیقت جوی دیگری ، در این آستانه نمودار  
و خطاب بآن شوریده ، حکیمانه لب بگفتار گشود و ، پاسخ چون و چرای  
او را چنان بداد که جایی برای « چون و چرا » باقی نگذارد و . از شرم  
چنانش کرد که گوئی آفتاب رخشنده بر روف تابیده ، و یا اخگر سوزنده  
بجان بهمن افتاده است !

« - »

باری مناظره بدیعی بود آنچه را که . شما آقای طبعی ! بنام « بیچون نامه »  
اخگر چاپ کرده ، لطفاً نسخه ای از آن را حجه من ارسال فرمودید .  
هنگام مطالعه این رساله منظوم بخاطرم رسید که امثال « آقای بهمنی » که  
بخدای بیچون ایراد کرده اند زباده بودند ، و پاسخ دهندگان آنها م  
مانند آقای « سرحنك اخگر » فراوان ، و فکر میکردم که سخنوری بخش  
خدا داد است ، و باعتباری چند از راه وحی و الهام بکویندگان میرسد .

و گاهی که حقیقت مطلق و آفریدگار کل که سرچشمه تمام الهامات است میخواهد بر توی از تجلیات خویش را باز نماید، این بر تو نورانی در فکر اینجور گویند گسان تجلی میکند. و شاعری با عاشق شوریده حالی را چون «آقای بهمنی» بر می انگیزاند که به چون و چرا به بردازد، و «آقای سرهنک اخگری» را هم باهنک افکار و قریحه سرشار بمیدان او میفرستد، و از جدال ادبی آنها بیچون نامه‌ای بدست شما منتشر میشود که معرف و شناسنامه همان بر تو متجلی حقیقت مطلق است.

«هاشمی حائری»

www.tabarestan.info  
تیرستان



(۱۹۸)

تهران: نظریه آقای سید عباس همامی

(عکس سمت راست)



مطلب مهمی که مرا بنوشتن این مختصر  
وادار مینماید همانا وظیفه و شرط بندگی  
بدرگاه آفریدگار است.

دیرین صحبت با رفقا گاهی اتفاق میافتد که گفته هائی برخلاف عقاید  
خود میشنویم، مثلاً عده ای خود را همدوش بزرگان فرض مینمایند و رفتار  
آنانرا مورد اعتراض قرار میدهند.  
اگرچه نباید باین سخنان هرگز ترتیب اثر داد؛ ولی بهر جهت باز وقت  
گرانها بشنیدن ایراداتشان تلف میشود

درست بخوابم دارم روزی در حین گردش به بنای بسیار عالی و زیبایی  
رسیدیم، یکی از رفقا بنا بهادت دیرین خود؛ چنین اظهار نمود: «صاحب  
این عمارت با اینکه سلیقه خوبی در ساختمان اینجا بکار برده ولی واقعاً درب  
و پنجره های آن بی اندازه بد نما است. راستی چرا فلان خیابان باغ بفلانجا  
منتهی شده، چرا فلان درخت را در فلانجا کاشته اند؟...»

با اینکه عقیده داشتم که جواب این قبیل اظهار نظرها خاموشی است،  
ولی باز حس نوعپرستی درمن بجوش آمده و عللی برای طرز ساختمان این بنا  
و احداث آن خیابان و غرس آن درخت که مورد اعتراض او بودند. میتراشیدم  
امامناصفانه در نظر معترض مقبول نیافتاد بالاخره گفتم: کسی راجع باین موضوع

از تو سؤالی نکرده بود که عقاید خود را اظهار میداری . . .  
راستی چه خوش گفت آنکه گفت :

بیشتر از ما ، هم در طبابت دست داشته و در این فن « فلاتونیم » وهم  
در معماری و در این حرفه : « سنمار » ، که تاهر که اظهار کسالت کرد داروی  
دردش را راهنمائیم و بهر بنا که رسیدیم آئینه عیب نما . . .

گرچه مجالست با اینگونه رفقا روح را واقعا کسل میساخت لیکن  
هنیکامیکه « بیچون نامه اخگر » آن رساله بطاهر کوچک و بباطن بزرگ  
بدستم افتاد ، با خود گفتم :

وہ از می سعادت ، معلوم میشود که بانیکو کسانی مانوسم و با فهمیده  
جوانانی مألوف ، چه : انبان با از گلیم خویش بیرون تنهاده و اگر اعتراضی  
داشته باشند نسبت باعمال امثال خودشان است نه نسبت بخالقشان

عقاید آنان فقط زبانی بوده و هرگز بزبان قلم تقریر نکرده اند و لذا  
اهمیتی ندارد ولیکن چون وچرای شاعر فاضل آقای « بهمنی » و امثال ایشان  
نسبت باعمال خداوند ؛ چون بصورت کتاب درآمده است بدون شک همه کس  
آنها خواهد خواند و بکستاختی گویند گانش بی خواهد برد

رفتای معترض من بصنع صانع ازلی و قادر لم یزلی اعتراضی نداشتند ،  
زیرا شنیده و خوانده بودند ( همچنانکه شنیده و خوانده ایم ) که چند تن  
از گذشتگان که بدین راه طی طریق نمودند ، تنها کسی که آنها را بدرقه نمود  
همانا فکر کوتاهشان بود . کسانی مصنوعات خالق را مورد اعتراض قرار میدهند  
که گرفتار تنگدستی شده و اوضاع خودشان را با دیگران مقایسه میکنند نظر  
بکمی جنبه و ظرفیت و عدم اطلاع از اسرار خلقت بی اختیار از خود بیخود

شده بدر گاه کردگار، مینالند که چرا مثل آنان نیستیم ؟

این نالیدن های بیمورد دو جهت دارد ؛ « نوشیدنی » « پوشیدنی »  
در صورتیکه لذیذ ترین غذاها پس از پائین رفتن از حلق ، لذتش را هم  
بدرود میگوید پس معلوم میشود که انسان هر نوع غذائی تناول کند بالاخره  
سیر میشود چه آن خوراك لذیذ باشد چه نباشد :

شرف آدمی نیز از پوشیدن لباس فاخر نیست

آیا دردنیای مادی امروز که چرخهای تمدن با سرعت زیادی در  
حرکت است باید باز در کنجی نشست و خدای خود را مورد عتاب و خطاب  
قرار داد ؟ شررها با سم چون و چرا نوشت و نظمها با سم محاکمه با خدا ؟ !  
دنیای امروز ، جهان سعی و عمل است باید کار کرد و آتقدر که ممکن است  
کمتر سخن گفت. زیرا : بشر از روی اءالش شناخته میشود نه از روی گفتارش  
بنا بر این خوبست آیه شریفه « لیس للانسان الا ما سعی » را نصب العین خود  
قرار داده و کوشش کنیم تا خود را به سعادت برسانیم.



آقای مدیر محترم کانون شعرا

نامه گرامی با آن همه اظهار لطف و مودت بضیمه يك چلد ( بیچون نامه اخگر ) زبارت گردید ، ز فقدات غایبانه آن دوست گرامی متشکر و از مطالعه ( بیچون نامه ) مخصوصاً : اشعار ادب دانشمند استادی ؛ ( آقای سرهنك اخگر ) لذت و حظی وافر بردم ، اما قضاوت بنده ناچیز بین دو نفر استاد . كه البته هر يك نسبت با اعتقادات و احساسات خود ، داد سخن را داده اند بدون خفض جناح چندان موردی ندارد ، و بشه آنكه بحث در موضوعی است كه اساتید متقدمین از حکما و فلاسفه و شعرا نیز با همه غور و تدقیق ؛ نتوانسته اند پی ( باسرار خلقت ) و ( فلسفه طبیعت ) برده . روزنه کوچکی را كه بتوان ذره ای از ذرات عالم خلقت را مشاهده نمود ، پیدا كند ، اینستكه كه مولانا لسان الغیب حضرت ( خواجه حافظ ) میفرماید :

( جنك هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه ) ( چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند ) اگرچه اخیراً علمای ( اسپریت ) با كوشش زیاد ، با اعتقاد خود ( كشف رموز ) و ( اسرار خلقت ) را نموده و فلسفه حكیم یونانی ( ارسطو ) را تعقیب و با آلات و ادواتی موفق بمكالمه با عالم غیر مرئی ( عالم ارواح ) شده اند . . . ولی بعقیده بنده : آنها هم بقدر فهم خود ، مدعا را فهمیده و بتیاس قضاوت مبنمایند ! در هر صورت غزل و رباعی ذیل را كه در گردستان ساخته ام و بی تناسب باموضوع فوق نمیدانم ، برای درج در كتاب ( اسرار خلقت ) تقدیم میدارم كه اگر مقتضی و مناسب دیدید در آن كتاب درج و طبع فرمائید .

\*\*\*

( وقار )

غزل و رباعی آقای وقار با گراور معظم له در قسمت سوم دوره سوم طبع خواهد شد و خیلی متأسفیم از اینکه هنگامی بدریافت نظریه آقای وقار موفق شدیم ، كه بیش از يك صفحه از دوره اول باقی نمانده بود .

# قسمت اول از دوره دوم

جرايد و مجلات

بترتيب حروف تهجي

☆(۱)☆

روزنامه اتحاد مشرقی منطبعه «جلال آباد» افغانستان سال هيجدهم

شماره (۲۴) مورخه ۲۵ سنبله «شهریور» ۱۳۱۵

تقریظ

## بيچون نامه اخگر:

البته راهی از مرکز حقیقت طرف نقطه ادراك آدمیت موجود است؛ که هرکس يك چیزی را بفکر خود حقیقت دانسته در اطراف آن اظهار خیالی می کند ولو آن چیز از حقیقت دور باشد!

مثلا فکریکی ماده را تجزیه کرده و در چگونگی منشاء آن درمانده است اما فکر دیگری حقیقت را در عالم روحيات جستجو مینماید حتی یکی.... دیگری .. خیر. مانبايد از حد خود تجاوز نمائيم ولی دیده باشید که بعضی از افکار و خیالات

آنقدر روشن و بحقیقت نزدیک میباشند که هیچکدام از مادیون و روحانیون را...  
مجال چون و چرا نمیدهد و هرگاه انسان در پیرامون آن غور میکند نیز بخود  
حق میدهد تا اندازه ای از صاحب آن فکر و خیال باید احترام نماید.

دیروز ۲ جلد از **بیچون نامه اخگر** توسط فاضل محترم آقای حسین مطیعی  
مدیر و صاحب امتیاز نامه شریفه **کانون شعرا** بدفتر اتحاد مشرقی رسید و امروز  
محتویات آنرا مطالعه نمودم. تخیلات خیلی دقیق و عارفانه آقای **سرهنگ اخگر** را  
که برشته نظم کشیده شده (عصری) و آنقدر نزدیک بحقیقت یافتم که نتوانستم از اظهار  
به تحسین و آفرین او خودداری نمایم!

من در اینموضوع علمی و ادبی قدرت اظهار نظر ندارم ولی مسرورم  
براینکه باحق پژوهان سری و سری دارم خواه در تهران باشند خواه بدگرجا  
و باید اذعان کرد که فقط حق انصاف مرا و ادا کرد که تا اینجا بنام تقریظ  
بر **بیچون نامه اخگر** سخن رانم و آقای **سرهنگ اخگر** را بداشتن چنان قریحه  
رسا تبریک بگویم و بس.



(۲)

روزنامه تبریز منطبعة « تبریز » :

شماره ۸۲ سال بیست و ششم مورخه اول آذر ماه ۱۳۱۴

مطبوعات تازه

## بیچون نامه اخگر:

اخیراً از طرف کانون شعرا ، کتاب كوچك ادبی بنام  
 بیچون نامه اخگر ؛ که اثر طبع وقاد آقای سرهنك اخگر  
 میباشد انتشار یافته . این کتاب دارای اشعار روان و ملیح و حاوی  
 موضوعات بکر و فصیح است ، خواندن این کتاب را بخوانندگان  
 توصیه مینمائیم .

« تبریز »



## جریدهٔ چهره نما منطبعةٔ قاهره «مصر» شماره سوم سال ۳۳ بیچون نامه اخگر؛

آقای بهمنی مقیم شیراز قطعه‌ای مرکب از چهل بیت بنام (محاكمة باخدا !!) که در نظر ما بهتر بود اسم آنرا (بازخواست از خدا) می گذاشتند سروده و نامهٔ وزین کانون شعرا آنرا انتشار داده اند، در تعقیب ایشان آقای سرهنگ اخگر جواباً قطعه‌ای سروده و نامهٔ کانون شعرا هم در این بطور رساله مانند منتشر و یک نسخه از آن نیز بدارهٔ ما رسیده است.

آقای بهمنی در (محاكمة باخدا!) همه تقصیرات و لغزشهای بشری را بکردن خدا گذارده و پروردگار را مسئول جزئی و کلی اعمال ناشایستهٔ بشر تشخیص داده اند.

آقای سرهنگ اخگر در منظومهٔ جوابیهٔ خود يك فكر بزرگ را پرورش داده و در حقیقت مبنای مکالمهٔ خود را بروی آن فکر و شالوده گذاشته اند و آن اینست که : چیزی را که ما از درك آن عاجز هستیم بایستی از انتقاد در موضوع آن خود داری کنیم :

|                             |                                |
|-----------------------------|--------------------------------|
| «وزد بر ما چو باد مرك ناگاه | پدر روح از بدن‌ها چون پرگاه    |
| «تو چون احوال فردا را ندانی | خرك از چه در میدان دوانی       |
| «من و تو گاه صحرای وجودیم   | چه هستیم اینك و اول چه بودیم؟» |
| «چو نتوانیم پیش پا به بینیم | همان بهتر که خاموشی گزینیم»    |

حقیقتاً هم این نکته مهمی است که علاوه بر مواقف شعری و ادبی يك نکتهٔ بزرگ اجتماعی و فلسفی است. ملاحظه بفرمائید یکنفر فیلسوف و ریاضی دان

مشهور آلمان موسوم به آلبرت اینشتین ، موضوع تناسب را مورد مطالعه قرار داده و پس از سالها تدقیق و بحث بالاخره بکشف يك عامل تازه ریاضی موفق شده است . موضوع تناسب Relativity را آنطوریكه علامه عصر «اینشتین» امروزه در دسترس ما گذارده فقط شش یاهفت نفر ریاضی دان در دنیا توانسته اند آنرا بفهمند . و برای من و شما این موضوع بیشتر بزبان چینی شباهت دارد . پس باید چه گفت ؟ چون من و شما چینی صحبت نمیکنیم و موضوع تناسب «اینشتین» را هم نمی فهمیم بایستی حتما گفت چنین موضوعی وجود ندارد یا نمیتواند مورد استفاده واقع شود ؟!

موضوع بزرگ فلسفی « خدا ؟ » نیز از آن موضوعهایی است که باید در آنخصوص بحث فلسفی بشود نه ایرادات بچگانه!.

ما با آقای سرهنك اخگر هم عقیده هستیم که باید اینگونه اشخاصیکه فقط میتوانند ایرادات بی بهائی وارد آورند در اینگونه موارد دخالت نکنند . درخاتمه ؛ از افکار آقای سرهنك اخگر تقدیر نموده و در ضمن قرائت اشعار آبدار ایشانرا بکسانیکه تا کنون از خواندن آنها محظوظ نشده اند طیبانه توصیه مینمائیم .

«چهره نما»



« ۴ »

بخامه مدیر محترم روزنامه حلاج

## اندیشه من!...



آقای حسن حلاج

بعقیده نگارنده در بین اولاد آدم کسانی که از روی عقل و درایت یا با فلسفه برهان منکر قوه مدبره عالم کون باشند نادربلکه حکم کیمیا و عنقا را دارند ولی اشخاص لا قید بفهم حقیقت یا مخالف خدائی ساخته خیال طوایف مختلفه بشر زیاد، بلکه میتوان گفت تمام اختلافات فیما بین گروه انسانی ناشی از سوء تفاهم و طرز تفکر و خیال فرزندان بوالبشر است و بنابر مراتب مذکور در گفته های سخنگویان پیوسته و گسسته باید با نظر دقت و توجه نگریسته فقط زمینه فکری گوینده و نویسنده را بدست آورده و بر روی آن قضاوت و اندیشه کرد.

\*||\*

فکر چون و چرا در ایجاد خلقت با پیدایش تمدن بشری همعنان و تا روز واپسین ادامه خواهد داشت چنانچه در **توراة** و **قرآن کریم** بنام شیطان این مسئله مطرح شده و گویندگان تازی و ایرانی در این زمینه شعرها سروده اند. ناصر خسرو میگوید:

اگر ریگی بکفش خود نداری: سبب از چیست شیطان آفریدن؟

\*\*\*

يك جلد **بیچون نامه اخگر** که توسط دوست عزیزم آقای **مطیعی** مدیر  
نامه **کانون شعرا** نشر یافته بود بدستم رسید و از مطالعه مندرجات آن که  
حاکی از تعقیب یکرشته فکر از طرف **بهمنی** و آقای **اخگر** بود محظوظ شدم  
براستی فکر بلند و حسن بیان **اخگر** برواف افسرده نگارنده نشاطی تازه  
بخشیده و در نتیجه اهتزازات قلبی قلم بردست گرفته و بدین يك بیت شعر نگارش  
خود را خاتمه داده و میگذرم:  
خوشر از زمزمه عشق ندیدم بهتر یادگاری که در این کنبد دوار بماند  
۱۳۹۴ ر ۱ « **حلاج** »

(۵)

روزنامه خوزستان منطبعة اهواز

شماره ۷۵۹ سال دوازدهم

وصول يك جلد بیچون نامه از دفتر

نامه کانون شعرا

بنام خدای بیچون

وقتی طبع سلیم با منطق توحید

دست بهم داد، نتیجه آن میشود که از کانون



آقای پاریسی مدیر و سردبیر روزنامه خوزستان خاطر شاعر هنرور: آقای سرهنك اخگر جرقه تابناکی بنام بیچون نامه که باطل السحر اوهام است جستن میکند، اسرار معرفت را در قالب الفاظ سهل الفهم ریختن کاری دشوار است. اینجاست که مرحله آزمایش طبع روان پیش میآید و نیز آگاهی و احاطه بر اسرار آفرینش را بر سر حدی که دست تعقل بشر کمنونی کاشف و تواناست، میرساند.

«بیچون نامه» مظهری از احساسات پاك و عقاید تابناك و هم نماینده قریحه و ذوق سرشار ادبی است، بنابر این چه عجب اگر خاطر مجذوبی آن را از دریچه چشم قبول با راستگی و پیراستگی نگرد و بعد معجزه قریحه اش بنامد. من که با مطالعه این دسترنج بضاعت ادبی و نیز رموز ارشاد آن، در خود خلبان درونی احساس کرده ام و لذا آنرا لذت روحانی و حظ معنوی میدانم. شما نیز اگر این وجیزه پر مغز و معنی را دیده و از نظر تعمق گذرانیده اید مسلماً قاضی منصف و مثبت این اظهارات خواهید بود در خاتمه لازم است که حق زحمات آقای مطیعی مدیر محترم نامه کانون شعرا در راه تدوین آن بصورت دلبذیر کمنونی چنین ادا و استقبال شده باشد: این نهال معرفت و ادبی را که آقای سرهنك اخگر غرس یا ایجاد کرده اند، آقای مطیعی باغبان حقیقه ادب و ادبیات نیکو آبیاری نموده اند.

«خوزستان»

روزنامه کمالی منطبعة همدان

ال هفتم شماره ٣٢٤

# بیچون نامه اخگر:

یا بحث علمی



آقای حسین رسولی مدیر روزنامه کمالی

این منظومه نفیسه بسیار شیرین و سودمند که حلاوت او از پرتو حرارت  
آتش اخگری هم میهنان عزیز را بهره ور گردانیده اخیراً هم بوسیله ادیب محترم  
آقای آزاد عضو با معارف (معارف همدان) ما را سودمند و مسرور گردانیده  
و بر اطلاعات ناقص ما افزایش داده و حقیقتاً این نامه شریفه که براهین متینه ای  
را برای استفاده عمومی و روشنی افکار ضعیفه مبنی بر اسرار خلقت و عالم  
تکوینی این دنیای طبیعی در مقابل چون و چراهای آقای «بهمنی» ادیب شیرازی  
از اثر طبع سرشار و فکر روشن دانشمند و ادیب معظم آقای «سرهنگ اخگر»  
تراوش کرده میتوان او را در برابر چون و چراهای ادیب شیرازی بیچون  
حقیقی و اسم بامسمی واقعی قرار داد و هموطنان با فکر و عقیده فطری را  
وظیفه دار با استفاده از این نامه گرامی و بیانات ادیبانه که افاضات معنویه و  
روحانی را در بر دارد میدانیم و ما هم بنوبه خود برای خوشه چینی از این موضوع  
روحانی با فکر کوتاه و ناقص در این زمینه متذکر شده و خوانندگان محترم

را متوجه مینمائیم، گرچه قلم فرسائی نسبت باین موضوع مهم علمی که در جامعه اسلامیت بزرگان از اهل دانش و حکماء عالم ذرق بحث کرده اند و قدمها در آن و امانده است خارج از عالم روزنامه نگاری است (چه ماهر چه بخوایم بزبان ساده و سهل در این بحث علمی نگارش نمائیم با آشنا نبودن ما و غالبی بمعلومات حکمتی و اصطلاحات حکما بسی دشوار است) ولی آرزو مندیم با توجه ودقت کمی این بیان ناقص ما با سوابق استفاده ای که از منظومه شریفه آقای «**احقر**» بالخصوص از قضیه «ساعت» شده بخوبی افکار روشن هموطنان روشن تر گردد اساساً پی بردن با سرار عالم خلقت و سرگذشت کون و طبیعت نه باین سهل و آسانی است که من و امثال آقای «**بهمنی**» بتوانیم با فکر محدود خود از عهده بر آئیم.

«در کارخانه ای که رم علم و عقل نیست ..... و هم ضعیف رأی فضولی چرا کند؟»  
 «کور گر در بزم منعم پا نهد؛ عیبهها بوضع آن مجلس کند»  
 «لیک بینایان با ذوق سلیم حسنہا بینند زآن بزم کریم»  
 بدیعی است، اگر هر یک از افراد آدمی فکر خویش را در تمام ادوار حیاتی متوجه دقایقی نماید میدانند و میفهمند بلکه بادیده محسوس بین خود مشاهده میکنند که تمام اوضاع کنونی و سرگذشت آینده در خلقت موجودات و اختلاف آنان در عوارض زندگانی و حالات، همانا مبتنی بر مصالح و مفاسد و حکمتهای واقعیه بوده که جز ذات عالم واجب الوجودی کسی دیگر عالم و باخبر نیست و برای نظام کلی جعلی عالم این اختلاف طبایع و این تفاوت اوضاع در زندگانی عالم بشریت لازم و در جای خود موزون و روی پایه محکمی استوار بوده است چنانکه یگانه حکیم دانشمند افتخار قرن کنونی عالم اسلام حاجی سبزواری در منظومه نفیسه خود میسراید:

### «مالیس موزوناً لبعض من نظم» و فی نظام الكل کل منتظم»

جامعه بشریت در میان سایر موجودات امکانیه از لحاظ اینکه برتری بر آنان دارد ماهم برای آشکار نمودن موضوع در این جنس از موجودات وارد بحث می شویم و میگوئیم: انسان بالطبع مدنی الطبع موجود گردیده و در زندگانی اجتماعی حاجت بمعاونت یکدیگر داشته و دارد و پر واضح است که اگر تمام افراد در تمام شئون زندگانی خویش بالتساوی ادامه حیات بدهند هیچگاه حاضر برای رفع حوائج نوع خود نمیشوند چه؛ هر فردی از جامعه انسانیت در ادوار حیاتی هر کاری را که در سایه سعی و عمل انجام داده همانا مبتنی بر احتیاج بوده است و در صورتیکه احتیاج در بین نباشد هیچگاه حاضر برای معاونت نوع در نظام اجتماع نمیشود و امورات انتظامی جامعه معطل و حالت اجتماعی نوع بشر از هم گسسته میگردد زیرا فقیر در نتیجه فقر و حاجت بجنبه مالی، خود را همراه حاضر برای خدمات عده دیگر مینماید و همچنین متمولین برای سایر لوازم حیاتی حاجت بزحمات عده دیگر دارند و بهمان قیاس سایر افراد مختلفه در لوازم زندگانی، پس بایستی بطور حتم و لزوم جامعه بشریت در عوارض حیاتی تفاوت و اختلاف داشته باشد تا نظام جمعی عالم منظم و هر فرد و موجودی بجای خود موزون باشد و اما ایراد و چون چرای آقای «بهمنی» باینکه چرا جمعی بالخصوص خوب شده و عده ای دیگر مخصوصاً بد و جمعی دیگر فقیر و جمعی بطور معین متمول گرچه با همان جمله؛ سابق که بسی با آشنا نمودن اغلبی به بیانات بزرگان فن و معلومات حکیمانه بیان آن برای ما مشکل لیک بطور اجمال با این مثل جواب واضح و بیان خود را خاتمه میدهیم. مثل مجمل آن است که اگر بنویسنده عالم بگویند (الف) بنویسد لابد بدین شکل خواهد نوشت (۱) مستقیم و یگوئید جیم بدین نهج مینویسد (ج) سر کج پس جیم اگر ایراد بکاتب عالم نماید که چرا مراسم کج

تساختمان نمودید و الف را (مستقیم). بدیهی است نویسنده عالم جواب خواهد داد که، در عالم واقع جیم سرکج بوده و من جیم نوشتم که اگر مثل الف مستقیم مینوشتم از ماهیت جیمی خارج می شد و همچنین الف را اگر سرکج ایجاد میکردم از هیئت الفی بیرون میگشت پس پروردگار حکیم در خلقت نوع بشری بهمان نحوی که در عالم ماهیت ذاتی آنان بوده ایجاد کرده است نه اینکه خواسته است که این فرد خوب و آن فرد بد و بدو خوبی افراد مربوط به عالم تشریع یعنی عالم تکلیف است چنانکه از مثل کتابت، بیان مختصر ما در این موضوع را بیش از این نه صلاح خود و نه مصلحت خوانندگان گرامی میدانیم و برای آشکار شدن مطلب بیش از این خوانندگان را متوجه بتألیف نویسندگان دانشمند از اهل فن مینمائیم عقل دلیل ساز بجائی نمیرسد دروادی که چون و چرا سیر میکند «کهالی»



# قسمت دوم از دورۀ دوم

## نظریات شعرا

بترتیب حروف تهجی

☆(۷)☆

شیراز: نظریه آقای حسن، احسان، فصیحی

نوباوة ارجمند شادروان فصیح الملك «شوریده»

برون رفتم بصحرائی دل افروز  
بهر سو از صفایش رفته، آواز  
کز آن هر تیره دل، میگشت روشن  
بین نیش من از آن نوش تاجیست  
نمایان پیر مردی، خارکن، گشت  
بر او سوزان، دل چون سنک خاره  
خلیده خارها، اندر تن او  
شده خونین ز زخم خار، شستش  
شگفت آمد مرا، از کار «منان»  
که «ایزد» از چه کردش، زار و بدبخت؟!

ز تنهائی دژم بودم یکی روز  
چه صحرائی، که اندر شهر «شیراز»  
چنان بر سبزه اش خور، پرتو افکن  
چو آخر، از پی هر نوش، نیشیست  
در آن صحرا و آن خرمترین دشت  
مرا و را جامه ای بد پاره، پاره  
نشسته، کرد، او را، بر سر و رو  
یکی تیشه بد از آهن، بدستش  
بدست دیگرش بد، پاره ای نان  
دل من سوخت بر احوال وی، سخت

بسا کس ، کین زمان دربسترناز  
نشسته برک عیش و شادیش ساز  
چرا اینگونه اشخاصند ، رنجور  
همیشه از بساط عافیت ، دور  
شدم من ، دستگیر آن تبه حال  
برفت و چشم من بودش ، بدنبال  
سگی از دور ، نزدیک وی آمد



چو نانش دید ، اورا از پی ، آمد  
بر آن سگ زد چنان کافتاد درپیش  
دریغ از وی که جانی بهر نان داد!

که نبود بی جهت ، کار خدائی  
سزایش پس در این کیتی ، همینست  
که هست از مصلحت کار خدائی  
چرا بیجا کنی . انکار خلقت ؟  
ز « اخگر » پاسخ نفزی شنودی  
چو « بیچون نامه اخگر » ندیدم  
ز بهر تو در تحقیق خوش سفت  
چه ایرادی ، دگر باشد ترا هین ؟  
از این پس راه مردان « خدا » رو

آقای حسن « احسان » فصیحی

بناکه ، خار کن با تیشه خویش  
بخون خویشتن ، غلطید و جان داد  
از آن پس یافتم از غم رهائی  
بحیوانی سلوکش ، چون چنین است  
تو هم ای « بهمنی » کی با خود آئی ؟  
چو آ که نیستی ، ز « اسرار خلقت »  
تو گر ، منظومه سستی سرودی ؛  
بسی اشعار چونین من شنیدم  
جوابت پخته و بسیار خوش گفت  
دلائل متقن و محکم ، براهین  
بکار « ایزدی » پس معتقد شو !

(۸)

## کرمان: نظریه آقای افسری

(عکس سمت راست)



شبی از جور دوران خسته بودم  
در از اغیار بر خود بسته بودم  
نشسته گوشه‌ای با حالت زار  
پریشانحال چون گیسوی دلدار!

تفکر کرد قدر بیش و کم را  
نه بیند کس بیکدم شادمانی؟  
نشاط و شادی از ما بر کنار است!  
بود احوال ما هر دم بیك طور  
که نا گه یارم از در شد پدیدار  
چو خاری در بر آن گل نشستم  
چرا آثار حزن بر جبین است؟  
بفکر خرده گیری بر خدائی!...  
عجب دارم بسی در کار «بزدان»  
یکی را داده شادی و دگر غم  
که اندر حد خود داد سخن داد  
یکی را میدهد فانی بصد رنج  
یکی را پست سازد از تباهی  
یکی را خاک بستر می نماید

گرفته در بغل زانوی غم را  
که از بهر چه در این دار فانی  
چرا با ما غم و اندوه یار است  
بکام ما نمیکردد دمی دور  
غرض بودم در این فکر و در اینکار  
سلامش کردم و از جای جستم  
بگفتا: از چه رو حالت غمین است؟  
چرا بیهوده در چون و چرائی؟  
بگفتم: کای عزیز بهتر از جان  
که خلقت کرده انسانرا بهالم  
به خاطر آمدم شعری ز استاد  
«یکی را میدهد صد گنج بر گنج  
یکی را می دهد اورنگ شاهی  
یکی را ، بالش از زر می نماید

که حیرانند در این ولدی اوهام  
 مزن بیهوده دم از کار «یزدان»  
 نیاری دم زدن، از نکته دانی  
 با سر حق، تو نمائی دخالت  
 بسر کار «ایزد» ره نبردند  
 نشد يك رازشان، زین پرده، ظاهر  
 چو آگه نیستی اقی بتشویش  
 حکیمی، عالمی، شیرین بیانی  
 به نام ساعتی از راه تکمیل  
 بکار خویشتن باشد، مهیا  
 بکار خویشتن باشد معین  
 و یا در صنعتش حیران بمانی  
 ندانستی تو، خود سر موارد  
 کجا ایراد کردی کاراورا؟!  
 بدان عقل تو را نبود، ترازو  
 عزیز من چرا هستی تو غافل؟!  
 که هرچیزی بجای خویش بنهاد  
 تناسب داد او بی شك و ربی  
 فرو ماند ز کار خود مسلم  
 تو آگه نیستی «والله اعلم»  
 چو واقف نیستی زاسرار صانع  
 ز نظم عارف آن «شیخ شبستر»  
 که هم ابلیس می باید «هم آدم»

بگفتا اندرین پیدا مزن کام  
 چو آگه نیستی زاسرار «یزدان»  
 اگر اسرار «یزدان» را بدانی  
 زبان، نگشائی از روی جهالت  
 کسانیکه در این ره پی سپردند  
 نشد معلومشان مجهولی آخر  
 تو هر چیزیکه بینی از کم و بیش؛  
 شنیدم از بزرگ نکته دانی  
 که بهر ما بیاورده است تمثیل  
 که بینی ساعتی را گر هویدا  
 همه اسباب او از سنگ و آهن  
 اگر چرخ میخی را ندانی  
 به ساعت، ساز، نقصی نیست وارد  
 تو می دانستی ار، اسرار او را  
 خود ایرادی اگر باشد تورا زو  
 کجا استاد سازد فکر باطل  
 کشا چشم و بهین در کار استاد  
 تمامی را بدون نقص و عیبی  
 اگر چرخ از آن ساعت شود کم  
 در این معنی نباید هیچ زد دم  
 مکن ایراد اندر ~~ص~~کار صانع  
 دلیلی آرمت چون مهر انور  
 «اگر نیک و بدی دیدی مزن دم»

(۹)

اصفهان: نظریه حسن (انصاری)

شیخ جابری

(عکس سمت راست)



به پیری ، خسته و افتاده در بند  
یکی بنشست و آن افتاد در چاه  
در این آرایش و آن کس که آراست  
یکی ذره ، ز خورشیدی ندیده  
که نورش آید از میلیاردها سال  
نه عقل روشن از نور تجلی؛  
کجا، موری کند اوج فلک طی؟

جوانی آبرومند و برومند؛  
نوشت «اسرار خلقت» چیست بر جاه؛  
دگر بس رازها می جست و می خواست؛  
نداشت آنکه خود هست آفریده  
ز کوری، ز اختری می پرسد احوال  
نه آدم نه ملک نه نفس کلی؛  
رموز خلق و حق را می برد پی



کمان می برد زوهست این کشاکش  
حباب چرخ شد يك قطره جودش  
بقدر فهم و وهم خویش دم زد  
برای معرفت ، ایجاد فرمود!  
بزد نیش چرا در این چرا زار

خسی در موج دریا بد مشوش  
نداشت او که در بحر وجودش؛  
هر آنکس اندر این عالم قدم زد؛  
یکی گفتا که «حق» مشتاق ما بود  
یکی در ابر «بهمن» تیره و تار؛

چراغ آن چرا پف کرد و خاموش  
غنی را حاجت اخلاص ما نیست  
ز حال مورکی هم نیست غافل  
ز چاه جهل هم پرهیز فرمود  
بحکم حق نه از زید و نه از عمر  
به چاه افتی ز راه خشک مغزی  
به طشت خون دل بشکب و بسپاس  
که تا دست شبت بنهد بر افسر

چنین خر مهره نظمی کز توافقاد  
جهات جامعش ، اندیشه سازد  
بهر جا از گلی ، تخمی فشانند  
نه خر گوید ، زمین لخت لختی است  
« که » و « جو » شد من و خرا در آخور  
مگو در باغ و بیشه از کم و بیش  
که در عشق آتشی از دوست سوزی است

ز « عطار » است آن مشک معطر  
که اورا مغز طبعی نغز بوده  
زمین و آسمانی غیر از این نیست  
زمین و آسمان او همان است.

یکی چون « اخگر » سوزان پرهوش  
اگر چه آفرینش خاص ما نیست  
ولی ، با آن همه بسط مشاغل ؛  
چو ما را چشم داد و راه بنمود  
تو راه راست گیر از نهی و از امر  
که تادر طاس رخشنده نه لغزی  
و گر صد ابتلا دیدی در آن طاس  
زمهرش خون بخور چون لعل و چون زر

بس است ای « جابری » در سن هفتاد  
مهندس گر که باغ و بیشه سازد ؛  
زمین برد ، نهالی را نشاند  
ن شاید گاو گوید ؛ مرز سختی است  
چرا شد باغبان را ، میوه در خور  
تو بر کردن بنه بوغ و ببر خویش  
بخور از پنبه دانه آنچه روزی است

دو تضمینی که آورده است « اخگر »  
« نظامی » هم چنان معنی سروده  
تو پنداری که عالم جز همین نیست  
چو آن کرمی که در گندم نهان است

(۱۰)

تهران: نظریه سرکار ستوان

بدرالدین رشید پور «بدری»

(عکس سمت راست)



نه اختر بلکه تابان کوهری چند  
نه کوهر را، به پیش آن بهائی  
چو نیکو بنگرستم؛ دفتری بود  
شعف بگرفت سر تا پا وجود  
برون گشته ز بحر طبع «اخگر»  
فکر، شیدای آن لطف بیانش  
بر آن خواننده شد شیدا و مفتون  
همه، اثبات «بیچون» را کواهی  
بنظم آورده، در «اسرار خلقت»  
که گیرد «بهمنی» راه هدایت  
جواب اوستاد با درایت؛  
بگفت: ای ثانیه کرد محقر!

شبی در خواب دیدم اختری چند؛  
نه با آن اختران، مه را ضیائی  
بچشمم صفحه پر اختری بود  
بر آن دفتر چو چشم خود کشودم؛  
چه دفتر، مخزنی پر در و کوهر  
خرد واله، با شعار روانش  
ز بس شیرین بدش الفاظ و مضمون؛  
همه، برهان بتوحید الهی  
یکی مجموعه ای ز امثال و حکمت،  
مثل ها گفته با طرز حکایت  
گاهی از ساعت و آن خرد آلت  
تبسم کرد استاد هنرور؛

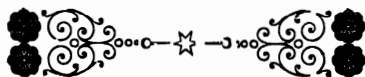
« تو چون دانی که راه و رسم چون است ؛ زحد فکر تو برهان برون است ! »  
 گهی از ماهی و خشکی دریا ؛ که ماهی را کماهی شد مهیا ؛  
 گهی از خرمن و دو شیزه و باد ؛ برآه معرفت ، داد سخن داد



وجود « بهمنی » بهتر دلیل است ؛ که خود مخلوقی از « رَبِّ جَلِيل » است ؛  
 تمام خلق از عالی و دانی ؛ کشاده بر سپاس وی زبانی ؛  
 چو کم سازد طریق حق شناسی قد چون « بهمنی » در ناسپاسی  
 ولی بر دامن اجلال « باری » از این او هام نشیند غباری



نه « بدری » را در این میدان کمالی است اگر چه بدر ، لیک آنجا هلالی است  
 همانا نامه « سرهنك اخگر » ؛ بسر آفرینش هست رهبر  
 نکو گفته است پاسخ « بهمنی » را دریده پرده کبر و منی را  
 بگمراهان ره عرفان کشاده چرا ها را ، جوابی نفز داده  
 « مطیعی » آن جوان نیک فرجام به نشر نامه اش بنموده اقدام  
 چو حق جوئی نمودند این دو تن را ؛ خداشان هم ، جزای نیک بدهاد



(۱۱)

## تهران : نظریه آقای حاج حسین بهجتی گنابادی

(عکس ست راست)



«طیعی!» ای چراغ مجمع جان  
تشکر از تو دارم بی نهایت  
ولی حظ بردم؛ از گفتار «اخگر»  
حقیقت را؛ چه خوش واضح نموده  
که باشد جانب «حق» رهنمایش  
جواب «بهمنی» فرموده یکسر  
کلی نبود دگر، تا من بیوم  
که: «مالایدرک لایترک الکل»  
پیاسخ چامه چندی سرودم؛  
نه اظهار وجود و عرض اشعار  
چرا حیران شدی درکار «داور»؟  
بیا، تا من نمایم رهنمائی  
که تا بهرت نمایم کشف اسرار  
همی داند که کار ارض و افلاک؛  
که به زان، نی توان بنمود حاصل  
جسورانه نکوید با «خداوند»؛

«طیعی!» ای مهین مرد سخندان  
به «بیچون نامه» ام کردی هدایت  
ندیدم گرچه من سرکار «اخگر»  
جواب «بهمنی» نیکو سروده  
به از این پاسخی نبود برایش  
اگرچه «حضرت سرهنک اخگر»؛  
نمانده نکته ای تا من بگویم  
ولی زانجا که گفت آن سبدکل؛  
اگر منهم در آن شرکت نمودم؛  
غرض حق کوئیم باشد ز گفتار  
الا ای «بهمنی!» مرد سخنور  
ز حیرت خواهی اریابی رهائی؛  
بگفتارم؛ زمانی گوش میدار  
هر آنکو صاحب عقل است و ادراک؛  
ز روی نظم و ترتیبی است کامل  
ازین رو هیچکه مرد خردمند؛

چرا آن يك فقير است و پريشان؟  
چرا من سرور دوران نگشتم ؟  
که در عالم همی دارا و نادار ؛  
نظام کل بدینسان اقتضا کرد ؛  
بباید نفع عام اندر نظر داشت  
مقدم بر خصوصی ، نفع عام است

یکی آرم مثل از بهر تقرب ؛  
بود این امر بر عالم مبرهن ؛  
«ترن» راراء در هر مرزوبومی است  
ولی گر اتفاق آید به پیش این؛  
چو نفع عام میباشد مقدم ؛

دگر، از چه بود دارا و شادان؟  
چرا من رستم دستان نگشتم ؟  
بباید بود ، تا آهان شود کار  
که يك دارا و دیگررا گدا کرد  
نه تنها، سود خود، پیش بر داشت  
که روشن این بر جمله عوام است

که مطلب رانماید خوب تهذیب؛  
که پرسود است «ریل و خط آهن»  
یقین است این که نفع آن عمومی است  
که یگتن گشته شد در زیر «ماشین»  
نگوید کس نباشد این بعالم

برون کن پنبه های غفلت از گوش  
بعالم یکدم از دقت نظر کن  
بناشکری زبان منمای گویا  
ز حال او قیاس کارت آور  
بعشرت هم چو می دایم بجوش است  
که گردی همچو او یگتن زارکان

که گوید «سعدي» آن مرد سخندان؛  
ننایم ، بنزد «حی ییچون»  
برهنه یا بطرق طی مینومد  
بکوفه آدمم اندر بجامع  
به بی کفشی خود ، کردم شکبا  
نظر بر پست تر از خویش انداز  
مکن چون و چرا عبد خدا شو

عزیز من ! بیا و پند بنیوش  
لجاجت را همی از سر بدر کن  
هر آنچه پیشت آید ؛ شکر بنما  
بحال پست تر از خویش بنگر  
مبین مافوق ؛ کو درعیش و نوش است  
که در تو نیست استعداد آسان ؛  
مسلم خوانده ای اندر گلستان ؛  
نکردم شکوه هیچ از جور گردون  
مگر آنکه که پا پوشی نبودم  
بگشتم تاهمی با بخت و طالع ؛  
بدیدم شخصی آنجا، عاری از پا  
الا تو نیز همچون شیخ شیراز ؛  
همی از « بهجتی » اندرز بشنو

(۱۲)

شیراز: نظریه آقای

محمد جواد کمپانی

«جواد»

(عکس سمت راست)



شب قدر جلالت صبح نوروز  
 به «بیچون نامه» داری پایداری  
 که در چرخ ادب تابد چواختر  
 در شهوار آرد بحر دربار  
**جواب «شاعر شهرت طلب» داد**  
 زوضع آفرینش در غضب کشت  
 که خشم او بهستی آفرین بود  
 برای شهرت خود دست و پا کرد  
 بیان فرموده جان افروز و دلخواه  
 نماید «اخگر» از نو کام جوئی  
 خس آن خار را، از راه رفته  
 بیان فرموده از گفتار نیکان

«مطیعی!» ای مضاع دانش آموز  
 چو در «بیچون» پرستی استواری  
 ز بیچون نامه شیوای اخگر؛  
 بدست آورده ای در های شهوار  
 نه بس درهای او زیب ادب داد  
 چو آن شهرت طلب دور از ادب کشت  
 نه بس اوضاع هستی خشمگین بود  
 بکار ایزدی چون و چرا کرد  
 جوابش «اخگر» آن دانای آگاه  
 کنون «زاسرار خلقت» با نکوئی  
 جوابی، دلکش و دلخواه گفته  
 نأسی جسته بر رفتار نیکان

که فرمودند انسان خود جهانی است  
 ز سر خلقت «یزدان» شناسی  
 اگر انسان بداند خود چه هستی است؛  
 اگر انسان شناسد خویشتن را  
 دریغا خود شناسی نیست آسان  
 چه خوش فرمود آن منظور لولاک  
 در آن مورد که آن عقل مجسم  
 من و شهرت طلب گش صرف و همیم  
 اگر شهرت طلب «زاسر از خلقت»  
 گر اظهارت نه از روی عناد است  
 نباید بیش از این چون و چرا کرد  
 «جوادا» سر هستی خود تو هستی  
 اگر دانی چه هستی، حق پرستی

جهانی آشکارا و نهانی است  
 بود انسان اگر انسان شناسی  
 همان دانستن او «حق» پرستی است  
 شناسد ذات پاک ذوالمنن را  
 خردمندان در این کارند حیران  
 بیدان جانفزای ماعرفناک  
 زند در حق شناسی این چنین دم  
 چگونه سر هستی را بفهمیم  
 بجوید، کو بجو آثار «خلقت»  
 هویدا سر هستی در عباد است  
 بلی خالق عبث خلق ترا کرد



(۱۳)

قزوین: نظریه آقای محمد

صدرالصدوری «خاک»

(صدرالاسلام)

(عکس سمت راست)



بمن آورد شعری چند شیرین  
 باشعاری که گوهر داشت من من  
 مرا از مرحمت فرموده بد یاد  
 قلم فرسا شوم از بیش یا کم  
 ز (قرآن) باز کردم استخاره  
 «اضل السامری» آمد هویدا  
 ز راه حق شدند آنقوم بیراه  
 «فانا قد فتنا» بود آیت  
 که برپا اینصدای قال و قیل است  
 (دخان) آمد «فتنا قتلهم» گفت  
 بیامد «صاد و فتنا السلیمان»  
 زدم فال از کتاب (کلشن راز)  
 به آتش خویشتن ازوی نمک ریخت

بریدی دی ز «ری» آمد «بقزوین»  
 جواب حضرت «اخگر» به «بهمن»  
 (ادیب نثری) آن فرزانه استاد  
 که اندر این ترانه نیز منهم  
 پی عنوان بجستم چونکه چاره؛  
 بیامد «سورة طاهها» و آنجا:  
 که از بانگ یکی گوساله ناکاه:  
 چو از سرسوره را خواندم تمامت:  
 ز خاک جای پای (جبرئیل) است:  
 زدم فال مجدد با سر انگشت؛  
 سه باره فال بگرفتم ز قرآن  
 نکردم فال از قرآن دگر باز  
 که (اخگر) چون سمند طبع انگیخت

سر سطر این دو شعر آمد درین فال  
 «جز از حق اندرین وادی دگر کیست  
 » مؤثر حق شناس اندر همه جای  
 من و تو چون نماند در میانه  
 به بستم «گلشن» از «دیوان خسرو»:  
 زدم چون فال آنطور یکه باید  
 «اللهی راست گویم قتنه از تست  
 نمود ار سامری این عجل بنیاد:

که کرد آسوده ام از قیل و ازقال  
 بگو بامن که این صوت و صدا چیست  
 زحد خویشتن بیروژ منه پای  
 چه مسجد چه کنش چه دیروخانه  
 چهارم فال را بگرفتم از نو  
 سر سطر نخست این شعر آمد  
 ولی از ترس نتوانم چفیدن  
 صدا درجوف ری کی کرد ایجاد!:

بسوی «ثری» (۱) اکنون این فسانه  
 که با اعجاز «موسی» «سامری» کیست  
 ز قرآنم بدست آمد سه آیت  
 ز شعر «خسرو» واز «گلشن راز»:  
 هم از «قروین» بیوسم دست «اخگر»  
 نمایم عکس ناقابل روانه  
 چو امرم کرده بد «موسای آزاد»  
 و الا در بیانش هست کافی  
 که چندین جا قوافی نیست یکسان  
 هزار و سیصد و پنجاه با پنج:

بشهر «ری» سزد سازم روانه  
 چو باد آید نماند پشهر ازبست  
 وگر نه «خاك» را نبود درایت  
 بدست آمد مرا انجام و آغاز  
 كنم تاجم ز خاك پای افسر  
 نماند گرچه چون من جاودانه  
 ز «بهمن» هم مكن بد درسخنیاد  
 مخالف بودن چندین قوافی  
 «تكلتوسان» نه زین است و نه پالان  
 ز هجرت سفت «خاك» این کوهر از گنج

(۱): ثری؛ منظور آقای موسی ثری رئیس فعلی دبستان منوچهری  
 و نویسنده و فاضل شهیر میباشند.

(۱۴)

ی‌ر د: نظریه آقای محمد دانش،

حسروی

«ناظم دبستان خسروی»

(عکس سمت راست)



نموده است «پندار اهریمنی»  
 بیاورد مر زشت و زیبا پدید  
 در این رنگها افکند جنگها  
 که اژدر ز چوبی هویدا کند  
 که افکند خلقی به دریای خون  
 نهد بر سر او کلاه مهی  
 نصیبش کند رنج و آوارگی  
 که در فکر خود مات و سرگشته ماند  
**بسرهنک احقر کند آفرین**  
 ز عقل و ز رأی و ز دانش کهن  
 بسی داده ، داد سخن پروری  
 بداده است اورا به بایستگی  
 پیاپی ز وصفش سخن راندی  
 ادیب سخن سنج با رأی و دین  
 به دانشوران هدیه تا حشر داد  
 که خورشید از وصف باشدبری

جوانی که نامش بود «بهمنی»  
 که «یزدان» چرا گرک و میش آفرید  
 ز يك جنس چون آورد رنگها  
 یکی را ز بهر چه موسی کند  
 یکی را چرا کرد «فرعون» دون  
 یکی را دهد عزت و فرهی  
 دگر را دهد فقر و بیچارگی  
 بسی زین سخنها در این راه راند  
 هر آنکس خرد باشد اورا قرین  
 ادیب زمان ، اوستاد سخن  
 ز آداب نیک و ره مهتری  
 به «پیچون» جوابی به شایستگی  
 که دانا گر آن نامه را خواندی  
 «مطبعی» خردمند با آفرین  
 «بکانون» مر آن نامه رانشر داد  
 سخن ختم کن «دانش» ارمامری

(۱۵)

تهران: نظریه آقای سهراب «سهراب»

عضو انجمن فرهنگ اصفهان

(عکس سمت راست)



با سپاهان میان اهل فرهنگ :

سخن میرفت و میزد بر دلم چنگ

رئیس انجمن، در دانه می سفت

معمای جهان را نکته می گفت

که روشن بود خود در کار خلقت!

بزد بر خرمن جان و دل آتش

بر آورد از صدف لؤلؤی لالا

میان آورد و شد رخشان رخ او

بگوهر قدر گوهر نیز افزود

که تا آبی بریزم، روی آتش

ز انجام و هم از آغاز خلقت

که البته ورا باشد «خدائی»

بنا گردیده بهر شادمانی

در آن برپا اساس میزبانی

کلید عیش را، دندانه گشته

در دیوار و سقفش دود اندود

پیلویش، زمینی نام گلخن

زدن دم، از چرا درکار بنا!

بشتی گل مخمر، ز آب جودی

چه داند تاجه آن را برسر آید

بگو، «که» را کجا فهم صفات است؟! «طبعی» سان، اطاعت را کمر بند

بگفتا: شمه ای ز «اسرار خلقت»

زبان را همچو شعله کرد سرکش

لبی جنباند همچون موج دریا

سخن از «بهمنی» و پاسخ او

ز «بیچون نامه اخگر» بفرمود

مرا طبع سخن گردید سرکش!

بگویم «بهمنی» را راز خلقت

جهان باشد یکی کهنه سرائی!

اطاقی پایه اش بر کمرانی

دگر قصری برای میهمانی

محل، نام آن گلخانه گشته

دگرجا مطبخی تیره تر از دود

زمینی، اسم آن گردیده گلشن

زمین و خشت و گل را گویچه یارا!

تو خود ای «بهمنی» گاه وجودی

کمی را کهربائی گر رباید!

تو گاه و کهر با خود عین ذات است!

لب از این گفتگو «سهراب» بر بند

(۱۶)

## لنگرود : نظریه آقای شکرگذار

(عکس سمت راست)

ادبیا! (بهمنی) اندر زمانه  
 ز کلکت، خوانده ام چندین فسانه  
 زدی مافوق محسوسات خود دم  
 زدی برهم بساط فکر عالم  
 بر افعال خداوند توانا  
 زدی بر کارگاه حق، چو پنجه؛  
 نمودی، گوهری بیهوده مصرف  
 یقیناً، لب همی بستی ز گفتار  
 چرا؟ چشمان انصاف تو، تاراست!  
 که گیری نکته، از (اسرار خلقت)  
 کند آشتگی را، چون تو آهنگ  
 بشد چشم حقیقت، در تو تاری  
 درد بر اعتراضت پرده یکسر  
 بقربان بیان و لفظ و معنایش  
 بحکمت داد پاسخ، بر مقالت  
 چه خوش داده جوابت را، بنرمی  
 درون شعرهایش حکمت تام  
 که اینسان خوب و دلکش نظم آراست  
 بلطف کلک استاد هنر مدد



نمودی اعتراض چند بیجا ؛  
 نمودی بیجهت، خود را شکنجه  
 گرامی وقت خود را، دادی از کف  
 تأمل کر تو میکردی در اینکار؛  
 ترا، با حکمت خلقت چکاراست؛  
 بود دور این زانصاف و مروت!  
 نباید عبد، با مولا کند جنگ  
 شدی یکباره، از انصاف عاری  
 که واجب گشت بر (سرهنگ اخگر)؛  
 فدای فکر بکر و نظم شیواش  
 نصیحت کرد خوش، ضمن مثالت  
 ترا تنقید کرد، اما بگرمی  
 برون شعر، چون روی دلا رام  
 کدامین شاعر ماهر توانااست ؟  
 تعالی الله از آن اشعار دلبد

(۱۷)

## تربت جام: نظریه سیرکار ستوان صفاپور «شکری»

(عکس ست راست)



شنیدم (بهمنی) را حرفهائیت  
بدرگاه (خدا) چون و چرائیت  
ز کلک و خامه اش، بیداد کرده  
ستیزه با (خدا)، بنیاد کرده

نشاید گفت کاین چون است و آنچه چون  
پیش خویش کن قاضی، کلاهی  
دل خود از جهان، راضی نمائی  
«ملک» ول کرده چسبیدی بشیطان؟!

زنی ناله ز کرک تیز دندان  
بگیری دست مشتی کور و کر را  
غم بیچارگان در خاطر آری  
ولی از چونتو دانائی بعید است!  
بجان هر دو خیل نا روا بود  
تصور نیست زاین گفتار سودت  
نه باشد خلق زین کالا خریدار  
من و تو بنده و او هم خداوند  
زما عصیان از او هم عفو و رحمت

نمیداند، که در درگاه (بیچون)؛  
بیا ای (بهمنی)، گراهل راهی  
کلاه خویش، اگر قاضی، نمائی؛  
چرا در خلقت خلاق (سبحان)؛  
کهی گردی وکیل کوسفندان  
رها سازی همه نوع بشر را  
بحال اغنیا که رشک داری  
بسی زاین حرفها گردون شنیده است  
گرا انسان گفته هایت با (خدا) بود  
وگر روی سخن با خلق بودت  
نه کوش حق بحرف تو بده کار  
چه عیبی دارد ای مرد خردمند  
از او نعمت ز ما هم شکر نعمت

(خدا) چون جود محض و محض جود است  
 دورویی و دورنگی کار خلق است  
 خداوندی که خلاق جهان است  
 خطای می بیند و پوشد خطا را  
 از این بهتر اگر دانی خدائی  
 سخن زین بیشتر درد سر آرد  
 به اندرز تو جانا پند (اخگر)؛  
 کفایت میکند، گر اهل هوشی  
 اگر گفتار تو یکسر علیل است  
 سخن های ترا گر هست نقصان  
 برو بشناس همچون او «خدا» را  
 به (بیچون نامه) اش بنگر بدقت  
 «غرض ما را نصیحت بود گفتیم  
 (مطیعی!) ای هنرمند و هنرور  
 که گر سازم تو را مدحت سرائی  
 فقط از راه دورت يك سلامی  
 کنم تقدیم و گویم کای سخنور  
 روان اهل معنی کرده ای شاد  
 بایام و بادوار و به اعصار  
 پی شکرانه (شکری) را بدوران

بکارش هیچ تبعیضی نبوده است  
 که دائم، فکر خلق و جلق و دلوق است  
 بری ذاتش، از این ظن و گمان است  
 گنه بیند بیفزاید عطا را  
 مرا هم پیش او کن رهنمائی  
 (خوش آچاهی که آب از خود بر آرد)  
 که شیرین تر بود از شهد و شکر؛  
 بدان پند چو قندش دار گوشی  
 مرا و را گفته سرتاپا دلیل است  
 نباشد قول او خالی ز برهان  
 رها کن دامن چون و چرا را  
 که روشن گرددت (اسرار خلقت)  
 حوالت با خدا کردیم و رفتیم «  
 سلام من رسان در نزد (اخگر)  
 خرد خواند مرا مردی ربائی  
 به آئین و باسلوب نظامی؛  
 خدایت در دو عالم باد یساور  
 روان شاد تو پاینده ماناد  
 تو را جاوید ماند نام و آثار  
 بس است این چامه درد رگه «بزدان»

(۱۸)

کاشان: نظریه آقای غلامحسین شکوهی

عضو انجمن ادبی کاشان

(عکس ست راست)



شبی بنشسته بودم مات و حیران ؛  
 بفکرت ، داشتم سر در گریبان  
 همه مخلوق يك خلاق پاکند ؛  
 چرا خود مختلف در عقل و هوشند ؛  
 چرا اين يك بدان جوید تفاخر ؛  
 چرا اين عبد و مملوك آن امیرست ؛  
 چرا اينست جاهل وان علیم است ؛  
 چرا آن بهر يك نان میکند جان ؛  
 صدای آشنائی دل ربائی ؛  
 نظر بنمودم اندر کشور جان  
 چه پیری ، فاضلی روشن ضمیری  
 بگفتا عقل و ده گوشم بگفتار  
 که صد عقل (فلاطون) کم کند راه  
 که فهمش مر تو را امری محالست  
 که دریائی ، نمیکند بجوئی  
 غنی و قادرو عدل و حکیم است ؛  
 بهر کس هر چه باید داد ، داده

که این نوع بشر گر جنس خاکند ،  
 همه دارای دو چشم و دو گوشند  
 همه با هم شريك اندر عناصر  
 چرا اين يك توانگر و آن فقیر است ؛  
 چرا اين با سخاوت وان لئیم است ؛  
 چرا اين بیمشقت میخورد نان ؛  
 بگویم ناگهان آمد صدائی ؛  
 پی صاحب صدا جوین و پویان  
 بدیدم یکطرف بنشسته پیری  
 بگفتم کیستی ای پیر هشدار  
 ازین راهی که پویان گشته ای آه ؛  
 ز اسراری تو را اينك مقالست  
 تو بیرون از حدود خود چه پوئی ؛  
 خداوندی که خلاق کریم است ؛  
 عدالت را ، در از حکمت کشاده

تو را گر بر زبانست این دعاوی؛  
 بود روشن، بر آنکوبی لجاج است؛  
 اگر با هم مساوی بودند حال  
 بدیشان زندگانی سخت شد سخت  
 چو شد این يك بلند آند دیگری پست؛  
 از آنرو هر کسی مشغول کار است  
 و گر گوئی چرا مارا بادراك؛  
 در این هم حکمتی باشد مسلم  
 شنیدستم بهنگامی حکیمی؛  
 بترتیب جهان چون و چرا داشت  
 همی گفتا: من ار خلاق بودم  
 شهنش گفتا: کن اندر بزم ماعرض؛  
 شد اندر خلوتی خالی ز اغیار  
 پس از یکچند پا بنهاد بیرون  
 همی گفتا من ار بازو گشادم؛  
 هر آن بیجا که میدیدم، بجا بود  
 به وضع خلقت خلاق سبحان  
 بدیدم ذره ای تغییر هر کار  
 جهان چون سبحة صد دانه ای هست  
 جدا يك دانه گر از او نمائی  
 «شکوهی» شام دیجور است وره دور  
 بدان درکار «حق» چون و چرا نیست  
 منه گام از کلیم خویش بیرون  
 که این چون و چرایت، ناحسابست

که در خلقت چرا نبود تساوی؛  
 که چون باهم بشر را احتیاج است  
 ز یکدیگر نمیجستند احوال  
 فرو بست از میانشان، راحتی رحمت  
 بکار یکدگر، گردیده همدست  
 نظام ملك هستی، بر قرار است،  
 تفاوت ها نهاده (ایزد پاك)  
 که داند حکمتش؛ (الله اعلم)  
 خدیو وقت را یارو ندیمی؛  
 دلی از وضع خلقت، نارضا داشت  
 به از این خلقت عالم نمودم  
 هر آن نوعی بخاطر میکنی فرض  
 در آنجا کرد چندی فکر بسیار  
 ز خلوت خانه با تمجید (بیچون)  
 هم اینسان وضع را ترتیب دادم؛  
 از این پیش آنچه فهمیدم خطا بود  
 رسانیدم تفکر را به پایان  
 در آرد پای دوران را ز رفتار  
 که دريك رشته آن صد دانه پیوست  
 در آنصد دانه می افتد جدائی  
 بمنزل چون رسی؟ بادیده کور؛  
 تصورهای ما، غیر از خطا نیست  
 مکن چون و چرا درکار «بیچون»  
 بگو: «الله اعلم؛ بالصواب است»

(۱۹)

تهران : نظریه آقای عباس

« شهری »

(عکس سمت راست)



بکار « خدا » کرد، چون و چرا  
 بگفت، است، نا گفتنیها همی !  
 یکیرا باندوه، دمساز کرد ؟!  
 وگر کفر پرورد، ایمان چه بود!  
 چرا پیش کعبه کنشت آفرید ؟!  
 کجا کاهد از آفرینش شکوه ؟!  
 بدانسان که باید، جهان آفرید  
 بما، آنچه او می پسندد رواست



مکان گیر در بزم افلاکیان  
 به سیارگان و به خورشید و ماه

نباشد بهم هیچ پیکارشان  
 بود نظم و ترتیب آئینشان

شنیدم سخن پروری از خطا؛  
 بسفته است نا سفتنیها همی !  
 که از چه یکی را سرافراز کرد ؟  
 اگر آدم آورد، شیطان چه بود !  
 بگیتی چرا نیک و زشت آفرید ؟  
 ز گفتار آن یار دانش پژوه ؛  
 کسی کاین بلند آسمان آفرید ؛  
 بکار « خدا » خرده گیری خطاست

تو ای خسته از الفت خاکیان ؛  
 بعبرت، نظر کن در آن دستگاه

کواکب، همه گرم در کارشان  
 بدل نیست از یکدگر کینشان ؛

پی حب جاه اندر آن بارگاه ؛ نباشد جدل بین خورشید و ماه  
همه ، سر نهاده بایوان او مطیعند بر امر و فرمان او

تو هم پیشه ماه و خورشید گیر چون نظم است و ترتیب در کارها ؛  
کسیرا برای «خدا» راه نیست تو در بند نفسی و پابند خویش ؛  
شنو این حکایت که جان پرور است چه دانی صلاح خداوند خویش ؟!  
به تأیید پند خوش «اخگر» است



چو بگذشت فصل دی و شد بهار بشد عارفی را بصحرا گذار ؛  
همه کوه و صحرا پر از لاله دید ؛ فروزان برخسار گل ژاله دید ؛  
زنو نوخطان چمن خاسته ؛ زمین را ، بفرش نو آراسته ؛  
شده خرم از قدرت کردگار ؛ همه کوه و صحرا ز نقش و نگار ؛  
از این منظر آن عارف سالخورد ؛ بجیب تفکر سر خویش برد ؛  
بحیرت شد او ، کاین همه نقش چیست ؛ پدید آور اینهمه رنگ کیست ؛  
چمنرا ، که اینگونه شاداب کرد ؛ که زلف بنشفه پر از تاب کرد ؛  
بکل اندرون ، اینهمه رنگ نیست ؛ بدین خرمی ، نقش ارژنگ نیست ؛  
به «یزدان» ، بر آورد دست نیاز ؛ که ای مهربان قادر چاره ساز ؛  
نواز آب بیرنگ رنگ آوری ؛ بما ، عرصه فکر تنگ آوری ؛...

۲۰۰

# تهران : نظریه آقای محمد تقی «صدقی»

(عکس ست راست)



ز پا افتاده‌ای ، از دست ایام ؛  
قوی مغزی ، دل از دانش چو گنجی ؛  
نبرده خیری از ، بیگانه و خوش  
بجز آئین مار و گزدمی را  
شده فرسوده ، از اوضاع عالم  
تعرض کرده ، در کار «خدائی»  
عروس طبع خود را ، داده زیور  
بضد «بهمنی» و مسلک من !  
نمود این نکته را ، خاطر نشانم  
میان هر دو ، اظهار نظر کن  
هم از مضمون آن ، گردیدم آگاه  
که مختارم ، «مطیعی» کرد ، در کار  
کز این دریا ، برآرم گوهری خاص  
در این مبحث ، دری دیگر کشایم  
که در عرفان او ، ره نیست ما را  
«خدا» را ، کی سزا باشد که خوانیم !

شنیدستم ادیبی «بهمنی» نام  
فکوری ، تیز بینی ، نکته سنجی ؛  
ندیده در جهان ، جز صدمه و نیش  
در این مردم ، ندیده مردمی را  
خطا بس دیده ، از فرزند «آدم»  
گشوده لب ، به لاطائل سرائی  
سپس در پاسخش ، «سرهنگ اخگر»  
بیانی ، با براهین مبرهن  
«مطیعی» آن رفیق مهربانم  
که اندر متن «بیچون نامه» سرکن  
گرفتم بنده «بیچون نامه» آنگاه  
باظهار نظر ، بودم ، چو مختار  
بفکر خود ، فرو رفتم ، چو غواص  
کنون ، من دعوی دیگر نمایم  
نخست آریم ، در گفتن «خدا» را  
بدین اسماء و اوصافیکه دانیم ؛

تمام این صفتها ؛ در بشر بود!!!  
 قیاس از خلق ، بر خالق نمودند!!  
 ولی گردش طرف ، لطف و ترحم!  
 همی گفتا « صفات الله » در او هست  
 که از آنکنج ، شدراحت ، زرنجی  
 سمر شد ، در صفات « کبریائی »  
 زهر کس دید ، « حق » خواندش صفرا  
 « خدا انرا » قیاس از خویش کردند!  
 کجا کس میبرد پی بر صفاتش؟!  
 که نتوان هیچکس ، بروی برد راه  
 در این وادی ، مقام هیچکس نیست  
 که دل از هیبت نامش ، به بیم است  
 ز کار او ، کسی هم نیست ، آگاه  
 چه جای اینکه سرش را بدانی؟!  
 گشاید پرده از « اسرار خلقت »  
 که کشف این بادراک بشر نیست  
 سخن از چندو چویش ؛ حدما نیست  
 کز این گفتن پشیمان پشیمان  
 سخن در گفته های « بهمنی » بود  
 حقیقت « بهمنی » را ، وصف حالی  
 که در بحران تب ، گویند هذیان  
 کجا تاند ، که توصیف الم کرد؟!..

سخا و لطف و رحم و بخشش و جود:  
 چو اندر هر صفت ، نفعی ربودند:  
 یکی بد ، مورد خشم و تحکم;  
 چو دید ؛ این لطف و مهر از آنقویدست;  
 یکیرا ، دیگری بخشید ، گنجی  
 سخی ، چون دادش از محنت رهائی;  
 بدین منوال ، هر کس منفعت را  
 ازین رو اختراع کیش کردند  
 و الا « حق » که مرئی نیست ذاتش  
 بجائی کبریایش ، برده خرگاه  
 بذات و وصف و فعلش ، دسترس نیست  
 چنان ، ذات خداوندی ، عظیم است  
 چو بر ذاتش ، نشاید برد کس راه  
 تو از خلقت نمی یابی نشانی  
 کرا این قدرت آمد تا زجرات  
 ز سر خلقتش کس باخبر نیست  
 « خدا » راجز « خدا » گفتن روانیست  
 نباید بیش از این گفتن پریشان  
 ندارد بهر ما این گفته ها سود  
 مرا اینجا ، بیاد آمد ؛ مثالی  
 ز بیماران ، شنیدی این فراوان  
 مریض یینوا ، از شدت درد ؛

اگر «اقمان» بود در حکمت و هوش  
 ندارد آکھی ، از سوزش تب  
 چنین کسرا در این بیهوده خوانی  
 ازین بیمارها ، بس دیده دوران  
 مگر آن «ناصر خسرو» شد از یاد؟  
 ز «باباطاهر» این شعر بلند است  
 (اگر دستم رسد، بر چرخ گردون  
 اگر این شخص، بددیوانه و مات؛  
 هم اکنون قومی اندر این حسیضند  
 مرض، در این جماعت، احتیاجست  
 صبا بر کو تو از من (بهمنی) را  
 تو را، گر چیز دیگر هست مطلب  
 اگر از دست مخلوقی تو دلتنگ  
 و گر چون دیگران؛ از تنیدی هوش  
 نمایم من ترا ، اینک خبردار  
 و گر، داری فغان از تنگدستی  
 بشر را این خیالات از سر افتاد  
 بیاید کار کرد و دانش آموخت  
 که در این دوره زیر سایه کار  
 منت این یاوه را شوخی گرفتم  
 اگر جدی مرا مت این چنین است  
 (خداوندیکه) کرد ایجاد عالم

ز تاب تب، کند خود را فراموش  
 که آرد گفته، بیهوده بر لب  
 روا نبود، اگر دیوانه دانی  
 که همچون «بهمنی» گفتند هذیان  
 که در هذیان خود، داد سخن داد  
 که اندر سمع قومی، ناپسند است  
 از و پرسم، که این چین است و آنچه (چون)  
 چرا دیدند از وی، بس کرامات  
 که همچون (بهمنی) آنها مریضند  
 که پندارند دردی لا علاج است  
 رها کن از سر این؛ ما و منی را  
 چرا گل خار کوئی، روز را شب  
 چرا با «خالق» خود می کنی جنک  
 بدر کوئی که دیوارت کند گوش  
 نباشد گوش این مردم بده کار  
 ز من بشنو مکن در کار سستی  
 بعصر «پهلوی» اینها ور افتاد  
 رخ از علم و هنر چون گل بر افروخت  
 نیارد یاوه کوئی مرد هشیار  
 جوابت را چنین گستاخ گفتم  
 کنون بشنو مرام منم اینست  
 ز ایجادش سر موئی نبند کم

جماد و نامی و حیوان و انسان  
 (بهر کس هر چه لایق بود داده)  
 براو کیتی بدین وسعت چو گوراست  
 و یا اینجا شده از چشم بی نور؟!  
 که (حق) کور آفرید اورا در آنجا  
 کند تا از دو چشم طفل امساك  
 که ناقص را شاید آفریدن  
 تو علت جو (خدا) را چیست تقصیر؟!  
 که شد در دیده ناگه خار صحرا  
 که گردد جانشین در چشم من خار  
 بی تندیش محتاج (رموند) (۱) است  
 دهد بر دیگری کورا بود فرض  
 در اینجا چونکه اندر دیده خارا است  
 که گیرد از من دلخسته باخشم  
 نه خار آمد به پیش بنده ازدور  
 بعمری ناقص و رنجور گشتم  
 در اینجا گشت پیدا شخص ثالث  
 گره زین بسته محکم کشايند  
 که ازوی این جنایت شد پدیدار  
 همی باید کنند آن را مدلل  
 باطرافش سخن گفتن خیال است  
 کسی واقف نشد «والله اعلم»  
 در اینره اعتقادش آهین است

همه، در نظم و ترتیبند، یکسان  
 بقول «شیخ سعدی» صاف و ساده  
 کنون بینی یکی از دیده گوراست  
 بوقت زادن از مادر بد او کور  
 اگر اندر رحم بد کور، حاشا  
 مصالح کم نبودش خالق پاک؛  
 پس اورا داده چشم از بهر دیدن  
 چو کور آمد دنیا طفل بی پیر  
 و گر کوری در اینجا گشت پیدا  
 تو خواهی گفت حق میخواست اینکار  
 مگر ماشین چشم از کار کند است  
 که «حق» يك چشم را از من کند قرص  
 سخن با اهل جبر و اختیار است  
 نه «حق» را احتیاجی بود بر چشم  
 نه من میخواستم چشم شود کور  
 تصادف کرد و ناگه کور گشتم  
 نه من بودم نه «حق» در کار باعث  
 کنون گو «بهمنی» و «اخگر» آیند  
 چه شد باعث؟ که بد ثالث؟ در اینکار  
 معنائیکه باشد قابل حل  
 چو مشکل از امورات محال است  
 ز سر هستی و ایجاد عالم  
 مرام «صدقی حداد» این است

(۲۱)

قزوین : نظریه آقای فضل الله

«صدیق»

(عکس سمت راست)



«مطیعی» ای مرا یار گرامی

«مطیعی!» ای هنرور مرد نامی

سزد سازد بلند آوازه تو

شب و روزت به نیکوئی قرین باد

که در آن نظم بی نظمی نموده

بخود از گفته اش بیداد کرده!

که بر سر شاعران را اوست افسر؛

جوابش هر چه میبایست داده

نموده عرضه بر حل مسائل

در این وادی، بلی گمراه گردد

بسوزانند بر شعله شمع

کسی آ که نشد از سر خلقت

بر اسرار حقیقت آگهی نیست

«مکن چون و چرا درکار یزدان»

بر آتش گر نهی سوزاندت دست

«صدیق!» لب به بنداز این حکایت

نگارشهای نغز و تازه تو؛

خدایت ناصرو یار و معین باد

شنیدم «بهمنی» نظمی سروده

بگستاخی، «خدا» را یاد کرده

ادیب با ادب «سرهنگ اخگر»؛

مرا و را، پاسخی شایست داده

به «بیچون نامه» برهان و دلایل:

کسی کز راه حق بیراه گردد؛

اگر پروانه چندی شود جمع

کجا دانیم کان را چیست حکمت

برای فهم خلقت چون رمی نیست

چه خوش فرموده سرهنگ سخندان

بلی باید لب از چون و چرا بست

چو بی مورد بود اینجا شکایت:

(۲۲)

کاشان: نظریه آقای سید مصطفی طاهری

(عکس ست راست)



شنیدم « بهمنی » نامی ادیبی ،  
سروده شعر های بس غریبی  
تعجب کردم زین وضع و قانون  
که « بیچون نامه » بفرستاد کانون  
« بخالق » کرده يك خلق پریشان!  
طرف گردیده ، با آب آفریده!  
باو باشد ، مساوی یا که اجلا  
ز قول قوم خود گفتا « بسبحان »  
که از این کار حق باشم من آگاه  
که گر خواهی بدانی این کماهی  
نخوابی تا شب دیگر شود روز  
دگر نمائی این اظهار تکرار  
نخوابید آن شب و آن روز یکجا  
شکست آن شیشه ها دردست ایشان  
کجا این خاك و باد و آب باشد  
نداند آنکه افتد در ضلالت  
زند يك لحظه از چون و چرا دم  
به لرزد جان « عزرائیل » اینجا  
که بنماید ز خود يك پشه ایجاد  
که این کمیت خود هم ندانیم

چون خواندم ، دیدم ایراد فراوان  
کسی کز قطره آب آفریده ،  
مر آن گردد ، بدم کس توانا  
شنیدستم که « موسی » در بیابان  
که آیا خواب هم دارد بتو راه  
بیامد سوی او امر الهی  
دو شیشه گیر اندر دست یکروز  
شوی واقف از این افکار و اسرار  
با مر حق توجه کرد « موسی »  
در آخر خواب بنمودش پریشان  
بگفتا « حق » مرا گر خواب باشد  
شبهت نیستم با کس بحالت  
کجا بتواندی « اولاد آدم »  
بسوزد پر « جبرائیل » اینجا  
به « خلقت » آن تواند کرد ایراد  
من و تو « بهمنی » يك نا توانیم

(۲۳)

## تهران: نظریه آقای «طیب»

شنیدم عیب جوئی در زمانه  
 که یارب! رسم خلقت این نباشد  
 یکیرا بهر چه زیبا نمودی ؟  
 یکی لال و یکی کر آفریدی  
 یکی باشد بدوران صاحب گنج  
 یکی باشد چرا شادان و خندان  
 یکی را خانمان آباد باید  
 یکی در گوشه‌ای عریان خزیده  
 یکی را باده کلگون بکام است  
 یکی مست و یکی هشیار داری  
 چرا خوب و چرا بد آفریدی ؟  
 چرا از خلد آدم دور باید ؟  
 چرا جمعی خوش و سرمست باشند ؟  
 چرا قومی فقیر و پست باشند ؟

ز بی باکی همیگفت این فسانه  
 طریق عدل و شفقت این نباشد  
 یکی را زشت و ناپسند نمودی ؟  
 یکی آدم یکی خر آفریدی  
 یکی اندر بلا و محنت ورنج  
 یکی باشد اسیر بند و زندان  
 یکی را آشیان بر باد باید  
 یکی بر تخت عزت آرمیده  
 یکیرا دیده پر خون مدام است  
 یکی خواب و یکی بیدار داری  
 چرا حور و چرا دد آفریدی ؟  
 چرا زار و چرا مهجور باید ؟  
 چرا قومی فقیر و پست باشند ؟

بیاسخ پیر مردی سالخورده ؛  
 درون خاک گندم دانه میکاشت  
 بگفتش که ترا باشد بسر هوش

هرآنکس خلق کرد اهل جهانرا؛ بنا کرد این زمین و آسمان را  
 هرآنکس آب و هم خاک آفریده؛ جهان و جمله افلاک آفریده؛  
 هرآنکس ماه پروین خلق کرده؛ رخ زرین و سیمین خلق کرده؛  
 هرآنکس سبزه آرد ازل سنگ؛ رخ گلرا کند زیبا و خوش رنگ؛  
 هرآنکس دست و پای و گوش داده؛ بشر را علم و عقل و هوش داده؛  
 هرآن کاری کند عین صوابست ندانسته چرا کوئی خرابست؟!  
 اگر برگشته من خرده گیری؛ بدر سفته من خرده گیری؛  
 نظر بنما تو برگفتار «اخگر» بشو يك چندگاهی یار «اخگر»  
 که از اسرار آگاهت نماید زغم برهاند و راحت نماید  
 اگر من دانه گندم نکارم بجای خویشتن باشد قرارم  
 اگر خورشید را تابش نباشد جهان در حالت گردش نباشد  
 جهان یکباره از هم باز ماند ز دیاری کجا آواز ماند  
 ترا گر ناپسند این روزگار است خطا کوئی بکار کردگار است  
 برو تغییر ده وضع جهان را بزنی برهم زمین و آسمان را  
 نباشد گر ترا قدرت درین کار چه سودی میبری زینگونه گفتار

بیا جانا ز «طیب» بشنو این پند

خموشی پیشه گیر و لب فروبند



(۲۴)

تهران : نظریه آقای محمد علی

« غمین »

(عکس سمت راست)



مرا دوش بس بود آشفته خاطر  
دلم گشته با محنت و غم مشاور  
مرا هر چه دروی طرب گشته غایب  
مرا هر چه دروی تعب گشته حاضر

دلم مرده همچون تنی در مقابر  
کهی در تأمل بجل سربار  
و یا هر چه پیچم به هیچم مباشر  
بجز محنتم شام نبود مآثر  
بر آن گشته شاکر، در این گشته صابر  
بقومی مرا کرده یار و معاشر  
که در چرخ نثرند تابان زواهر  
همه بر سر کوی دانش مجاور  
همه فضلرا مظهری از مظاهر  
مهین بزم دانشوران را مفاخر  
نه او را مشابه نه ویرا نظایر  
بر اندام اشعار دیبای فاخر

حوادث  
کهی در اندر باشد عجایب  
که هر قدر پویم نجویم مقاصد  
بجز زحمت روز نبود مشاغل  
چو بود مرا چاره بر این دو عامل  
همی شادم از اینکه بخت مساعد  
که در بحر نظمند رخشنده گوهر  
همه بر طریق معانی مجاهد  
همه نطق را منطقی از مباحث  
من آنشب بدین فکر کز در درآمد  
« مطیعی » که از جودت فکر و همت  
« مطیعی » که پوشید لطف بیانش

که از دیدن «باغ» پرنده طایر  
 که بستان بخوان ای پریشیده خاطر  
 مران مهتر تابان؛ مران نجم باهر  
 تراوش ز فکر دوشخص معاصر  
 نشاید شمردن در این رتبه ماهر  
 ستیزه کنی با «خداوند قاهر»  
 زعاجز بعید است بحثی «بقادر»!  
 ز قدرت بیک امر کن کرد ظاهر  
 که دانا و بینا بود بر ضمائر  
 بعصیان ما رحمت اوست غافر  
 بابرارِ راحم باشرارِ جابر  
 که کفران نعمت بود از کبایر  
 ندانی مرا شاعری بیمشاعر  
 ولو تا بشیراز کردم مهاجر  
 ابا فکر روشن؛ اباطیع قادر؛  
 که از خامه اش سحر بنموده ظاهر  
 همش چامه چون مخزنی پر جواهر  
 سراسر نوابع یکایک نوادر  
 تو را باد لطف خداوند ناصر  
 بوصفت زبانها گشودند اکابر  
 تو را قدر عالی ورا فکر قاصر

وجود آدم من ز دیدارش آسان  
 یکی نامه ام داد: عنبر شمامه  
 گرفتم گشودم بچشمم نهادم  
 سخنها در آن نامه دیدم که کرده:  
 نخستین سخن «بهمنی» گفته کاورا:  
 ادبیا! تو گر زاهل فضل نشاید:  
 بصانع قبیح است ایراد مصنوع!  
 خدائی که این چرخ و افلاک و انجم:  
 براو نیست پوشیده امری بدوران  
 باحسان ما نعمت اوست باسط  
 کند اقتضا عدل او اینکه بینی  
 نشاید بانعام «حق» کرد کفران  
 نخوانی مرا عارفی بیمعارف  
 که تصمیم بودم جوابت بگویم  
 ولی دیدمت پاسخی نفز داده:  
 مهین شاعر راد «سرهنگ اخگر»  
 همش خامه چون منبعی پر لالی  
 نباشد سخندان چووی گر شماری  
 الا ای که بر جان خصمی چو «اخگر»  
 بمدحت سخنها سرودند اعظم  
 «غمین» را مجال سخن نیست زیرا

(۲۵)

## رشت : نظریه آقای غواص زنجان

که خود باشد چو آتارش گرامی  
بدان مرغ سخن را رام کرده  
نوی شاعران ؛ هنگامه او .  
که بیچونش دهد ، پاداش بیمار  
زبان خودستا را ، رنده کرده  
شکسته کله ، کبر و منی را  
نباشد در خور اینگونه تشویش  
که کرده نفی قدرت ، از «خداوند»  
خدا را از خدائی کرده معزول  
چه بودت حسن نیت ، زین ترانه  
مکو آمین ، بگو قصد از دعا چیست ؟  
چنین مذهب تراش البته ناشی است !  
چنین ارشاد : ایمر شد ، حرام است  
بمقهوری شدی در توده ، مشهور  
نه گل کشتی ، نه رویاندی ، نه چیدی  
نه اندر ریشه گل شیره گشتی ؛  
نه مستکشف ، نه مستخرج ، نه معدن ؛  
همه حرفی ! همه حرفی ! همه حرف !...  
نه هراسمیکه ، نبود جان بجشمش  
که برگ سبز ، گردد ، از خزان زرد .

مدیر نامه کانون نامی  
ز دانش دانه ای در دام کرده  
سخن مرغی است ، دانش دانه او  
بویژه ، نامه ، «بیچون اخگر» ،  
روان بندگی را زنده کرده  
بهانه کرده ، شعر «بهمنی» را  
وگر نه ، شعر آن مرد کهن کیش  
چرائی چند ، باچون داده پیوند  
بچون وچند ، نامعقول و منقول  
کنون پرسم ، از آن مرد یگانه  
ترا از نفی قدرت ، مدعا چیست  
اگر قصد تو در مذهب تراشی است  
وگر قصد تو ، ارشاد عوام است  
ترا دست طبیعت ، کرده مقهور ؛  
نه بستانی ، نه بستانبان ، نه بیدی ؛  
نه آب جوف خاک تیره گشتی ؛  
نه رنگ گل شدی ، نه بوی لادن ؛  
بیاطل کرده ای اوقات خود صرف ؛  
نه هر حرفیکه نبود فعل جشمش  
برای قائل و سامع بود درد

## اصفهان : نظریه آقای گلشن ایران پور

« مدیر اختر سعود »

بکن از قول من اینگونه تقریر:  
چرا ز اسب ادب گشتی پیاده؟!  
چو پیل اندر کجی بشتافتی چون؟  
زمام اختیار از دست دادی!  
نمودی خرده گیری بر پزشکان  
که از ادراک ما وصفش فروست  
که بر ما وتو مسدود است این راه  
کسی چون ما تو آگاه نشد هیچ  
پراکندت بدامن در و گوهر  
سخن را خوب بنشاندی بکرسی  
ولی گویم در اینجا بی فروغ است  
گهرهای دروغ آمیز سفتن  
که گاهی راست گفتن فتنه زاید  
چرا بیهوده تن از رنج کاهیم؟  
سخن های تو و او هر دو نیکو است  
چرا و چون کنیم از دل فراموش  
وزین حسرت بسوزیم و بسازیم  
بگو در خدمت او کای دمت گرم؛  
حکیمانه سخن را داد دادی  
سخن را نیک بنشاندی بکرسی

بنزد « بهمنی » ای باد شبگیر!  
که ای یکباره دل از دست داده؛  
ز راه راست رخ بر تافتی چون؟  
چرا در کشمکش بیخود فتادی  
زدی دم از چرا و چون به « یزدان »  
منزه کردگار از چند و چونست  
که « اسرار خلقت نیست آگاه  
ز پشت پرده های پیچ در پیچ  
جواب نفز دادت گرچه « اخگر »  
ولی از من حقیقت گر تو پرسى  
نمیگویم که کفارت دروغ است  
ولی بهتر بود از راست گفتن  
بهر جا راست گفتاری نشاید  
چو پیش باد قهرش همچو کاهیم  
سخن کوتاه کنم حق با تو وادست  
ولی آن به که بنشینیم خاموش  
چو « گلشن » کمتر از این دل کدازیم  
سپس در پیش « اخگر » کن گذر نرم؛  
سخن را پایه بس محکم نهادی  
حقیقت را اگر از من تو پرسى؛

(۲۷)

تزوین: نظریه آقای سید حسین  
مقتدوی معین الاسلام، لامع،

«واعظ معروف قزوینی»

(عکس ست راست)



که دارد از خم وحدت بکف جام  
بسیرت چون گل و صورت چو خاری

بیاطن نیست جز توحید مطلق  
نموده رد بیانش را سراسر  
که **کانون نامه مطبوعی از اوست**

ز نخل یبیری طالب نمر شد  
کدامین دل سپند است و در بار  
برای خواهش آن مهربان یار  
که خرم میکند جان غمین را  
که در ملک سخن کوئی امیر است  
که پیش از وی دگر کس نیز فرمود  
( **الهی راست گویم فته از تست** )

که «حق» دور است از هر طعنه و دق  
که آگاهیم از کارت خدایا!  
مؤثر خود توئی بر جمله آثار

نست خورشید بیانی « **بهمنی** » نام  
بیانی کرده در توحید « **باری** »

بظاهر اعتراضاتی است بر « **حق** »  
فره مند زمان « **سرهنگ اخگر** »  
« **مطیعی** » آن یگانه معرفت دوست

از این افسرده جویای نظر شد  
که در نزد تو آیا زین دو گفتار  
از این رو با گرفتاری بسیار  
سرایم این بیان دل نشین را  
کلام « **بهمنی** » بس دلپذیر است  
نه تنها « **بهمنی** » این نکته بسرود

چو خوش گفت آن حکیمی کین سخن جست:

نباشد قصدشان ایراد بر « **حق** »  
بود مقصودشان از این سخنها  
نباشد در جهان غیر تو در کار

که حق را نیست در فعلش رفیقی  
 برو «قل کله من عند رب» خوان  
 که دانش آخرش تفویض امر است  
 که ای خلقت کن هر خیر و هر شر  
 کلامی کو بمقصود است ناطق  
 ز علین و سجنین کرد ظاهر  
 که اشیاء تابع طور وجودند  
 مطیعان را و عاصی را چه تقصیر  
 چه باشد معنی الطاف و کفر  
 ز من این نکته را جانا تو بنیوش  
 زبان لال و قلمرا سر شکسته است  
 که مخصوص است علمش اولیا را  
 وزین منزل نشاید بست طرفی  
 نجیبانم در اینمعنی زبان را  
 «طریق وعر» فرموده است «حیدر»  
 بود از حضرت «یزدان محبوب»  
 که بر حکمت جهان مخلوق گردید  
 کند تصدیق این هر با تمیزی  
 صدور ظلم از حکمت سقیم است  
 اگرچه بعضی از آنها عیان است  
 که بر حکمت بود عالم سراسر  
 نیارد کس که گیرد زینسخن عیب

بود این نکته توحید حقیقی  
 اگر خواهی تو برهانی ز قرآن  
 ز گفتار شفیع روز حشر است  
 رسیده در دعاهم این مکرر  
 بیامد در خبر از قول «صادق»  
 که موجودات را «خلاق ماهر»  
 حکیمان نیز این در راسروندند  
 اگر کوئی در اینصورت چه توفیر  
 چو حقد شد «خائق» هم خیر و هم شر  
 بگویم پاسخت گر میدهی گوش  
 خرد را اندر اینجا راه بسته است  
 کجا کس پی برد سر قضا را  
 در اینجا می نیارم گفت حرفی  
 همان بهتر که بر بندم دهان را  
 بیا از این ره پر خوف بگذر  
 ملخص آنکه گرچه هر بد و خوب  
 ولیکن اهل دل را نیست تردید  
 نباشد بر خلاف عدل چیزی  
 چو «خلاق جهان» فردی حکیم است  
 ولیکن آنحکم بر ما نهان است  
 بود این حاصل گفتار «اخگر»  
 درست است اینسخن بیشبیه وریب

ولی حکمت دو باشد نزد داعی  
 بلی اشیاء با هم جمله نیکوست  
 ولیکن حکمت فردی نهان است  
 یکی از چه امیر و یک اسیر است؟  
 «**ظهير الدوله**» اینجا خوب گفته  
 «نمی بینی مگر در مسند ناز  
 یکیرا در خز و قاقم نهاده  
 یکی صد جامه دارد جمله دیا  
 یکی بر تخت زر خفته شب و روز  
 یکی بر پیلتن اسبی سوار است  
 یکی شب تاسحر مست شراست  
 یکیرا غله میپوسد در انبار  
 یکیرا خانه و باغست و ملکست  
 یکی صداسب و ده کالسکه دارد  
 یکی نگشاید او چشم از تکبر  
 یکی در دولت انبوه غرق است  
 یکی در عشرت و شادی امیر است  
 یکی را داده زر، دینار و درهم  
 یکی را مبتلا کرده است و بی چیز  
 یکی را در بیابان روز تا شب  
 یکی اندر شبستان صبح تا شام  
 یکی را داده هر چیزش ضرور است

یکی فردی و دیگر اجتماعی  
 «سان خط و خال و چشم و ابرو -»  
 خلاف حکمت و عدلش عیان است  
 یکی از چه غنی و یک فقیر است؟  
 در این معنی بسی درها بسفته:  
 یکیرا و یکی با غصه دمساز  
 یکی را ساتر عورت نداده  
 یکیرا عور بینی تو سرا پا  
 یکی از سورت سرماست در سوز  
 پیاده آن یکی در ره کنار است  
 یکیرا از غم نان دل کباب است  
 یکی از قحط نان جانش در آزار  
 یکی بیخانمانست این چه سلکست  
 برهنه پا یکی رو بر ره آرد  
 فرو بندد یکی چشم از تکر  
 یکی در نکبت و اندوه غرق است  
 دگر کس مبتلای مرگ و میر است  
 یکی را کرده بی دینار و درهم  
 یکیرا صاحب «شیرین» و «شبدینز»  
 ز تاب آفتاب آورده در تب  
 بتن دیا، بکف غنغب، بلب جام  
 یکی از جمله خواهشها بدور است

ولی بی شبهه هر فردی ز افراد  
 صلاحش را باو « خلاق » داده  
 چوراه آن حکم بربنده شدسد؛  
 بود مقصود زین جمله سراسر  
 نباشد « بهمنی » را هیچ ایراد  
 بود جویای حکمت از خداوند  
 از این رو ابتدای شعرش اینست  
 « خداوندا توئی بینا و آگاه  
 » جهانداراتو اصل عدل و دادی  
 « خدا » را آنکه اصل دادداند  
 اگر هم بعض اشعارش قبیح است  
 « خدایا جمله افعالت ریائیست  
 بود از مستیش ازجام صورت  
 چو هشیار آمد از مستی صورت  
 چو هشیری و مستی هر دو دروی  
 بود هر يك بجای خویش نیکو  
 بسی این شعر را نیکو سروده است  
 « اگر من کافرم عبد تو هستم  
 مرا در ختم گفتارم مقالیست  
 که جانا چون تو عالم را سراسر  
 ولی بی شبهه هر فردی ز افراد  
 صلاحش را باو « خلاق » داده  
 چوراه آن حکم بربنده شدسد؛  
 بود مقصود زین جمله سراسر  
 نباشد « بهمنی » را هیچ ایراد  
 بود جویای حکمت از خداوند  
 از این رو ابتدای شعرش اینست  
 « خداوندا توئی بینا و آگاه  
 » جهانداراتو اصل عدل و دادی  
 « خدا » را آنکه اصل دادداند  
 اگر هم بعض اشعارش قبیح است  
 « خدایا جمله افعالت ریائیست  
 بود از مستیش ازجام صورت  
 چو هشیار آمد از مستی صورت  
 چو هشیری و مستی هر دو دروی  
 بود هر يك بجای خویش نیکو  
 بسی این شعر را نیکو سروده است  
 « اگر من کافرم عبد تو هستم  
 مرا در ختم گفتارم مقالیست  
 که جانا چون تو عالم را سراسر

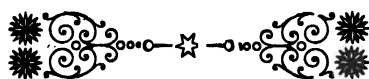
بهر نحوی که او را کرده ایجاد  
 چه حکمتها که در خلقش نهاده  
 خطا نبود اگر حکمت پیرسد  
 که داند « حضرت سرهنک اخگر »:  
 بخلاقی که باشد معدن داد  
 که تا گردد رهاشاید ازاین بند!...  
 که برعرضم دلیلی بس متین است  
 ز کردار تو دارم ناله و آه  
 اگر عقل و خرد دادی تو دادی  
 دیگر او را یقین ظالم نخواند  
 چو این شعرش که زشت و ناصحیح است  
 همانا از برای خود نمائیست  
 که جویا گشته از « خلاق » حکمت  
 نموده معذرت خواهی ز حضرت  
 بود از از حضرت خلاق هرشی  
 « سان خط و خال و چشم و ابرو »  
 ره توحید را خوش و انموده است  
 هم از صهبای آلاء تو مستم  
 ز سرهنک اخگر من نیکو سئوالیست  
 بحکمت قائلی از امر « داور »

بور از جمله عالم بیشك و ریب  
 ندیدی از چه حكمت در كلامش  
 چرا در گفت وی حكمت نباشد  
 خدا را حكمت اندر گفتش اینشد  
 بر آمد در مقام رد حرفش  
 «مطیعی» هم نمود این هر دور اطبع  
 بگفته اهل دانش هر کدامی  
 چو مجموع آمد آن گفتار حكمت  
 ز فیض بهره مند آمد جهانی  
 سخن بسیار باشد وقت تنك است  
 اگر فرصت بدست آرم ز ایام  
 بنوشم تا نمایم مست جانرا  
 شوم غمار اسرار نهان را

بیان «بهمنی» و انشرح یعیب  
 نمودی از چه زرد و تلخ كامش  
 كه این گفتار بی علت نباشد  
 كه «سرهنگ اخگر» از گفتش غمین شد  
 برد حرف وی بر بست طرفش  
 بشد سرشار از طبعش بسی طبع  
 بتوحید «خدا» نيكو كلامی  
 مسمی شد به اسم «اسرار خلقت»  
 كنی تصدیقم ار نيكش بخوانی  
 مرا بابخت خود پیوسته جنگ است  
 ز صهبای سخن گیرم بكف جام  
 شوم غمار اسرار نهان را

دگر کوتاه كن «لامع» كلامت

درازی سخن آرد ملامت



(۲۸)

تهران : نظریه آقای حسین

«مسرور»

(عکس سمت راست)



## عجز بشر! ...

در آن کشتی، گروهی را مکان بود  
خلاف افتاد و شد هنگامه بسیار  
و یا مجذوب زور دیگران است  
شتاب و سیر، در کشتی، سرشتیست  
خرد با این تصور آشنا نیست  
روان چون باد، در دریای آب است  
که نه چرخ این هنر دارد نه ناوه  
کز او هم چرخ و هم کشتی بکار است  
بدان افسانه، دل خوش کرد چندی  
سبب ها را، مسبب می شمردند

بدربائی، یکی کشتی روان بود،  
میان آن گروه نا بهنجار؛  
که این کشتی بزور خود روانست؛  
یکی گفت: این خود از نیروی کشتیست  
یکی میگفت: این دانش رسانست  
بزور چرخ، کشتی در شتابست  
دگر کس گفت: کم گوئید یاوه،  
همه این جنبش، از زور بخار است  
بعقل خویش، هر کس گفت پندی  
چو از صورت بمعنی ره نبردند؛

ندانستند کان اسباب و آلات ؛ بود در گردش از اندیشه «وات» (۱)

اگرچه نیست در کشتی پدیدار ؛ توانی یافتن او را به آثار



بصورت ، ماهمان کشتی نشینیم ؛ که در فرمان کشتی آفرینیم

بقدر آنچه در دیدار داریم ؛ ره اندر عالم اسرار داریم !



ترازوی تو عقل نا سلیم است که سنگ وزنه اش ، چشم سقیم است

بدین سنگ و ترازوی ترنجی (۲) تو خواهی کوه گردون را بسنجی ؟!

چو از يك ذره آگاهی نداری ؛ بخورشید آفرین ، راهی نداری

«حسین مسرور»

(۱) وات -- کاشف بغار

(۲) ترازویی که اطفالی با نارنج درست کنند



(۲۹)

تهران: نظریه آقای مهدیقلی

« یزدانی »

(عکس سمت راست)



نمود ازکار « یزدان » شکوه آغاز  
بزد بی پی بدریا بی تأمل  
بایستی کند مصنوع قانع  
که صنع صانعش چون بوده موضوع؟!  
کند آگاه ما را از حقیقت  
شود برما عیان اسرار پنهان  
بود واقف از این برهان متقن:  
درآیندنیاسگرش باشد چومحبس  
که بنماید علاج درد بیمار  
کشد هر لحظه ازتلخیش صداداد  
روان ازدیدگان او سرشک است  
بدارو بهر صحت نیست مایل

ادیبی « بهمنی » نام و سخن ساز  
نکرده اندکی فکر و تعقل  
ندانست او « چرا » درکار صانع ؛  
قضاوت کی تواند کرد مصنوع  
نگاهی برجهان از روی دقت:  
نظر دوزیم گر برنوع انسان:  
هرآنکس را ضمیری هست، روشن  
که اندر بهترین وضع است هرکس  
پزشک از داروی تلخست ناچار:  
ولی بیمار زان دارو بفریاد  
بآه و ناله از جور پزشک است  
ز حال خویشتن باشد، چو غافل

## نظریات شعرا

بگیرد زینمثل پندی که حاکی است،  
ز «سرخلقت» او را آگهی نیست  
بود در اینجغهان از مصلحت دور؟  
که اندر عین سختی بود خوشبخت  
شد این خسران نصیب از فکر کوتاه



چنین بی پایه اش محکم بیادداشت  
بهر کوکب فروغ و پرتوی داد  
مرتب ساخت سیر چرخ گردون  
دروش خاصیتها کرد موجود  
نهاد اندر وجودش کنج حکمت  
ز راز هر کسی آگاه و دانا  
دل دانا ، غمین زین ماجرا کرد  
که خالق کار و مخلوقش عبث نیست  
که کردم عرضه بر اهل بصیرت  
چو اینره را نکو بیموده «اخگر»

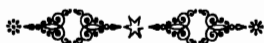


هزاران آفرین بردانش باد  
بتزینش ز فکر بکر پرداخت  
فضل اوست واقف هر خردمند

کسی کز تلخی ایام شاکی است  
دل هر کس که اشاد است از زیست  
که داند خلقت طفل کر و کور  
بسی بگذشت بر شخصی جهان سخت  
سوی «اسرار خلقت» نیست گره

«خدا» کاین گنبد خضرا برافراشت  
کواکب را نمود آنگاه ایجاد  
ز صنع خویش آن خلاق «بیچون»  
هر آن نره ز حکمت خلق فرمود  
چو هر موجود را بنمود خلقت  
خدائی کاینچنین باشد توانا ؛  
بکارش کی توان چون و چرا کرد ؟  
کسی کا که نباشد در جهان کیست ؟  
مرا این بود آئین و طریقت  
پردازم باین مبحث فروتر

در اینممنی چو او داد سخن داد  
بلند آوازه کاخی از سخن ساخت  
زبان «یزدانی» از توصیف بر بند



# قسمت سوم از دوره دوم

نظریات نویسندگان

بترتیب حروف تحجی

\*(۳۰)\*

رشت: آستانه اشرفیه؛ نظریه آقای آزاده گیلانی

## اسرار خلقت..

عنوانی است بس مهم و اسرار آمیز ، آباخیال میکنید علم امروزی با توسعه روز افزون خود می تواند به این موضوع غامض جواب بدهد ؟ یا دنیای فعلی آن مرتبه از مراحل اعتلا را طی کرده که قدرت ورود در این مرحله را داشته باشد ؟ همه موجودات در این جنبه و شور ، در این کشش و کوشش ، در این فکر و خیال گرفتار بوده و آنی مجال استراحت ندارند . از کرات آسمانی گرفته تا ضعیفترین موجودات زمینی همه پدید آورنده خود را طلبکار



آقای آزاده کبلانی

و نمیدانند از کجا و برای چه آمده  
و بکجا میروند . راهیست تاریک و  
خطرناک سخت و پرییچ وخم . انسان: این  
نخبه خلقت مثل همه مخلوق دیگر  
از بدو آفرینش داخل این سرشده ، در  
تمام مدت زندگانی با آن دست بگریبان  
بوده و در آن غوطه ها خورده و آخر  
خلاص نشده و فرو رفت .

پس چه باید کرد؟

چاره نیست بعد از همه تفکر و تعقل بالاخره يك راه بیشتر باقی نمی  
ماند آن راه کدام است؟ آن راه راهیست که انبیاء و اولیاء رفته اند ناچار ما  
هم باید همان راه را اختیار کنیم و در این موضوع مثل سایر موضوعات  
سخت و خطرناک دیگر دست توسل بدامان آنها دراز کرده از نور هدایت  
آنان طلب روشنائی نمائیم یا بهتر گفته شود: خوشه چین خرمن فیوضات  
آنها باشیم .

آنها چه گفته اند؟

وقتی که فرمایشات آنها را در این قسمت بدقت سنجیده و خلاصه می  
کنیم يك کلمه بیرون میآید ، يك کلمه و بیشتر نه ، آن يك کلمه عبارت  
است از «شناسائی حق» آری «ای پیرفون»

ناچار باید اذعان نمود که سر خلقت همان شناسائی حق است .

باید تصدیق کرد که اصل مقصود خدا شناسی است و بس ، باید دذب معارف الهی را کوبیده و بهر وسیله راهی باز کرده و خود را داخل نمود ، این است آنچه عقیده ناقص بنده می تواند در این موضوع خود نمائی کند .

تا بزرگان چه گویند و راه را چگونه نمایند ؟ ! -

«رشت: آزاده گیلانی»

www.tabarestan.info  
تبرستان



( ٣١ )

تهران : نظریه آقای محمد هاشم ( افسر )

رئیس انجمن ادبی ایران

کوئی که « خدا » نیست !؟ چرا ، چون نبود ؟:

گر هست ، ز راه عدل بیرون نبود

« اخگر » بجواب « بهمنی » گفت چنین :

چون پی نبرد عقل تو خاموش نشین

عالم خط و خال و چشم و ابرو باشد

هر چیز بجای خویش نیکو باشد

چون چون و چرا در ره « بیچون » نبود

پاسخ به از این « نامه بیچون » نبود

« افسر »

آقای سرهنگ اخگر !

جزوه هائی که آقای مطیعی آورده بودند خواندم و استفاده

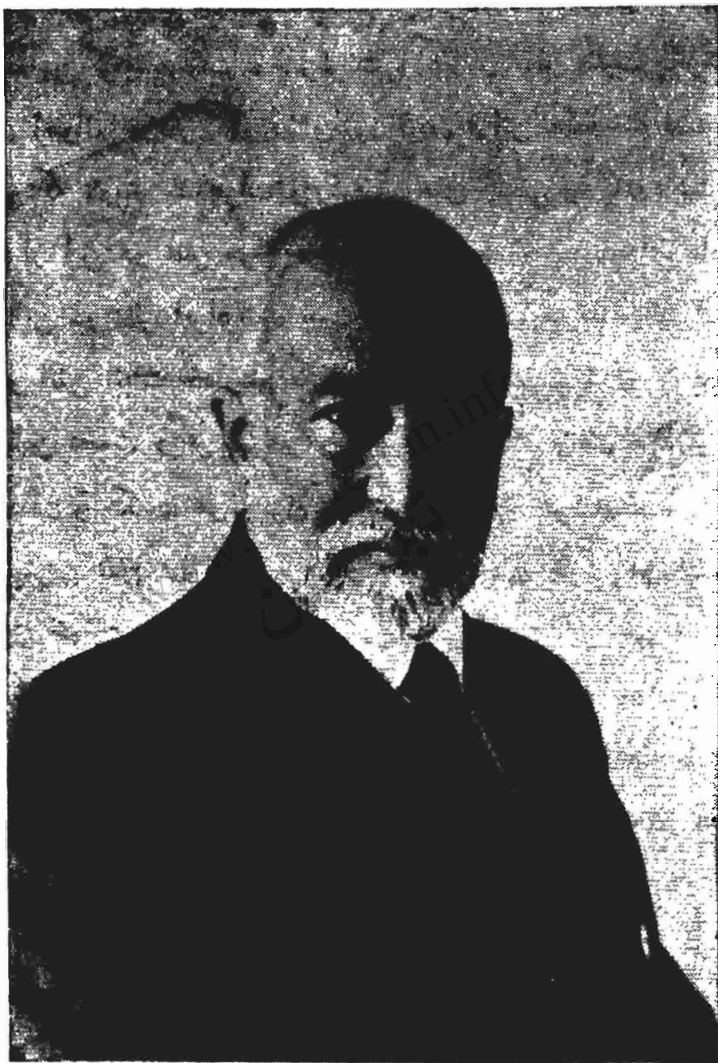
نمودم و خشنود گردیدم که در کرد آوردن آثار معاصران کوشش نموده و

نامی از گویندگان پرورده عصر درخشان پهلوی در صفحه روزگار به

یادگار بماند .

آنچه بنظر می رسد از هنگامی که بشر دارای قوه تعقل بوده نسبت

باوضاع و احوال خود و عالم اندیشه های گوناگون نموده ، اگر موجبات



آقای محمد هاشم (افسر) رئیس انجمن ادبی ایران

آسایش او فراهم بوده باوضاع عالم خوش بین و اگر روزگار با او سازگار نبوده بد بین گردیده است. فرضیات و عقاید انسان نسبت بکاینات در پیرامون احوال خودش دورزده و هنوز قدیمی فراتر نگذاشته است، لیکن از زمانی که تاریخ مشاجرات و گفتگوهای فلسفی را یاد داشت نمود هر يك از این دو نظر هوا خواهانی پیدا کرده و بحث های مفصلی در اطراف این دو نظر ایراد شده است. گروهی می خواهند از راه نظام احسن و اتمن اثبات خداوند حکیم و عادل را بنمایند و می گویند نظام کاینات باین عظمت و ترتیب اثر يك آفریننده بزرگ توانای دادگری است که با عدالت و حکمت هر چیزی را بدرستی بجای خود نهاده و این نظام را هم بهترین نظام می دانند و هر چیزی را بجای خود نیکو می شمارند و همه چیز خوش بین هستند.

گروهی دیگر که ناملايمات کیتی آنان را خسته نموده است بنظر بد بینی بجهان و هر چه در او هست مینگرند زبان بچون و چرا باز کرده بنظامات کیتی اعتراضاتی مینمایند، از هر پیش آمدی ناراضی و نمی توانند زیبا ئیهای هستی را دیده و هر چیزی را بجای خود درست و نیکو بشمرند.

عده ای دیگر از فلاسفه که اول خداوند را اثبات و وحدانیت و عدالت و حکمتش را مسلم دانستند هر چیزی را که آن عادل و حکیم توانا خلق کرده بجا و بموقع میدانند و می گویند خداوند که فیض عام و احسن الخالقین است اگر نظامی بهتر از این فرض میشد آنرا خلق میکرد بدین جهت باوضاع عالم خوش بین هستند.

دسته‌ای نیز عرفا و صدیقین هستند که اندیشه های شعله ور درونی خود را با مشاهدات تسکین داده با وضاع خوش بین و در برابر هر پیش‌آمدی تسلیم و رضا بقضا گردیده گویند:

« در طریقت هر چه پیش سا لك آید خیر اوست »

آنچه بنظر می رسد استدلال دسته اول بچندین جهت نا تمام است نخست آنکه نظام دیگری در برابر این نظام موجود نیست که طرف مقایسه واقع گردد و ترجیح یکی بر دیگری داده شود دوم: بر فرض این که جهانی در برابر این جهان تصور کنند و نظام دیگری برای جهان فرضی خود در نظر بگیرند چون اوضاع و احوال عالم پیوسته در تغییر و تبدیل است حتی بریختن برگ‌گی از درخت و جنبش حیوانی و وضع اشیاء نسبت بیکدیگر تغییر میکنند مجالی برای مقایسه و استنباط نظام احسن و غیر احسن نیست و بشر بدین آرزوی محال نائل نخواهد شد.

سوم: اینکه عمر یک فرد بلکه عمر تمام سلسله بشر برای درك جزئیات این عالم مادی موجود کافی نیست بشر با حساسترین ذره بین‌ها و قویترین دوربین‌ها هنوز نتوانسته است تمام بودنیهای عالم ماده را کشف کند، یا روابط آنچه را دانسته بایکدیگر بسنجد چگونه میتواند در نظام کلی اظهار نظر و ابراز عقیده نماید که برتری آنرا بسایر فرض‌ها اثبات کند جای گفتگو و اثبات اینگونه مطالب هم شعر نیست و موکول بتحصیل فلسفه عالی است که بایستی مانند هر علم استدلالی از مقدمات آن شروع و مبانی آن با دله عقلی اثبات شود تا بمقصود برسند.

با اینکه نگارنده همیشه طرفدار گفتگوهای علمی بوده و عقیده مندم با استدلال فلسفی و منطقی بایستی عقاید و افکار اثبات یابد شود عقیده دارم چون حل این مطالب برای افکار ساده عموم که نقش علمی نگرفته بسیار دشوار میباشد بهتر آن است که در خارج از حوزه های علمی کمتر مطرح شود و حل این مطالب منحصر باشد به علمای فلسفه متعالیه « آقای بهمنی » و امثال ایشان هم اگر اشکالی داشته باشند باید مانند سایر حقیقت جویان از راه علوم عقلی وارد شوند و تحصیل کافی کنند تا مطالب برایشان روشن شود.

نا گفته نماند که آقای « بهمنی » انکار « خداوند » را ننموده و برخی از سراینندگان که بایشان حمله کرده اند از مطلب دور افتاده اند زیرا وی منکر وجود باری تعالی نبوده، مخصوصاً در جواب « بیچون نامه » غالب نظریات سابق خود را تردید و زبان باعتذار گشوده است.

« محمد هاشم افسر »



(۳۲)

تهران: نظریه آقای ابوالقاسم

« پاینده »

(عکس ست راست)

« جهان چون خط و خال و چشم و ابروست »

« که هر چیزی بجای خویش نیکوست »

\*\*\*

« از چه بر اوضاع کاینات نخدم ؟ »

« مسخره بازیست این جهان زبر و زیر ! »

\*\*\*

« اسرار ازل را نه تو دانی و نه من »

« وین حرف معما نه تو خوانی و نه من »

\*\*\*

مناظره آقایان « اخگر » و « بهمنی » با موضوع نظام و لا نظام جهان

مربوط است و این موضوع نیز رشته ایست که سر دراز دارد و یکطرف آن با قضیه

جبر و اختیار متصل است که از کثرت گفتگو و تدقیق ، مانند کلافی پریشان

بهم ریخته و سر در گم است

ایکاش آقای « مطیعی » ، هنگامیکه قضاوت مرا در باره این مناظره

میخواستند توجه کرده بودند که این مسئله مانند بسیاری مسائل دیگر مشمول

مرور زمان میشود و تجدید نظر در آن (بر فرض که صلاحیت قاضی محرز شود)

بیمورد است .

بطور کلی در مسائل نظری که مقیاسی ثابت و تغییر ناپذیر برای

تعیین صحت و سقم آن وجود ندارد ، همه کس مطلب را از دریچه چشم خود



می‌بیند و حقیقت را (اگر حقیقتی در کار یا در دسترس باشد) با نقص افکار خویش مخلوط میکند. تفکر و استدلال، خواهی نخواهی بازیچه اغراض و تمایلات ماست، همانطور که نجار از چوب در و پنجره و میز و صندلی می‌سازد. مفکرین نیز از ترکیب معانی برای اثبات نظریات خود و رد نظریات دیگران دلایلی می‌سازند که احیاناً بواسطه اسلوب منطقی برای اسکات خصم کافیست، اما مقنع نیست.

ما بدون اینکه خودمان متوجه باشیم، افکار و معتقداتی را که دیگران بوسیله تکرار و تلقین در مغزمان جای داده اند، برای سنجش حقیقت مقیاس قطعی میدانیم و همه چیز را با آن مقایسه میکنیم غالباً تصورات خویش را برخ دیگران که برای کشف حقیقت، مبادی و مقیاسات دیگری دارند، میکشیم و از بیخبری آنها تعجب میکنیم که چرا در مقابل حقیقت روشن و مسلم ما همچون پروانه در پیشگاه شمع، دیوانه و مجذوب نمیشوند. آنوقت از کج فهمی و بیندوقی آنها شکایت میکنیم که ای امان ذوق و ادراک مثل سیمرغ و کیمیا نایاب است و این مائیم که سراچه مغزمان از بارقه هوش روشن و پیمانه روحمان از حسن ذوق لبریز شده و حقیقت چیزها را چنانچه هست بدون لغزش و اشتباه موبمو ادراک میکنیم.

بیخبر از آنکه دل دیگران هم از بیخبری ما ریش است، آنها نیز اوهام خود را بغلط بجای حقیقت گرفته، همچو حریفان در بازی نرد، میکوشند، تا بهر وسیله هست، الفاظ و معانی را مانند مهره ها منظم و جفت کرده راه فرار ما را ببندند تا محصور و ناتوان شویم و از روی ناچاری به حقگویشان اعتراف کنیم.

حقیقت: آهوی وحشی است، همینکه دام بحث و جدال را در راه

خود دید فرار میکند و جویندگان را در اثر خویش حیران میگذارد رشته های قضاوت و استدلال، مانند تارهای عنکبوت اگر ماهرانه مرتب شود فقط برای صید مگس کافی است، شهباز بلند پرواز که از فرط سبکخیزی قلّه کوهها را زیر پر میگیرد در این دام نمیافتد، اما عنکبوت بینوا وقتی با هزار کوشش و رنج، مگسی را صید کرد، گوش جهانیان را از غوغای خود کر میکند که بیناید و شکار بزرگ مرا به بینید!..

از اینهمه بحث و گفتگو که قرنهای دراز بین مردم بوده؛ تنها نتیجه ای که بدست آمده اینست که پای استدلال چوبین است و پای چوبین سخت بیتمین ولی اینهم استدلال است در راه استدلال کام زدن و ریشه استدلال را به تیشه استدلال زدن کار بست که با ذوق سایم (اگر ذوق سلیمی در کار باشد) سازش ندارد!.. در هر حال از این گفتگوها میگذریم زیرا برخلاف اراده من و انتظار شما مقدمه از ذی المقدمه بیشتر شد!

آقای «بهمنی» در دائره محسوسات خود گفتگو میکند، با چشم خویش می بیند که در دائره زندگی همه چیز مطابق نظم و اعتدال نیست کار جهان شوریده و نا منظم است و هیچ چیز شرط هیچ چیز نیست روح سرکش او که شاید از حوادث زندگی شخصی متألم است بهیجان می آید و بتأثیر خیال شوریدگی خویش را بگردن دنیا می بندد و باچشمی که باعصاب مضطرب او اتصال دارد جهان را مینگرد، بدیهی است در آنحال رشته کاینات را نامنظم و سردرگم می بیند و از شوریدگی جهان که انعکاس روح مضطرب اوست متأثر شده خویشتن را در اینمیان گم می کند و در عالم بیخبری، سخن را بجایهای بالا میکشاند و «خدا» را هم از انتقاد و اعتراض بی نصیب نمی گذارد.

مسلماً آقای «بهمنی» در حال عادی یعنی موقعی که نظم و آرامش

روحی او برقرار باشد حاضر نیست رشته سخن را تا اینکه دراز کند و دامنه اعتراض را بحدی وسعت دهد که تا سرحد ابدیت بالا رود، اما هرچه باشد او انسان است و انسان هم هرچند از بوقلمون عیب جوئی میکند از بوقلمون هزار بار متلون تر است. آقای «بهمنی» شاعر است و یا لااقل سخنانی منظوم بهم میبافد گرچه من از شعر و شاعری سر رشته ندارم اما میدانم که برای گفتن شعر و ساختن نظم، باید نظام عادی گفتگوها را بهمزد کلمات را پس و پیش کرد و برخلاف اسلوب معمول، نظامی تازه میان آنها برقرار ساخت، بنا بر این عجبی نیست اگر شاعر دائماً یا غالباً شوریده باشد و باز عجبی نیست اگر شوریدگی را از حدود الفاظ بالاتر برده به همه چیز سرایت دهد. ضمناً باید بگوئیم که «بهمنی» متکرر این طرز سخن و فکر نیست و باینمناسبت چندان ضرورت نداشت که از گستاخی خود پوزش بخواهد زیرا این گستاخی را دیگران نیز کرده اند و پیش از این مفکران و گویندگان از نواقص و معایب جهان شکایتها داشته اند.

آنها نیز مسئول نیستند، گناه از فکر بلند پرواز و خیال سبکخیز است که همه چیز را کامل و بی نقص میخواهد، غریزه تکامل انسان را نمیگذارد که مرحله معینی را سرحد کمال بداند و در آنجا توقف کند بدیهی است که انسان با این غریزه سرکش و زیاده طلب، در دنیای محدود ماده که مقرون با هزار نقص و خلل است، هیچوقت راضی نخواهد شد و نباید بشود. احساس نقص مقدمه کمال است و پیشرفت های اخلاقی و معنوی انسان نتیجه همین گفتگو های شکایت افزاست.

ولی ایکاش آقای «بهمنی» در موقع گله و شکایت چشم خود را بآسمان نمی دوختند بلکه بزمین نگاه میکردند و اعتراضاتی را که بیجهت بخدا کرده اند به

خود و امثال خودها متوجه میساختند.

مسلماً آقای « بهمنی » در آن دقایق شوریدگی دامن دل را از دست داده و طبعاً عذان زبان و اختیار قلم را نداشته، زبان در اختیار دل و دل بفرمان هوس بوده، شاید بهمین دلیل است که قلم نیز با اختیار خود، خارج از فرمان دست، راهی رایش گرفته و سطوری بوجود آورده که اثر شوریدگی شاعر در آن نمایان است!...

آقای « اخگر » برای آنکه « بهمنی » را مغلوب کرده و باصطلاح در این بازی گوی سبقت را ربوده باشند، برای چند دقیقه حس بدینی را که مسلماً ایشان نیز تا اندازه ای دارا هستند، از خود دور کرده، دریچه خوش بینی را بر روح خود گشوده اند، ایشان بر زعم آقای « بهمنی » جهان را منظم میبینند و میخواهند منظور خود را با سخنانی که جنبه تمثیل دارد ثابت کنند و به گویند که نظام خلقت از خلل و نقص مبرا است و :

« جهان چون خط و خال و چشم و ابروست ! »

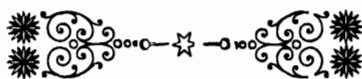
« بهمنی » فقط در دائره محسوسات گفتگو میکند و همدوش « اخگر » تاجائیکه ایشان سخن را کشانیده اند پیش نمیرود بهمین جهت شاید بتوان گفت در اینجا قانون مناظره کاملاً رعایت نشده است، « بهمنی » از آشفتگیهای زندگی اجتماعی گفتگو میکند، اما « اخگر » سخن را به بحث علت و معلول کشانیده میخواهند بگویند: « در جهان ما هیچ چیز بدون علت نیست و اگر علت بعضی چیزها را ندانیم دلیل کوته نظری ماست » این سخن شاید راست باشد اما « بهمنی » علت و معلول را با هم مورد اعتراض قرار میدهد، و خود علت مستلزم وجود حکمت نیست، « بهمنی » حکمت را میجوید ولی « اخگر » علت را ( البته علت مفروض ) جلو پای او میگذارد.

در هر حال در مسئله نظام و لاینتظام شاید بتوان مانند مسئله جبر و تفویض از افراط و تفریط گذشت و اعتدالی شد، در انتظام کار جهان تا حد معینی تردید نیست. کار طبیعت منظم است و موجودات تا آنجا که تحت فرمان طبیعتند، راه خود را با دقت و نظام کامل تعقیب میکنند اما وقتی از این حد گذشتیم در ناحیه زندگی انسانی رشته پریشان میشود و انتظام که در نظر ما مستلزم اعتدال است بهم میخورد، اما این شوریدگی ها اگر علتی داشته باشد مربوط به ماست و «از ماست که بر ماست»

البته در اینجا نیز راه تردید و احتمال باز است و میتوان رشته بحث و جدال را آنقدر کشید و دراز کرد که حریفان اگر قانع نمیشوند لا اقل خسته شوند؛ فقط گفتار «خیام» میتواند این بحث ملال انگیز را که به علامت استفهام شروع شده است به نقطه اختتام برساند:

«کس مشکل اسرار ازل را نکشاد      کسیك قدم از نهاد بیرون نهاد»  
 «چون مینگرم ز مبتدی تا استاد:      عجز است بدست هر که از مادر زاد»

تهران: بهمن ۱۳۱۵ «ابوالقاسم پاینده»



(۳۳)

تهران: نظریه آقای حاج شیخ

عبدالله «حائری»

(عکس سمت راست)



اگرچه این ضعیف را نفرین یاد نداده اند ، چنانکه مقتدای ما « احد قولی انهم لایعلمون » فرمود ، مانیز باید تأسی بآن حضرت کنیم. لکن باید انصاف خواست؛ که با اعتقاد بوجود قادر متعال و نبودن حال وله و شوق ، گستاخی نسبت بافعال خداوند وقاحت است نه شکایت!

«گرهمی دانی که یزدان داوراست جای گستاخی ترا چون باوراست؟!»

اگر طایفه ای که بکردار قادر متعال خرده میگیرند ، بحکیمی وجود لایزالش معتقدند؛ که تمام اعتراضاتشان مردود است و اگر در اینقسمت شك دارند پس بشنوند: اگر کسی بگوید مثلاً جعبه صوت یا تلگراف را هرکس اختراع کرده است ، آدم بیهوشی بوده آیا بحرف گوینده نمیخندید؟ البته. بلی! حال تصور نمائید این بنیان جسم عنصری انسان را که از فرق سر تا ناخن پا که اینهمه دقایق صنع در او بکار برده شده است ، چگونه بطبیعت بیشعور و بی ادراک نسبت میدهند؛ پس مجبورند که بیک حکیم علیم قادری نسبت دهند. راستی چقدر جای تأسف است کسی که خود را باهوش بداند و صانع خویش را طبیعت بیعقل وهوش پندارد! «مولوی رحمة الله علیه» ، قبض و بسطی که در انسان حاصل میشود تشبیه می نماید بگشادن و بستن حیوان که مهتر خود

را که رزقش میدهد و می‌گشاید و می‌بنددش می‌شناسد و طعنه برانسان صورتان  
 میزند که رازق و قابض و باسط خود را نمی‌شناسند:  
 « بهر دمی دل ما را گشاید و بندد  
 چرا دلش نشناسد بعقل اگر خر نیست »  
 « خر از گشادن و بستن بدست خر بنده؛  
 شده است واقف؛ داند که اوست؛ دیگر نیست »  
 « چه بیندش سر و گوش خراشه جنباند  
 صدای او بشناسد که اوست منکر نیست »  
 « زدست او علف و آبهای خوش خورده است  
 عجب عجب ز خدا مر ترا چنان خور نیست »  
 « چو کافران ننهی سر مگر بوقت بلا  
 به نیم جبهه نیرزد سری کز آن در نیست »  
 « هزار بار بیستت به درد، ناله زدی  
 چه منکری که خدا در خلاص مضطر نیست »  
 جای دیگر می‌فرماید:  
 « چند کوئی که چه چاره است؛ مرادمان چیست؟  
 چاره جوینده که کرده است ترا خود آن چیست؟ »  
 « چند باشد غم آنست که ز جان غم ببری  
 خود نباشد هوست آنکه بدانی جان چیست؟ »  
 « بوی نانی که شنیدی پی آب بوی برو  
 تا همان بوی ترا شرح دهد کان نان چیست؟ »  
 « گرتو عاشق شده‌ای عشق تو برهان تو بس  
 ورتو عاشق نشدی؛ پس طلب برهان چیست؟ »

« گر نه اندر تق ازرق زیبا روئست  
 در کف روح چنین مشعلۀ تابان چیست؟ »  
 « آتش دیده مردان تق غیب بسوخت  
 توپس پرده نشسته که بغیب ایمان چیست؟! »  
 حقا مایه خجلت است که انسانی باوجود آیه وافی هدایه « افی الله شک »  
 در این مقام گفتگوئی نماید. « سعدی » علیه الرحمه میفرماید :  
 « آفرینش همه تنبیه خداوند دلست      دل ندارد که ندارد بخداوند اقرار »  
 « اینهمه نقش عجب بر در و دیوار وجود      هر که فکر نکند نقش بود بر دیوار »  
 خداوند محتاج باثبات کسی نیست. و این اشعار مولوی که اشارات و لطائفی  
 دارد در اینجا بیمناسبت نمیباشد :  
 تونسفس نفس بر این دل ، هوس دگر کماری  
 چه خوشست این صبوری چکنم نمیگذاری  
 سر این خدای داند که مرا چه میدواند  
 توجه دانی ایدل آخر؟ تو بر این چه دست داری؟!  
 بشکارگاه بنگر چه زبون شدند شیران  
 تو کجا گریزی آخر که چنین زبون شکاری؟!  
 چو بترس هر کسی را طرفی همی دواند ؛  
 اگر او محیط نبود ز کجاست ترسکاری؟!  
 ز هلاک میرهاند ، بخلاص میکشاند ؛

به از این نباشد ایجان که تودل بدو سپاری



او ادب ناموخت، از جبریل راد      که بپرسید از خلیل حق مراد

او ادب ناموخته از مولوی شکوه کرده با ادب آن معنوی  
البته تا خودیت ما باقی است چه ریش را بلطف آرایش دهیم چه بقربر کنیم  
مردو یکی است!

( خدا را بجان خراباتیان که زین تهمت هستیم وارهان! )  
وجودك ذنب لایقاس به ذنب

این غزل مولوی را هم درخاتمه میافزایم :

« بامن ای عشق امتحان ها میکنی واقعی بر عجزم ، اما میکنی »  
« ترجمان سر دشمن میشوی ظن کج را در دلش جا میکنی »  
« هم تو اندر بیشه ، آتش میزنی هم شکایت را تو پیدا میکنی »  
« تا گمان آید که بر تو ظلم رفت چون ضعیفان شور و شکوی میکنی »  
« آفتابی ظلم بر تو کی کند هر چه میخواهی ز بالا میکنی »  
« میکنی ما را حسود همدگر جنگ ما را خوش تماشا میکنی! »  
« عارفان را نقد شربت میدهی زاهدان را مست فردا میکنی »  
« زاغ را مشتاق سرگین میکنی! طوطی خود را شکر خام میکنی »  
واز آنجا که سرکار « سرهنك اخگر » دراین مبحث مقدم بودند ،

فضیلت تقدّم را تقدیم ایشان مینمایم . و این اشعار را در سبقت ایشان مینویسیم:  
و مما شجانی انّی كنت نائماً اعلل من برد بطیب التسم  
الی ان غدت ورقاء من غصن ايكته تفرد مبكاها بحسن الترنم  
فلو قبل مبكاها بكت صباة بسعدی شیفت النفس قبل التدم  
ولكن بكت قبلی فهیج لی البكا بكاهها ( فقلت الفضل للمتقدم )

ربنا لا تو اخذنا وسوء سر ایرنا وحساندالاستنا

حرره العبدہ عبداللہ الحائری ابن الشیخ زین العابدین المازندرانی طاب ثراه

(۳۴)

اصفهان : نظریه آقای

رسا

(عکس سمت راست)

درس خدا پرستی



دعوت بشر بطرف معنویات باولین وظیفه شاعر تخصیص داده شده چنانکه از قدیم گفته اند: انبیاء و شعراء . شعرائیکه نتایج قرائح خود را صرف انجام وظائف روحانی خود کنند، پشت سر هم ایستاده و نزدیک ترین صفوف را بیکدیگر تشکیل میدهند.

«بیچون نامه» شاعر متفکر و هوشیار؛ آقای «سرهنگ اخگر» که نگارنده از نزدیک باخلاق و روحیات این مرد نجیب و فاضل آشنا هستم، یکی از دلائل روشن انجام وظائف روحانی شاعر است و آنرا باید درس مؤثر خدا شناسی یا خدا پرستی نام گذارد

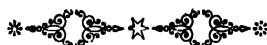
در متن پر آشوب صفحات کتاب روزگار فصول کله و شکایت و اعتراض از هرجا و هرکس زیاد دیده میشود و دماغ های کم ظرف و بیحوصله دامنه

شکوه های طفلانه و عجیب و غریب خود را تا نقطه ای که میسر بوده توانسته کشانیده اند ولی بشر منصف و انسان آشنا بمراتب کمال، پیوسته مدافع این اعتراضات بوده و از اینکه بر اثر نشریات کم وزن و سبک پیکر عقل و اندیشه جامعه ای موهون شود جلوگیری کرده اند.

من از صمیم قلب، این قیام عادلانه و عاقلانه و قریحه توحیدی شاعر نازک خیال و موحد را در قبال یک طبع نارس و محدود و سرکش بگوینده معظم تبریک گفته و از «آقای مطیعی» مدیر فاضل نامه کانون شعراء نیز که ناشر این اثر و چراغ تازه ای در راه هدایت بطرف خدا پرستی روشن کرده اند اظهار امتنان میکنم.

اصفهان ۱۰/۱۲/۱۵

«رسا»



(۳۵)

اصفهان: نظریه آقای عبدالحسین

«سپنتا»

(عکس ست راست)



حیرت در سبب خلقت و تفکر در چگونگی وجود از آغاز آفرینش، روح بشر نا توان را همواره مشغول بخود داشته و در این موضوع: «هر کس به قدر فهمش؛ دانست مدعا را»

همین غور و تفکر بود که آبشخور سرچشمه عرفان ایران قرار گرفت و برای قرن‌ها کشتی شکستگان این دریای بیکران را غوطه ور امواجی گردانید که حتی باد شرطه نیز نتوانست آنها را مدد کرده موفق بیدار آشنا گرداند. همینقدر هوشیاران دانستند که: هر ورق از برگ درختان سبز دقت‌ریست که از عالم اسرار و معرفت گردگار سخن میراند و دل ذره شکاف عرفا و فکر دقیق اهل تصوف دل هر ذره را شکافت و آفتابش در میان یافت.

«کیتای» هندوان تعلیم میدهد، «درخود غور کن سپس بخارج بنگر تا هر چه را چنانکه هست به بینی. پیغمبر ایران «زرتشت» سپیتمان در «کاتها» میگوید: تو نیک و مقدس باش و بدان که جهان و آنچه در آنست نیک و مقدس است.

اسلام عالم را پرتوی از انوار «الله» میخواند و کائنات را آئینه حق‌نمای

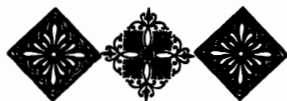
کردگار و جلوه گاه طلعت یار میداند

چون انسان بدین حقیقت پی برد و مؤثر را در اثر دید، پرده غفلت از پیش دیده برگرفت و چون نکو نگریست؛ هر چه دید او بود و آنچه بود مقدس، لاجرم آنچه بظهور رسید جز خیر محض نبود و اگر فکرت کوتاه بشر شری قائل شد به نسبت بود و الا هر چیز همانطور که باید باشد هست، «آنچیز که آنچنان نمیداید نیست»

«**بیچون نامه اخگر**» کلیدی است مفتاح این گنج و راه نمائست که قلب انسان خود پرست را بحقایق نزدیک میگرداند، در جهان معنویت مهیج روح حق طلبی است و در عالم مادی موجد حس تواضع و خوش بینی نسبت بعالم و عالمیان و در هر دو صورت تأمین کننده سعادت مادی و معنوی.

«**عبدالحسین سپنتا**»

«رژیسور فیلمهای ناطق فارسی»



(۳۶)

تهران: نظریه آقای سیدحق‌الیقین

واعظ خراسانی

(عکس ست راست)



عواطف طبیعی و جذبۀ سرشار از

محبت آن دو یگانه مروج معارف الهیه

(آقای حسین مطیعی) و (سرکار سرهنک

اخگر) دامت توفیقاته این ناچیز را بشرکت

در جواب «بیچون‌نامه» تشویق نمود والا

حقیر خود را هرگز قابل شرکت با فضایل عصر حاضر ندانسته و نمی‌دانم، خصوصاً

در این میدان وسیع علمی که چون يك امر طبیعی و با افکار بشر مختار؛ از اول

ظهور تمیز در بشر، خلقت شده و با آخرین افراد کاملۀ بشر الی یوم‌القیمة همدوش

امثال اینگونه سؤال و جوابها خواهد رفت؛ تابش را بخاك تحیر که آخرین

منزل کمالی اوست بسپارد

اگرچه چندی قبل در جزوات «خودشناسی حق‌الیقین» که شرح بر علم النفس

«بوعلی‌سینا» است و عنقریب طبع و نشر خواهد شد، بمناسبت شرح دفتر اول مثنوی

که بتوسط «کلالة خاور» چاپ شده است، مفصلاً در این موضوع سخن

گفته‌ام، و لکن در اینجا هم بر حسب وظیفه، اجمالاً مختصری از آنها را بضمیمه

مقدمه ای ذکر می‌کنم

«مقدمه»

چون تمام سؤالات و چون و چراها (برای چه؟ بچه علت؟ کجا؟ چه وقت؟ در چه؟ از چه؟ چگونه؟ و باید، آیا و مانند اینها) مانند تمام موجودات، مخلوق متأخر از فعل حق میباشند و فعل حق چون مقدم بر همه آنها ذاتاً میباشد؛ پس چون و چراها در فعل متقدم حق در کائنات مجموعاً من حیث المجموع معقول نیست، تا اعتراض شود،

اما اگر اشکال شود که چرا این امر غیر معقول با افکار بشر بطور طبیعی و آزاد خلق شده که هر کسی قادر بر چون و چراست؟ جواب آن چنین است: چون افکار بشر جزئی از اجزای مجموع عالم و متأخر ذاتی از فعل حق می باشد، امثال این چون و چراها راجع با جزای داخلی عالم که متأخر از فعل حق است میباشد منتهی بشر مختار بر حسب خیال گاهی سوراخ دعا را گم کرده، قوای خدا داده خود را در غیر ما وضع له اشتباهاً اعمال مینماید، لذا اگر کسی توانست بمثل مجموع عالم قیاسی و خیال، مثلی بنماید، من عقیده دارم بهتر از آن مثل هم میتوان تصور کرد. چه: هر کس خیال مثلی و تشبیهی برای عالم فرض نماید، آن اجزاء کوچک مجموع عالم است نه مثل عالم و از جمله بدیهیات اولیه است، که جزء مانند کل نیست اگر کسی بگوید: عالم درختی را مانند که صاحب برگ و ریشه و ساقه و میوه است؛ باید گفت: چون درخت کوچکترین اجزای عالم است، پس قابل مقایسه با حقیقت عالم نمیشود.

اگر باز بگوید: عالم مانند حیوانات دارای اعضاء و جوارح است، باید اظهار داشت: که چون حیوان جزئی از عالم است پس مانند کل نمیشود و قس علیهذا. زیرا هر جزئی از کل محیط خود چون بی اطلاع است، از خود نیز آگاهی ندارد تا چه رسد بغير خود.

اینست یگانه دلیل آنکه هیچ طبیعتی حتی انسان نیز از خویشتن بیخبر است و البته بطریق اولی از کل خود نیز اطلاعی ندارد. چه: بمحض اطلاع از جزئیت خود مانند قطره‌ای در دریای وجود محو شده و حیثیت جزئیت خویش را نیز از دست می‌دهد.

این بود سرمصرع. «محرم این هوش جز ییهوش نیست» که در دفتر اول مثنوی در مواضع متعدده شرح داده‌ام.

و مولوی در این باب باز می‌فرماید:

«گفتم ار عریان شود او در عیان: نی تو مانی، نی کنارت، نی میان»  
و اشاره علوی در حدیث «مالحقیقه» راجع باینقسمت می‌فرماید:

«الحقیقة کشف السجات الجلال من غیر اشاره» یعنی تا سجات جزئیت به تمرکز افکار و توحید نفس بطور ملکه و عادت از بین نرود، حقیقت مکشوف نمیگردد و البته پس از کشف حقیقت، مراتب عقلی، فکری، حسی، وهمی، خیالی علمی، فوادی و ذاتی سجات جزئی باقی نمی‌ماند تا با اشاره عقلیه یا حسیه؛ اشاره بحقیقت الحقایق بنماید؛ پس:

«آنها که خبر شد؛ خبری باز نیامد»

خلاصه آنکه در جائیکه بمثل عالم بی مثل نمیتوان تصور کرد و هرچه تصور کنی جزئست نه کل، پس چطور می‌توان بهتر از این نظام احسن کائنات فرض نمود؟! تا اعتراض بآن کرد. عالم: مثل و مانند و همچنین زمان و مکان ندارد تا گفته شود کجا و کی و بمثل چی و کی عالم خلق شده؟ (زمان و مکان از شرائط اجزای عالم است نه کل عالم) و همچنین از چیزی و برای چیزی و بچیزی خلق نشده، تا سؤال و اعتراض بآن شود (احاطه عالم چیزی از خود خارج نمیکند تا بآنها سؤال و اعتراض شود) و همچنین چگونگی و اندازه گیری، از شرائط

اجزای آنست؛ پس در جائی که مجموع عالم جای سؤال و اعتراض برای احدی باقی نگذاشته، چگونه از مشیت مطلقه و فعل حق که ذاتاً متقدم بر تمام پرسشها و مجموع عالم است، میتوان سؤال و بر او اعتراض نمود؟

دلیل دیگر: برای آنکه ثابت شود اجزای عالم باعلا درجه حسن بلکه بمافوق‌التصور مانند مجموع عالم ایجاد شده بقسمی که جابرای هیچگونه ایراد و اعتراضی باقی نیست:

اگر کسی بگوید برای سوختن و گرم کردن بهتر از آتش چیزی دیگری هست واقعاً غلط است، زیرا کار آتش از غیر آتش تصورش هم شاید چه جای ایجاد آن! همچنین آب و خاک و هوا هر يك برای کاری و آثاری بقسمی ساخته شده اند که بهر اندازه غیر آنها کارشانرا از طبایع غیره خود بنماید تصورش هم ممکن نیست و همچنین ابر برای بارش و آفتاب برای تابش و بالجمله هر طبیعتی برای آثار طبیعیّه مختص بخود بطوری خلق شده که از غیر آنها ساخته نیست، جز آنکه با آنها مشترك باشد و باز معلوم می شود آثار آنها بواسطه وجود اشتراکی آنهاست.

پس آن حکیم علی‌الاطلاقی که: هر طبیعتی را که برای هر چیزی بطوری خلق فرموده است که غیر آن قادر بر ابراز آن کار نیست، خلقتش از هر نقص و خلی منزله اسه چشم را برای دیدن، گوش را برای شنیدن، عقل را برای معقولات، و هم را برای موهومات، اعصاب را برای احساس، معده را برای هضم مخصوص و مناسب هر جاننداری، روح را برای حیات و آلات تناسل را برای ابقای نوع و جلب ملایم و آلات دفاعیه را مناسب هر حیوانی بطوری خلق فرموده است که مافوق آن متصور نبوده و نخواهد بود.

و البته هر چه غیر از اینها تصور شود، کار اینها را نمیتواند انجام دهد.



نقاش ازل هر نقش زشت و بدی را بقسمی خوب و زیبا کشیده که احدی بمهارت او ولو بتصور و خیال هم باشد، از عهده ترسیم نظیر آن نقشا بر نمی آید تا چه رسد بایجاد آن، چه: آن نقشهای بد و زشت و غیر طبیعی بمراتب بیش از خوب و زیبا، توجهات و دقت استاد کامل را که قادر بر هر دو طبقه زشت و زیبا هست بخود جلب می نماید؛ تا در بدی و زشتی، خوب بد و زشت گردد، بقسمی که از عامه، جلب توجهات بزشتی خود می نماید.

بعلاوه یکی از مستحسنتات کمالیه خلقت خیرات و صاحبان بهجت و جمال و کمال آنستکه: بمقتضای قضیه طبیعی (تعرف الاشياء باضدادها) در مقابل هر خوبی، بدی و هر خیری، شری و هر نوری، ظلمتی و هر عبادتی، معصیتی و هر وجودی، عدمی و هر ایمانی، کفری خلق شود که تا بهر اندازه بدیها باعلی درجه بدی و بهتر از هر بدی بقسمی خلق شود که فوق آن بتصور در نیاید چه رسد بایجاد آن.

البته بهمان اندازه خوینها فقط بآرایش بدیها بقسمی باید جلوه گری نمایند که اگر بدیهای شرور قلیله نبودی، خویهای خیرات کثیره که یکی از لوازم ذاتی و صفاتی و آثاری آنها بجلوه اضداد آنها بوده نبودی. پس نقاش قادر علی الاطلاق باید بهر دو طبقه از نقشهای زشت و زیبای خود چنان قادر باشد که هر دو را باعلی درجه مافوق التصور ترسیم نماید.

و این مستلزم خلقت اختیار بین نفی و اثبات، جاذبه و دافعه، روح و جسم، موت و حیات، نقصان و کمال است، چه: هیچ موجودی از انواع نفی و اثبات خالی نیست، پس هیچ موجودی بی اختیار خلق نشده، چون اگر قابل نقصان و شدت و ضعف که از لوازم امکان است

خلق شده، حتی هیچ موجودی از نیستی بهستی نیاید، الا آنکه بکوش اختیار خطاب کلمه کن را بعین آن خطاب میشوند و همین معنی اختیار عمومیت که عکس فاعل مختار و مظاهر اختیار مطلق که از عکس و تجلیات معکوسه فاعل مختار علی الاطلاق همه اختیارات فوق الذکر خلق شده است؛ پس: «هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست» که باختیار خود، از جواد فیاض علی الاطلاق قبول کرده ایم و خویشرا بسوء اختیار بانواع بلاهای ارضی و سماوی مبتلا نموده ایم.

اگر باز اشکال شود که چرا مامجبور و مسخرو یک جهت خلق نشده ایم تا ابتلای ما بدست خودمان نباشد؟ باید در جواب گفت: باز از همان قوه اختیار ماست چنانکه در مقابل ملک جبار و فاعل مختار که آیه «تعز من تشاء وتذل من تشاء» وصفی از اوصاف اوست، با کمال قدرت مانند شاعر گرانمایه آقای عبدالحسین بهمنی ایستادگی نموده و بنای اعتراض و چون و چرا را میگذارد.

در صورتیکه در مقابل یک ملک مقتدر بلکه یکنفر از حکام او، احدی را قدرت اینگونه اعتراضات یا کله گذاری یا بازخواست نیست! پس چگونه معترضین که در مقابل قهار علی الاطلاق عبد ذلیل هستند و بجز عبودیت و تسلیم چاره ای ندارند، خداوند را مانند یک نفر رفیق یا مامور خودپنداشته و بدون هیچ ترس و مانعی با کمال جرأت، بازخواست از اعمال او می نمایند. آیا اگر عکسی از عکسهای فاعل مختار مطلق خلقت نبودند، چنین اختیار مطلق و لووهمی هم باشد داشتند که هر چه دل تنگشان میخواست بزبان افکار یا بزبان جسمی خود بگویند؟!.

البته از لوازم این اختیار مطلق آنست: که مسبب الاسباب باید قبل از خلقت این اختیار، وسیله نشو و ارتقای اختیار را نیز، باختیار خلق کند

تا در خلقت بظلم و جبر و نقص بر نخورد (و ماریک بظلام للعید) چنانکه قبل از خلقت حواس ظاهر، محسوسات و قبل از تشنه و گرسنه، آب و مواد غذایی و قبل از روح ابدان و قبل از افکار، متفکرات و قبل از عقل، معقولات و حقایق را مناسب خلق کرده و سپس حاجت مندان بآنها را بوجود آورده است و بدیهی است که تاسف و پشیمانی را ندیده است، میهمان دعوت نکرده و هم چنین تا اسباب اختیار مطلق را خلق ننموده، قوه مطلقه اختیار را در بشر از عکس اختیار مطلق خود ایجاد نکرده است،

پس اگر بسوء اختیار، در مقدمات کمال اشتباه گردد و صاحب اختیار خود را در انواع بلاها مجبور مشاهده کند، نیز از اختیار اوست. بنا بر این چون بشر، مختار مطلق (ولو در قوه ای از قوای او با اسباب جریان این اختیار که از لوازم یا مقدمات اختیار مطلق اوست) خلق شده، پس آنچه ایراد و اشکال در جبر و ناچاری اوست، از لوازم اختیار و سوء اختیار وی است که لوازم اختیار، غیر سوء اختیار است.

\*~\*~\*

اگر باز اشکال شود: که اگر ما عکس فاعل مختار مطلق هستیم، پس چرا احساس عکسیت خود را نمیکشیم؟ تا عکسیت خویش را بعبودیت بدون اعتراض تسلیم اصلش بنمائیم، باز جواب حل و نقضی آن چنین است: این عدم احساس هم از سوء اختیار ماست که انبیا برای تقویت حسن اختیار ما، در احساس فوق الذکر آمده اند و ما بسوء اختیار نیز بر آنها اعتراضات علمی و عملی نموده ایم. و تا عکس نتیجه معکوسیت خود را، در معترضین ندهد، باصل خود برنخواهد گشت، چنانچه گویند: عالم طبع و طبیعت مانند حروف و اارونه در مطبعه خلقت چنان چیده شده است که همه چیز او را میتوان وارونه

فهمید و زبان اشکالات گشود و تمام اشکالات از همین طبع بمعنی وارونه است میخوایم به بینیم آیا خلقت اختیاری صاحب دو جهت بلکه صاحب مراتب ضعیفه و شدید و ناقصه و کامله بهتر است یا مجبور در يك جهت که مستلزم عجز و محدودیت فاعل مختار مطلق است؟ البته جواب مثبت است که سعه وجودی خالق و مخلوق را بسعه اختیار میرساند و این خود مستلزم خلقت اضداد بین دو طرف عرضی اختیار در قبول طولی اختیار از نقصان و کمال است.

اگر باز اشکال شود: چرا همه با اختیار به اعلی درجه کمال خلقت نشده اند؟..

جواب عرفانی و فلسفی آن اینست: این فرض مستلزم انحصار خلقت بیک موجود بسیط بدون اختیار و خلاف فرض کمال اختیار است. چه سابقاً ثابت کردیم که تعدد اضداد از لوازم اختیار است و محدودیت خلقت بیک شئی و احد بسیط کامل کاشف از محدودیت فیض غیر متناهی و کرم عمومی خلاق آنست، چه اگر سایرین را مانند او بدون هیچگونه امتیازی حتی امتیاز در مثلث خلقت باعلا درجه کمال خلق مینمود البته خلقت منحصراً بهمان يك شئی میشد و اگر با امتیاز خلق میکرد و بعلاوه آنکه امتیاز با مثلث منافات دارد مستلزم تکرار در خلقت است و البته تکرار لغو از حکیم نشاید چون امتیاز در درجه واحد معقول نیست الا بنقصان و کمال شدت و ضعف و این خود مستلزم خلقت مراتب اضداد و جنگ و نزاع در مراتب نقصانها و کمالات اختیار ید است که نیز مستلزم خلقت اضداد در دو طرف اختیارات غیر متناهی است.

پس معلوم شد که خالق بیچون همه را اکمل خلق کرده، چه اکملیت او اکملیت همه است. ولیکن چون این خلقت اکملیت واحد بسیط، منافی

با سایر مراتب متعدد ناقص و کامل نیست برای سعه وجودی او که از لوازم کمال خلقت اوست سایرین را هم از جود و کرم خود محروم ننموده تا درقبال اکملیت عقل اول ظاهرتر و کاملتر گردد و این خود مستلزم خلقت اضداد با اختیار است

چون غالباً اعتراضات از باب تحزیه اشیاء که بعضی از مطالب را هر معترضی با غفلت از هزاران مطالب مربوطه در نظر میگیرد سپس اعتراض مینماید؛ پس تا تمام موجودات را بیکدیگر نگیرد و جهت یگانگی همرا در نیابد، ممکن نیست رفع اعتراضات گردد. چنانکه «استاد بندزن» وقتی تمام تکه های کاسه خورد شده را بجای خود بگذارد همه اشکال مختلفه یکی میشود و ایرادی در آن بنظر نمیرسد؛ اما برعکس اگر اتفاقاً يك قطعه جا بجا بند زده شود، تمام تکه ها قابل ایراد بنظر میرسد. همینطور چون «استاد بندزن» ازلی، هر موجود ناقص و کامل و ضدی را بجای خود بجاذبه عمومی بند زده است؛ پس باید نظر بمجموعه کائنات انداخت تا دفع ایراد و اشکال گردد والا «اگر یکذره را برگیری از خاک خلل یابد همه عالم سراپا»

خلاصه آنکه عمده این اعتراضات از عدم تصفیه افکار درهم و برهم و خیالات غیر منظم ناشی میشود که عالم را بطور غیر منظم احساس کرده و بر آن اعتراض مینماید که باید اولاً یقین بصحت میزان افکار ناقصه مضطربه متلونه که ناشی از هوسات و شهوات و اشتباهات در بدی عادات و اخلاق و مانند اینها شده بنمائیم سپس در صدد پاسخ اعتراضات منطقی او برآئیم و الا معنی ندارد که کسی اعتراض بحقائق با عدم اعتراض بافکار خود بنماید بلکه افکار فرعیه ذهنیه اولی باعتراس از حقائق اصلیه است که باید بمشق تزکیه و توحید نفس اصلاح شود.

(۳۶)

## تهران: نظریه بانو شایسته، صادق»

با مطالعه «بیچون نامه اخگر» اولاً از زحمات آقای مطیعی مدیر روشن ضمیر جریده «کانون شعرا» باید قدر شناخت که با این نشریات سودمند عالم ادبیات را خدمت میکنند.

از حسن توجه ایشان متشکرم که عقیده خام بنده را نیز بقضاوت درچنین مسئله غامض دعوت فرمودند. ولی درجائیکه دانشمندان و فیلسوفان بزرگ از حس قضیه عاجزند بنده را با فکر و اطلاع نا رسا اظهار عقیده کردن خطاست. «جائیکه عقاب پر بریزد از پشه لاغری چه خیزد!» همینقدر میتوانم عرض کنم که کهنه مبحث چون و چرا در اوضاع خلقت با خود خلقت شروع شده. هم از اول متفکرین عالی مقام با همه وسعت فکر و حدت ذهن: چون بر همه اسرار خلقت و کیفیت رموز طبیعت توانستند احاطه پیدا کنند هر يك باقتضای زمان و مکان گوشه‌ای از اوضاع جهان را در مد نظر گرفته با غفلت از قسمتهای دیگر بعقیده و سلیقه خود نواقصی در آن یافته به چون و چرا پرداخته‌اند.

بعبارت دیگر عظمت حکمت خداوندی تماماً در حوصله تنگ و تاریک بشر ننگجیده تولید عیان و کفران نموده است و بعضی‌ها که بیشتر مادی بوده اند چون احوال را با احتیاجات و امیال خود مساعد نیافته‌اند پی‌چون و چرا شتافته اند و الا آقای «بهمنی» خیلی پیشتر از ایشان فیلسوف شهیر ایران که در مقام اعتراض گفته است:

«اگر ریگی به کفش خود نداری چرا بایست شیطان آفریدن»

خوب دانسته و داند که شیطان چیست .

باید از آقای « بهمنی » ممنون شد که با « محاکمه » خود جالب پاسخ استادانه شاعر توانا « آقای سرهنک اخگر » شدند و « بیچون نامه » ایشان زینت گراندهائی بر ادبیات فارسی افزوده است .

امثلة بدیعه‌ای که باین شیوائی منظوم فرموده‌اند در اثبات مدعا از براهین قاطعه است .

در ضمن تذکر این نکته را لازم می‌شمارم که توده ملت از گراف خواب غفلت تازه می‌روند سراسیمه بیدار شوند و هنوز بقدر کافی چشم حقیقت بین باز نکرده اند که راه از چاه بدرستی بشناسند و در تحت فشار حرص و آرزو قهراً به تک و دو مادیات افتاده از معنویات دور میمانند . پس لازم ترین وظیفه انسانی: محکم کردن مبانی اخلاقی آنهاست و استحصال این مقصود عالی را با فکر قاصر خود در این میدان که فضلا و نویسندگان توانا با نشریات عالمانه سعی کنند که روابط توده جاهل با مقدسات و معنویات محکم گردد که مبادا خواب آلودگان جهالت در پرتگاه مخوف سوء اخلاق بلغزند .

« شایسته . صادق »



(۳۸)

تهران: نظریه آقای مرتضی  
فرهنگ، ترجمان الممالك  
رئیس انجمن ادبی فرهنگ

(عکس شت راست)

حکمت فرهنگ در محاکمه آقای  
بهمنی با خدا با سمت مدعی عمومی  
آقای سرهنگ اخگر



آقای «بهمنی»: نسبت باظهاراتش چندان مقصر نیست که بایش قلم  
خداپرستان سیم خارداری پیرامن عقیده اش بکشند، زیرا ایشان نیز «خدا»  
پرست می باشند.

دلیل خداپرستی ایشان اینستکه: هرچند از فاعلیت خیرات خداچشم  
پوشیده ذات «بیچون» را آفریننده شرور فرض کرده و بقول خودش در مقام  
گستاخی برآمده است؛ ولی با این نغمه مخالف حقیقت تلویحاً بل تصریحاً  
وجود «خدا» اذعان کرده بنابراین مردی مشرک یا مادی نیست! بلکه از  
فلسفه ایجاد اندکی دور افتاده است و زیبایی خلقت را در این میدانده که مثنی  
مخلوق عاجز بی آزار کوسپند آسا در مرتع عالم بچرا مشغول باشند و هرگز  
مورد حمله نابهنگام کرکان واقع نگردند!

آقای «بهمنی»: از سرودن منظومه «محاکمه باخدا!» قصد فلسفه بافی  
و بلکه شاعری هم نداشته زیرا بقول خودش صاف و ساده خود را مخلوقی

بی اراده تشخیص داده و «خدا» را مسئول آفریدن کرک و میش میداند.

راستی میخواهم بدانم مگر صحنه ای از صحنه تلاقی کرک و میش زیباتر و قشنگتر هم می شود؟ یا اگر میش بود، کرک نبود مگر نقص ایجاد حتی بچشم آقای «بهمنی» معلوم و هویدا نمیشد؟

آقای «بهمنی» بره را مظلوم و کرک را ظالم می پندارند و بیخبر از فلسفه آکل و مأکول، نمیدانند بره و میش هم در عالم خود بقدر کرک و پلنگ، ظالم و جان شکار هستند (چنانچه در مقاله نی و قلم تکامل نباتی این جمله را نگاشته ام).

اگر بدیده تحقیق بنگرید، آهو هم با آن چشمان شهلا و اطوار زیبا در حد خود ظالم است، ورنه سوسن و ضمیران را در زیر پای خود لگدمال نکرده و برک تاك را که کهوره ذوق است، درهم نمی شکست.

دلم میخواست آنها که اینهمه از شقاوت کرک و مظلومیت گوسپند صحبت میکنند و ایجاد کرک را بنام «ایزد» مخالف عدالت می پندارند، يك مزروعۀ ترتیزك یا يك باغچه ای مشتمل بر گل رازقی و «ماکنولیا» پیدا شدند و یکی از همان گوسپندان مظلوم بدان مزروعۀ یا حدیقه راه می یافت و همینکه عملیات خود را میکرد، آقای دوست گوسپند از دور میرسید و گل و گلستان و سوسن و ضمیران خود را شکسته و چریده میدید و در آن حال که دو دستی مکس آسا بسر میزد، پیش میرفتم و سلام میکردم و می پرسیدم: «قربان! اگر کرک آمده بود بهتر بود یا این گوسپند؟!»

البته جواب معلوم است که «کاش کرکی می آمد و اول این گوسفند ظالم را صید میکرد. کرک که به گل یاس و درخت مرکبات کاری ندارد!»  
بالجمله تمام زیبایی و لطف عالم طبیعت بهمین تخالف طباع و وجود

اخذاد است و بشر که نمایندۀ « خداوند » در عالم ممکنات است، خاصیتش تشخیص این زیبایی و وظیفه اش دور نگاهداشتن کرک و میش از یکدیگر است. تا عدالت با وجود خصماء محفوظ و مجری باشد.

راستی طرفداران آقای « بهمنی » و این عقیده چه فکر میکنند؟ در عالم ایجاد اگر صعوه باشد و شاهین نباشد، میش باشد و کرک نباشد؛ آیا مثل این نیست که بگوئیم کاش عاجز باشد و قوی نباشد، مظلوم باشد و ظالم نباشد؟! ..

ولی همه میدانیم بانبودن قاهر، عاجزی نه! چه اینها هریک موجد یکدیگر هستند و بغلط ما نسبت آنها را بخدا میدهیم.

این دسته ساده لوحانی هستند که گرفتار اشتباه عظیمی شده اند. اگر بزرگی گفته: « خدایا راست گویم فتنه از تست! » آن سخن با گفته آقای « بهمنی » بسیار تفاوت دارد و مصراع فوق ترجمۀ « ان هی الافتک » می باشد که در خود قرآن هم هست.

بعقیده نگارنده این گروه نظر باینکه مطلب تازه ای ندارند در صد « محاکمه با خداوند » برمی آیند! آقای « بهمنی » مرد بیدین خدا شناسی نیست و اگر شیطان یکی از بازیگران صحنۀ آفرینش نبود، عرصۀ ایجاد جلوه ای نداشت دلم میخواست نمایشی از تدارك خمیر عنصری حضرت آدم و تکلیف سجده بشیطان و سرپیچی وی از اطاعت و طردش از ساحت فرشتگان و گردوبین میساختند و دو سه شاهکار شیطانی را هم که همه بخاطر سپرده و بلدیم به نمایش میگذاریم و از این آقایان میپرسیدیم: « راستی عالم وجود بدون شیطان رونقی دارد؟ » به بنیم چه جواب میدهند.

انسان باید مقام خود را در عالم کون و فساد بشناسد و بداند که خلیفۀ

خدا در عالم ممکنات است. اگر عادل است ، وجود و عدم کرگ و میش پیش عدالت او یکسان است زیرا «فمن يعمل مثقال ذرة شراً يره»  
 درخاتمه از آقای «سرهنگ اخگر» بردازنده چکامه غرای «بیچون نامه»  
 تقدیر میکنم که با فکری روشن و دماغی مستعد ، ادیبانه آقای « بهمنی » و طرفداران عقیده شان را از بیراهه نجات داده و در شاهراه حقیقت نزدیک کرده اند و شأن « بیچون نامه » نزد من با اثرات شمشیر فاتحین و غزاة اسلام برابر است و مزید مجاهدت و توفیق ایشان را از درگاه حضرت و اهب العطیات جلت عظمته مسئلت دارم و دوست ادب شعار عزیزم آقای « مطایعی » را به نشر « بیچون نامه اخگری » که مصباح مشکوة حقیقت و خداشناسی است تهنیت و تبریک میگویم و مزید توفیقاتشان را برای سایر نشریات «کانون شعرا» خواستارم .  
 « فرهنگ »



(۳۹)

تهران: نظریه آقای محمد تقی

«فلسفی»

«واعظ معروف»

(عکس ست راست)



موضوعی که در «بیچون نامه» بین

«آقای بهمنی» و «آقای سرهنک اخگر»

مورد بحث است از مسائل مهمه فلسفه و سالیان دراز است در آن گفتگو می‌شود که این مختصر کنجایش ذکر بعضی از آنها را هم ندارد. همینقدر برای انجام وظیفه و اجرای خواهش دوست عزیز «آقای مطیعی» مدیر محترم کانون شعرا مختصر مطالبی را که مناسب با موضوع فعلا بخاطر دارم با کمال اختصار در چند صفحه تقدیم معظم له نموده ولی روی سختم با حدود احترامات و کمال ادب با آقای «بهمنی» است.

«آقای بهمنی!»، اولاً هر موضوع مشکلی که حل آن منوط بقضاوت

یک نفر قاضی صالح باشد، زمانی میتواند آنقاضی در آن موضوع قضاوت کند که قبلاً ماهیت دعوی را تشخیص دهد که این خود یکی از شرائط صلاحیت قاضی است و سپس اظهار نظر کند و قضاوت قبل از احاطه بموضوع دعوی از قبیل: (تصدیق بلا تصور) معروف است. در این موضوع که تشخیص حسن یا قبح نظام عالم است گمان میکنم شما و بنده صلاحیت قضاوت آنرا نداریم چه آنکه:

حکم بحسن و قبح نظام عالم بعد از احاطه باصل نظام کون است کدام بشر است که بنظام کبی جملی عالم احاطه علمی پیدا کرده باشد؟ و حال آنکه خالق کون در قرآن کریم: ( **ماشهدتهم خلق السموات والارض ولاخلق انفسهم** ) می فرماید علمای بشر پس از سالها مطالعه در کتاب کون جز تحیر پیرامی نبردند و چیزی بدست نیاوردند. مثل بشر در این عالم عیناً مثل چند طفلی است که آنها را در کتابخانه منظمی برده باشند؛ آیا این کودکان در این کتابخانه که در آن انواع کتب علمی و نتیجه افکار سالها زندگانی بشر است جز نظم و ترتیب چیز دیگر هم می بینند؟! آیا هرگز بمسائل و مباحث مندرجه در آن هم بر میخورند؟! ما کودکانیم که در این کتابخانه طبیعت آمده ایم و از این جهان بزرگ جز نقش و نظمی نمی بینیم بقول نظامی که درباره ستارگان میگوید:

« **از این گردنده گنبد های پر نور بجز گردش چه شاید دیدن از دور** »

چنانچه آن اطفال را نمیرسید که نسبت بحقیقت آن کتب و کتابخانه قضاوتی کنند؛ ما را هم نسبت باین عالم!...

۲:- قاضی در موقع قضاوت باید با یکروح آزاد و فکر بی رنگی در موضوع مطالعه، نموده آنگاه رأی خود را اظهار کند و بعبارة دیگر قاضی در موقع قضاوت نباید در تحت تأثیر یکی از عوامل خارجی از قبیل: غضب، شهوت، عاطفه، حب و امثال اینها که بحریت فکر لطمه میزند واقع شود، چه: آنکه نفس متأثر روی ملائمت و یا منافرات طبع خود حکم میکند نه روی واقع موضوع و رأی چنینی پسندیده و مورد قبول عقل نخواهد بود لذا اسلام در باب «قضا» میگوید: قاضی حق ندارد در مجلس قضاوت بیکی از متداعین اظهار دوستی کند یا مراعات حب پدری و فرزندی و یا سایر عواطف بنماید « **ولا تأخذکم بهما رأفه** » حتی مجاز نیست که از حیث احترامات یکی را

بر دیگری ترجیح دهد، بلکه باید خود را از تمام علائق عاری نموده و طرفین دعوی را یکسان به بیند. بنابراین: با فرض صلاحیت بطوری که از ساختمان کلمات شما پیداست؛ در موقعیکه روح از حملات شدائد و فشار های زندگانی خسته شده پروردگار مهربان خود را مورد این تندبها قرار داده و حکم بقبح نظام عالم نموده اید البته، این قضاوت باطل و غیر صواب است...

۳- یکی از نوامیس مهمه این عالم که پایه تکامل و ترقی و ریشه نظام این جهان بر او قرار گرفته: ناموس (تنازع بقاء است) که مراد آن جنگ طبیعی است که در کلیه موالید این عالم از جماد و نبات و حیوان و انسان بلکه در علوم و افکار دائماً برقرار است و این نزاع در تمامی موجودات مخصوصاً در بشر مایه تعالی و ترقی اوست، این مدنیت روز افزون بشر و این ترقیات علمی زائیده شده همان تنازع طبیعی این عالم است، بشر آروزی که گرفتار جنگ موجهای عجیب دریا و حیوانات بحری شد ناچار بساختن کشتیهای قوی قیام نمود، آنوقتی که خود را در برابر ظلمات متراکمه شبهای (۱) تاریک دید لاعلاج بتهیه روشنائی کوشش کرد، بالنتیجه ب برق موفق شد، آروز بکه خود را در معرض میکروبهای آدمخوار خانمانسوز مشاهده نمود بکشف خواص ادویه و عقاقیر کمر

(۱) اشاره بجواب یکی از اشکالات آقای بهمنی است (چه میشد گرنودی شام تاریک) شام تاریک را در این نظام طبیعت فوائد مهمی است که یکی از آنها همین رسانیدن بشر است بچنین روز سعادت مندی که بتواند باختراع علمی خود دنیای تاریک را منور و روشن نماید، کنون آقای بهمنی گوید ممکن بود با نورانیت دائمی ام، باز بشر باین اختراع مهم موفق شود زیرا بزرگتر عاملی که بشر را بصراط ترقی و تعالی وارد می کند حس نیاز مندی و احتیاج بآن ترقی و کمال است، بشری که خود را در برابر ظلمتی بیچاره ندیده بلکه بحکم (تعرف الاشياء باضدادها) اصلا معنی ظلمت را نفهمیده کی خود را بتهیه نور آماده میساخت؟!

همت بست و خلاصه بشر را دشمنان طبیعی او در جنگهای سخت خود وادار کرد که قدم بجادهٔ تکامل و تعالی بگذارد، چه آنکه: عقلاء بشر یافتند جنگ طبیعی ناموس ثابت غیر قابل تبدیل این عالم است ولی در مقابل آن ناموس دیگری نیز هست که در جنگ همیشه قوی غلبه میکند لذا بر آن شدند که خود را سلاح علم و دانش قوی کنند تا همیشه غلبه نصیب آنان شود چنان کردند و چنین شدند، کنون نمیخواهم اسرار مهمی را که بزرگان دربارهٔ این جنگ طبیعی وفواید مهمه آن گفته اند در این مختصر شرح دهم ولی همینقدر میگویم بشر در ترقیات کنونی خود رهین منت این ناموس بزرگ است اینک آقای « بهمنی » از شما سؤال میکند آیا سزاوار بود پروردگار بجرم این عمل حکیمانه مورد آنهمه اعتراض (۱) و تندگوئیهای سرکار واقع شود چه عرض کنم.

۴- نظام موجودات این عالم را بدو حیث میتوان نظر کرد یکی باعتبار نظام جمعی و یکی باعتبار نظام فردی آنانیکه قائلند بحسن نظام عالم، باعتبار نظام جمعی میگویند نه نظام فردی گرچه برای این سخن مثلثهای بسیار میتوان فرض کرد ولی آن مثل معروف است که اگر انگشت انسانی فرضاً مبتلا بمرضی شود که طبیب دانا بقطع آن حکم کند که اگر بریده نشود خون را مسموم و مریض را تلف میکند اینک این انگشت را نسبت باین عمل جراحی بدو نظر میتوان دید یکی باعتبار نظام فردی خود انگشت و یکی باعتبار نظام جمعی بدن اگر باعتبار نظام فردیش بنگریم انگشت میگوید مرا از اصل حیواتم جدا نکنید چه آنکه حیوة مایهٔ کمال من است و من وقتی زنده ام که به پیکر زنده ای متصل باشم و اگر خود تنها بمانم مرده ای بیش نیستم و اگر باعتبار نظام جمعی بدن بنگریم بدن میگوید: ما جمع اعضاء سالمیم که اگر این انگشت فاسد برود

(۱) اشاره شعر ( اگر تو آفریدی کوفسندان چه لازم بود گرک تیز دندان )

ما میتوانیم سالها بزندگانی خود ادامه دهیم آیا سزاوار است که حیوة سالم جمعی را فدای زندگانی موقت محدود يك عضو مریض بنمائید؟ عقل و طبیب دانا هرگز راضی نمیشوند و میگویند: (نه)

نظام عالم را بنظر اولی دیدن غلط است بلکه باید اورا بنظر ثانوی که نظام جمعی بود نظر کرد یعنی من فقط بتنهایی خود را نه بینم و بس بلکه خود را در مقابل تمام عالم بمنزلۀ کوچکترین عضو در برابر پیکر جهان مشاهده نمایم آنگاه با این نظر جای رنجش از نظام کون باقی نیماند و نظام عالم را بهترین نظام می بینیم چنانچه در حکم طبیعت روی نظر جمعی بدن جز حسن دستور و نظم حسن دیده نمیشود.

مثل شیرین بکری را که «**سرکار سرهنگ اخگر**» از زبان ماهی خودبین در «**کتاب بیچون نامه**» برشته نظم درآورده اند خود اشاره بهمین تفاوت نظر است که ماهی بیچاره باعتبار نظام فردی خود بخلفت خشکی اشکال میکند و باعتبار نظام جمعی عالم جواب می شنود اینک میگویم آقای «**بهمنی**!» اگر آن اشکالات مسلسل سرکار «**پروردگار**» باعتبار نظر **اولی** است جوابش **دومی** است و اگر باعتبار **دومی** است اصلا **اشکالی نیست**.

۵-: بعد از تمام این مندرجات اصلا اثبات اینکه نظام عالم بهترین نظام است خود در لسان علم برهان مستقلى دارد و خلاصه آنکه: بعد از فراغ از این مقدمه که «**حضرت پروردگار**» جامع جمیع صفات کمال و مبری از کلیۀ نقائص است، گفته می شود: که اگر برای عالم نظمی وراء این نظام فرض نمائیم یا بدتر از این نظام است و یا مثل این نظام است یا بهتر اگر بگوئیم بدتر از این نظام است پس بر پروردگار حکیم آوردن آن از باب **ترجیح مرجوح بر راجح** غلط خواهد بود و اگر مانند این باشد که نظر معترض را تأمین نمیکند، زیرا

بازاشکالات بنظام کون بحال خود باقی میماند و اگر نظامی بهتر از این باشد یا پروردگادبآن عالم بود یانه اگر نبود در ذات حق جهل لازم آید و جهل مستلزم نقص است و خلاف مقدمه اولیه است که حق جامع جمیع کمال و از کلیه نقائص مبری است و اگر عالم بود علت نیاوردن آن نظام بهتر یا برای عجز حق بوده و یا برای بخل از فیض و هردو ایجاب وجود نقص در حق میکند و بحکم مقدمه مذکوره حق از نقص مبری است. پس میفهمیم: که این نظامی را که حضرت حق آورده بهترین نظام است برای این عالم و با تصدیق قطعی عقل سلیم باینکه نظام عالم نظام اتقن احسن است اگر باز در خاطر اشکالی باشد باید آنرا از نقص و جهل خود بدانیم نه بیهجه خدایر امور دتند کوئی و حملات خود قرار دهیم. اکنون بواسطه عدم فرصت بعرض خود خاتمه داده و از خداوندگار ناظم عالم: سعادت مندی سرکار آقای «سرهنگ اخگر» و دوست محترم آقای «مطیعی» و موفقیت بصلاح آقای «بهمنی» را خواستاریم.

«محمد تقی فلسفی»



(۴۰)

## مشهد: نظریه آقای قدسی کاشمیری

(عکس سمت راست)



چنانکه موجودات اینعالم دارای انواع مختلفه و بر هر نوع اثری مترتب است شعر هم از بدو پیدایش؛ آثار مخصوصه داشته و بر هر یک از فنون آن اثری ترتیب داده میشود، یکی از

اقسام شعر آن است که دارای سهولت وزن و با الفاظ عادی باشد نظیر اشعار سهل و ممتنع که بدو در نظر آسان نماید ولی ایجاد شبیه آن مشکل یا ممتنع آید و اثر اینگونه شعر آنست که مقبولیة عامه دارد.

۲ : شعری است که دارای حقایق عارفانه و دقایق حکیمانه است و اثر این نوع شعر تربیت نفوس بشریه و تکمیل قوای انسانیه است.

۳ : شعری است که معانی دقیقه را به مثالهای طبیعی پیروراند و اثر اینگونه شعر آنست که مطالب مشکله بخوبی بر همه کس مشهود شده و آن دسته معانی را که باید با چندین دلیل عقلی اثبات نمود با مراجعه بمثال اشخاص عادی هم درک مینمایند. با توجه باقسام مذبوره شعر و سنجیدن آثار هر یک هرگاه به دقت کامل

به اشعار یگانه سخنور نامی عصر درخشان « آقای سرهنک اخگر » که در موضوع « اسرار خلقت » انشاد فرموده اند نظر کنیم خواهیم فهمید : که آثار هر سه قسم شعر در اشعار ایشان محسوس و تصدیق میکنم که يك دنیا حقیقت را با سبك آسان مطبوعی، بیان نموده و در عین حال با مثالهای شیرین تلفیق گردیده است که عموماً از آن بهره مند و از صمیم قلب برگزیده آفرین خواهند گفت - گرچه این بنده را شایسته کی برای ابراز نظر در اشعار ایشان نباشد، ولی نظر بآنکه بهقدار ادراك خود خدمتی بادیات میهن عزیز نموده باشم آنچه بنظرم رسید بیان نموده و امیدوارم درآیه از افکار روشن ایشان بهره کامل برده باشیم .

« قدسی کاشمیری »

(۴۱)

## قزوین: نظریه آقای حسین کیائی

(عکس سمت راست)



آقای «بهمنی» مدعی است که منکر این

قسم افکار است در صورتیکه چنانکه در شرح

اناجیل اربعه نصاری نیز مذکور است: این رقم ظلمات جهل را ابلیس شایع کرده است و آدمیان نیز گاهگاهی با صور مختلف این نوع اوهام را بمنصه ظهور رسانیده اند.

و اما جواب از این رقم شبهه دو قسم است: یکی جواب اجمالی است که

مقصود از آن بیان عظمت و بزرگی عالم امکان و ضعف و قصور مدارك عادیّه

بشر غیر مرتاض از احاطه بجہات و مصالح و حکم عالم اتم است، خصوصاً نفوس

ثیّره شہوانیه که چندین حجاب بر مدارك آن واقع شده محتجب بخودبینی و

خوب را مطابق شہوات خود دیدن و بد را منافی با تصورات حیوانیّه خویش

معتقد شدن است؛ ولی این قسم از جواب چندان مؤثر نیست؛ اما در حدود خود خوب است

مخصوصاً اگر در ضمن تمثیلات و شواهد حسیه، مطلب را روشن نموده و حلقه طرف را بشاهدات

محسوسه در ضمن امثال دفاع نمایند و شاعر معظم آقای «سرهنگ اخگر» جزاه الله تعالی خیراً

کثیراً هم اینقسم جواب داده و هرچه نوشته و گفته صحیح و درست نوشته و در سفته اند.

دوم جواب برهانی تفصیلی از هر يك از مواد شبهه، بذکر نمودن مقدمات علمیّه حکمیّه برهانیه

و قلع و قمع نمودن منشاء اشتباه است. بهر حال جواب دهنده محترم خدمتی نموده و مساعی خود را

بذل فرموده و البته غرض ایشان دفاع بوده است، نه اهمیت دادن و رسمی نمودن شبهات؛ ولی

بعقیده بنده نشر منظومه «محاکمه با خدا» تأثیر سوش از قلع جواب آقای «اخگر»

بیشتر است. ولی ممکن است گفت چون نشر و طبع همین افکار، موجب تراوش اشعار

و افکار زخار و در بار آقای سرهنگ اخگر و بیانات شیرین و فرایده عقاید متین و دلنشین

عده ای از دانشمندان گرام گردیده است؛ قابل هرگونه تمجید و تحسین است و السلام

«قزوین: حسین کیائی»

علی من اتبع الهدی



« آقاي عباس كيوان »

(۴۲)

## تهران : نظریه آقای عباس کیوان قزوینی

(عکس صفحه مقابل)

بشر دو گونه خطر (بدبختی) دارد یکی قهری از غیر خود که همه اجزاء جهان واقعاً با او نبردند و در هر مدار بضد او میگردند، ناگواریها هر آن برایش میسازند، دوم اختیاری از خودش که عمر گرانمایه و فکر مقدس بلند پایه خود را صرف اینگونه اعتراضات جگر خراش بی نتیجه میکند و بر زخم دل خود بجای مرهم بیخیالی نمک کستاختی میباشد هزاران رنگ درد و تنگ بردل شوریده تنگ بس نیست، که بدست خود بر ناگواریهای بی پایان خود بیفزائیم اینچالیشها که مخاطبش (همآورد) معلوم نیست که کیست جز غم افزائی بر نا توان دل فرسوده چیزی نیست چیز را که باید بزور فراموش کرد، ما بزور بیاد خود و دیگران می آوریم!

این بنده «کیوان» هم در جوانی بنادانی (که اکنون بیشتر شده) و قدر عمر ندانی در موضوع نظم نامه ای نوشتم بنام «فریاد بشر» که تا کنون دوبار چاپ شده هنوز جواب قانونی این عرض حال که بپارکۀ بدایت داده ام نیامده!

دانستم که هدر دادن عمر است، زندگی را بر خود تلخ کردندست، بی نتیجه جز سوزش زخم دل در اینکه جهان بکام کسی نگشته و نخواهد گشت، شکی نیست در اینهم که هر چه داد زنی بجائی نخواهد رسید تردیدی نیست!

خردمند آنستکه: در هر پیشنهادی نخست کامجوی خود باشد و نیکو پشت و روی آن کار یا سخن را بنگرد، به بیند از آن بهره ای بر میدارد یا نه. اگر

نه پس لغواست و اگر بر میدارد، باز باید به بیند بقدر ارزش عمریکه صرف آنکار میشود هست یانه، ماچه مادی باشیم یعنی منکر بقاء روح وچه روحی معنوی آنقدر درد بی درمان داریم که اگر گریه بحال ناکامی خود کنیم عمر نوح کم است تاچه رسد بممر کوتاه، روز سیاه، حال تباه که روزکاست و دم افزون همه مان داریم کسی از مدارامورش خورسند نیست، هرچه داناتر میشود تلخ کامتر است، هرچه هشیارتر ناگوارتر، آرزو بحال کودن نافهم فهم بزرگتر بلائست، اکنون ما میخواهیم هماره ناگوارها را برابر چشم نهاده بدقت تمام در آنها نظر کنیم، مانند آنکه پی باقیش میگردیم! آیا جهانبان بفرمان مااست؟! یا ازاعتراض ما میترسد که رسوا شود؟ جور را کمتر میکند؟ نه بیشتر خواهد کرد! زیرا می بیند که مادم از چیز فهمی همزیم، میگوید پس کم است و بیش از این باید بار ناکامی بکشی! مرکب تندرو و توانا را بیشتر بارش میکنند! باید خود را بکودنی زد که ما نیک و بد جهانرا نمیفهمیم، زخم ناسورتر از اینهم که هست باشد. چاره نیست شاید گیتی بدببرد را از راه نافهمی بر خودمان نرم کنیم، که به بیند ما فهم عیجوتی را نداریم دست از سرما بردارد، ما را از نظر بیاندازد، و با ما زور آزمائی نکند، ما را فراموش کند، تا ما درسایه فراموشی او و از نظر افتادگی خود، دمی نفس تازه کنیم، ما که زیر بار غم فرسودیم؛ ایکاش نمیبودیم. این چه بودیستکه نابودن را از بن دندان آرزو میکنیم؟! در این اعتراضها اگر کسی حمایت جهان کرده جواب دهد: باید باو گفت مگر تودل خوشداری؟ از گردش گیتی خورسندی؟ کامروائی که طرفداریش را میکنی؟! یا آنکه پایت شکسته، توانای برخاستن نداری و میترسی که بدتر از اینت بکند! این طرفداری را رشوه میدهی که بدتر نکند.

«**جاحظ**» بسیار زشت بود، وقتی در مدرسه ای در جواب اعتراض برخدا

زبان بتبرئه «خدا کشود» طلبه ها خندیدند که : خوب خلقت کرده طرفداری هم میکنی !؟

همه می بینیم که گیتی توانا است ، پس غرضهای مهمی در ضمن همین نارواها هست که ما کوچکتر از فهم آنیم ، اگر وقتی فهمیدیم: میدانیم که ناروائی در جهان نبوده ، بلکه فائده نارواها ، بدها ، بیش از رواها و خوب ها ، بوده .

از گفتن ، یکنفر چه بر میآید ؟ چرخ باین بزرگی بهمین نارواها و که ما می بینیم قرنهای کشته و قرنهای خواهد گشت ، بد است همین است خوب است همین است ، ما باید بفکر کار خود باشیم که چکنیم که : پس از مرگ گرفتار تر از این دنیا نباشیم دو روز عمر سهل است وای بهمیشه ما خدا بما فکر داده که پیش بینهای خودمانرا بکنیم ، و پای بیربط براه نگذاریم ، و سرافراز بد رستکاری اختیاری کردیم ، نه آنکه با خدا بجنگیم و در افتیم و چون و چرا کنیم !...

نخست باید دید که روی سخن ما (چه اعتراض چه تبرئه) با کیست ؟ با آنخدای نا دیده ای که پیمبران نامش را می برند و احکامشرا بما میآورند ؟ یا با آن طبیعت بزرگ اساسی (مادهال مواد) که همه ما را زاده و دمدم میزاید و در دامنش می پرورد ، یا با آن رب النوع خصوص ما بشر که در ردیف سایر رب النوعها است ؟ و باید طرفدار ما باشد ! و اکنون پنداریم که کوتاهی کرده و بوظیفه خود رفتار ننموده ، پس باید مافوقی برایش بیاییم و شکایه نزد او بریم که رئیس ما را عوض کند ، اکنون به بینیم آیا آن مافوق که قرنهای رب النوع ما فرمانبری او را کرده بمحض شکایت ما زود او را عوض میکند و بهتر از اوئی آماده دارد بجایش بگذارد ؟ و سامانرا یکسره برهم زند

و بدخواه ما باشد؟! آنگاه تازه ما با هم اختلاف سخت داریم و با هم يك دل نیستیم تادلخواه همه ما یکی گشته سامان منظم تازه براه افتد، اکنون خودتان بگوئید آن مافوق چه کند که همه راضی شوند؟ بساط علوم طبیعی را گسترده، اسرار طبیعت را يك بیک به همه بنماید و رأی بخواهد، و انجام از آب چه درآید! شاید دیدیم بدتر شد، آرزوی نخست را بکنیم و نیاییم!

یا علوم ریاضی را پیش نهد و بهمه یاد دهد آنگاه از همه راه حل بخواهد که آیا در تقاطع دو خط مستقیم بیش از چهار زاویه قائمه توان یافت و در دو خط منحنی بیش از دو حاده و دو منفرجه آنگاه تازه حاده گوید چرا من منفرجه نشدم و آن شد و نپذیرم که حاده محالست منفرجه شود مگر آنکه تقاطع را برگردانی!...

« عباس کیوان »



(۴۳)

## قم: نظریه آقای دکتر لالی

(عکس ست راست)



قرائت «بیچون نامه» که با اشعار

شیرین آقای «بهمنی و سرهنک اخگر»

مزین گردیده بود تولید احساسات شدیدی

در نگارنده نمود یعنی مانند پیل با قوه

الکتریسته اعصاب حساسه ام را تحریک و بر آنم داشت که در اطراف

دو موضوع مطرح شده؛ با عدم بضاعت عقل شمه ای بنگارد بعقیده بنده

«محاكمه با خدا!» که آقای عبدالحسین «بهمنی» سروده از مریحیت قابل دقت

و تعمق است؛ زیرا فلاسفه و بزرگان قدیم الايام نیز مثل آقای «بهمنی» در این

موضوع محاکمه هائی نموده و چون و چرا هائی کرده اند ولی باید خواننده

بدو آن نظر حقیقی شاعر دقت کند؛ زیرا ممکن است آقای بهمنی منظورشان اثبات

توحید بوده باشد و همین نتیجه هم از اشعار ایشان گرفته می شود؛ متأسفم

که چند شعر اخیر آقای «بهمنی» بناسبت لایق بودن درج نگردیده زیرا ممکن بود

نتیجه محاکمه را در آخر گرفته باشند؛ بهر حال اشعار آقای «بهمنی» شیرین و جالب

است اما «آقای سرهنک اخگر» با روح پاک و احساسات الهی که در وجود ایشان

بوده و عملیات و تاریخ فعلی ایشان شهادت صدق عرایض نگارنده را میدهد خدمت بزرگی به عالم

روحانیت فرموده اند زیرا در جواب اشعار «محاكمه با خدای» «آقای بهمنی»:

موضوع لاینحلی را حل و تمام چون و چرا های فلاسفه قدیمی و شعرای عصر کنونی

را جواب فرموده اند. بنابراین برای تشکر از نیت مقدس آقای «سرهنک اخگر»

«دکتر اصغر لالی»

برض مراتب فوق مبادرت ورزید .

(۴۴)

تهران : نظریه بانو

عفت « مطیعی »

(عکس سمت راست)



این نکته بدیهی و مسلم است؛ که  
از بدو خلقت تا این عصر، هر  
دسته ای بمقتضیات وقت و تسلسل  
فکر و اندازه استعداد خود؛ خالق  
را بصورتی پرستیده و می پرستیدند؛

اما هیچکس منکر وجود پروردگار نبوده است.

یکی آب، دیگری آتش، دسته ای ماء، فرقه ای مهر، طایفه ای ستارگان  
گروهی حیوانات، عده ای بت، جمعی بشری را از جنس خود، جماعتی ارباب انواع  
یعنی برای هر مخلوقی؛ خالقی فرض و معبود خویش قرار داده و ستایش مینمودند!  
تا بالاخره بشر کنجکاو و حساس بدو وسیله توانست بوجود خالق  
حقیقی پی برد.

۱-: بوسیله فرستادگان الهی ۲:- خرد: که با کمک تعقل و تفکر فهمید؛  
خدائی باید وجود داشته باشد که کلیه موجودات عالم لایتنهایی را که هستی آنها  
برهریننده ای آشکار و درخور تذکار نیست خلق فرموده و طاق نه رواق گردون را  
بی قائمه و ستون بر افراشته است.

برای نمونه عظمت کبریائی او چنانکه بدن خود را مورد سنجش  
قرار دهیم؛ پس از تدقیق کامل می بینیم که هر يك از کارخانجات معظم دنیا

که عملیات حیرت انگیزی انجام میدهند، نمونه کوچکی از کارخانه بدن انسان یا حیوانند، در صورتیکه این ماشین عجیب بنوبه خود یکی از ناچیز ترین مخلوقات خداوندی محسوب میشود، (هر که خود را شناخت / خدا را شناخت) پس از شناسائی ذات خداوند بر هر فرد بخردی فرض است که از تنعمات و بخشایش او سپاسگزاری نموده و او را بستاند

ولی افسوس که عده پرستندگان صوری زیاد و سپاسگزاران حقیقی کمیابند! از جمله سپاسگزاران واقعی معاصر سرکار «سرهنگ اخگر» میباشند که بساط فضل گسترده و داد سخن داده وجود و مصالح «بیچون» را با اشعار نغز و ملیح و ادله شیرین و بدیع در «بیچون نامه» گنجانده اند

این راد مرد بزرگوار: و فاضل عالی مقدار در این منظومه دو منظور مقدس را از فکر بعمل آورده اند یکی «خداپرستی» و دیگر «نوع دوستی» زیرا: نه تنها خود بر حقیقت حق واقف بلکه چراغ پرنوری روشن و بدست گمراهان وادی سرگردانی داده و آنها را راهنمایی و هدایت نموده اند

و اما راجع بمنظومه «آقای بهمنی»: دوجیز ایشان را بانهاد منظومه «محاکمه با خدا» وادار کرده و این خود دلیل قاطعی است برای اثبات عقیده راسخ «آقای بهمنی» بوجود خالق و بدین لحاظ ایشان را نمیتوان طرف تعرض قرار داد!...

۱- کسالت روحی و افسردگی از اوضاع ظاهری روزگار که هر انسانی را در شدت فشار چون او و از او بد ترمیسازد.

۲- اطمینان بر درجه محبت و مرحمت صانع کریم و حاکم حکیم که از هر پدیری نسبت به بندگانش رئوف و بخشنده تراست، زیرا: خطاها کرده، عطاها دیده و تاحدی تألمات روزگار چشیده که نه تعداد آن تواند سنجید و نه چاره این تواند اندیشید.

تدبیر چیست؟ فرزند دل خسته و عاجز، در مقابل پدر مهربان چه میتواند **ک**کرد؟

نگارنده را یگانه دختری است که حاصلی از زندگانی و نتیجه ای از جوانی: جز او ندارم؛ این دوشیزه خردسال که هفت سال از سنین زندگانش میگذرد؛ با آنکه نهایت دلبستگی مرا نسبت بخود درک کرده است، هرآینه کوچکترین صدمه و ناچیزترین نا ملایمات کودکانه او را متالم سازد؛ تنها مرا طرف تعرض قرار میدهد!

روزی از روزهای سرد «دیماه» هنگامی که عازم رفتن بدبستان بود فکر میکردم: این کودک که احساسات و تخیلاتش باندازه ای نیست که حقایق را درک کند، آیا در قلب خود چقدر مرا نسبت بخویش ستمکار می پندارد که او را؛ از رختخواب گرم بیرون کشیده و ادار به شستن دست و صورت و آماده رفتن بدبستان و تحمل تحکمت و اوامر آموزگاران میسازم؟ آری؛ چون او کوچکتر از آنست که بر افکار و اراده و مصاحبت پدر و مادر بی برد و ضمناً آنها را مهربانتر از این می بیند؛ که در مقابل تعرضات او مکدر شده و او را برنجانند؛ اینست که: جزئی ناملایم او را بی طاقت و نسبت بوالدین متعرض میسازد!

پس بنا بر این ناراضی بودن از زندگانی علتش بی اطلاعی از حقایق است زیرا: «**ایزد متعال**»، باقتضای رحمت واسعه و حکمت ساطعه و مصلحتی که حقیقتش بر ما مستور است هر کس را قسمت و نصیبی مرحمت فرموده، و میتوان گفت که «**آقای بهمنی**» خواسته اند با سرودن منظومه «محاكمه با خدا!» تشفی قلبی حاصل نموده و آبی بر دل سوخته خود پاشیده و شعله آت را فرو نشانند!...

«ع. مطیعی»

## تهران : نظریه آقای «مگردیچ مگردیچیان»

ناشر روزنامه آلیک منطبعة تهران  
(عکس صفحه ۷۸)

سخن گفتن از «اسرار خلقت» و فلسفه خداشناسی، چیز سهل و ساده‌ای نیست که هرکس بتواند در این مرحله وارد گردد. کسانی حق دارند در این زمینه سخن گویند که معلومات کافی داشته باشند و مراحل مختلف مخصوص علم خداشناسی را طی نموده باشند، تابتوانند بخوبی «اسرار خلقت» و طبیعت را از پس پرده بیرون کنند.

بسیاری از پیشینیان که در مراحل مختلفه استاد بوده اند، در صد کشف اسرار آفرینش برآمده و زحمات زیادی در این راه کشیده اند: ولی متأسفانه بجائی نرسیده و در این پهن دشت واله و حیران مانده اند.

قطع دارم آقای «بهمنی» برای معرفت خود این موضوع را انتخاب نموده اند، و حال آنکه: برای یکنفر شاعر بهترین راه معرفت اینست که از شعرای سترک ایران فردوسی، سعدی، حافظ، خیام و امثال ایشان پیروی نماید. زیرا مدت‌هاست که اینان برای جاودانی شتافته اند ولی هنوز در دل دانشمندان عالم متمدن جای دارند. هنوز خاطرات شیرین جشن هزارمین سال تولد فردوسی که در تمام دنیا برپا شد از نظرها محو نگردیده است. و البته وقتی کسی در این جاده (البته باتوشه کافی) که تا انتهایش را هنوز کسی در نور دیده است؛ قدم گذارد میتواند نبوغ خود را ظاهر سازد.

کمان میکنم آقای «سرهنگ اخگر» از همه کس بهتر بی بافکار آقای «بهمنی» برده و شیرین تر از دیگران جواب محاکمه ایشان را داده باشند، بدینجهت کلام خود را کوتاه ساخته و بهمین مختصر ختم میکنم.

«مگردیچ مگردیچیان»

(۴۶)



## تهران: نظریه آقای ملک خلاق

(عکس ست راست)

اگر بانظری عمیق در نوامیس عالم طبیعت که مارا در تحت تأثیر خود قرار داده اند نگرسته و قوانین لازم الاجرای منظومه شمسی را با چشم مسلح بعلم و دانش در تحت مطالعه در آوریم خواهیم دانست که: نوع بشر و افراد این هیئت اجتماعیه از همان زمانهای باستانی که در علم زمین شناسی به: Acheozoique premordial نامیده شده است در پیشگاه همان نوامیس مذکوره زانوی تواضع بزمین زده و دائماً مقهور سرپنجه اقتدار آنها بوده اند.

**عوامل طبیعی و اجتماعی:** که دو ناموس بزرگ کره زمین است برای همیشه این بشر ضعیف را در تحت سیطره خود در آورده و مانند دو چوکان گوی وجود آدمی را در صفحه دنیای کنونی حرکت میدهد.

**عوامل اجتماعی و طبیعی:** همه وقت مبدء ترقی و منشاء انحطاط و سیر قهقرائی و بالاخره یگانه علت موجدۀ تطورات گوناگون نوع بشر بوده و در چگونگی noitulov مدخلیتی عظیم دارد؛

**عوامل اجتماعی و طبیعی:** برای نشو و ارتقاء بشر در حکم علل معده ولا یزال این موجود عجیب را؛ در تحت تربیت خود قرار داده اند.

وبالاخره **عوامل طبیعی و اجتماعی** در سلولهای دماغ وجود قویترین

اجزای هیئت اجتماعیۀ موثر شده و حکومت خود را با اجرای احکام مقتضیه بر او مسلم میدارد.

ولی این خود مسلم است که آثار وجودئۀ ایندسته از عوامل در موضوع وجود انسان بیک نهج و یکسان نبوده بلکه زمانی بشر را در همان خط مشی خودش سوق داده و گاهی باعلا درجۀ ترقی کشانیده و وقتی هم او را در پرتگاه عدم و نیستی پرتاب و در قبرستان فنا مدفون مینماید.

در علم اجتماع مرتبۀ نخستین را **تطور افقی** و مرحلۀ دومین را **تطور ارتقائی** و درجۀ سومین را **تطور انحطاطی** گویند، چه خوش گفت آنکه گفت:

«پر کاهم در کف این تندباد می ندانم در کجا خواهم افتاد!»  
تمام افراد بشر مشمول این قانون طبیعی که ما آن را تعبیر بمقتضیات محیط مینمائیم بوده اند.

و بعبارت ساده و عریان زمانی نوامیس طبیعی مقتضی بوده است که مردمان موحدی تربیت نماید که بتمام اشیاء با چشم رضا و عین انصاف نگریسته و همه چیز را بجای خود خوب و بموقع مشاهده نمایند ولی بالعکس گاهی عوامل طبیعی و اجتماعی اقتضا دارد که بشر از محور حقیقت منحرف و بتمام موجودات بدین شده و آنچه را که از منطقۀ فکر او خارج است بانظر جور و اعتراف ملاحظه نماید.

«من اگر نیکم اگر بدچمن آرائی هست بهمان دست که میبیروردم میرویم»  
آری این همان دست عوامل طبیعی و اجتماعی است که افراد یک هیئت اجتماعیۀ را بطرف پندار نیک و کردار نیک و رفتار نیک سوق داده و یا بالعکس...

بسر سر حاضر که لاف از علم و تمدن میزند برای اینکه دنیای کنونی را دنیای مادی تشخیص داده است

بطوری مقرر عوامل طبیعی و اجتماعی گردیده است که با کمال ضعف و ناتوانی **خدای قادر توانا را بمحاکمه دعوت مینماید!** فلاسفه و حکماء بزرگ از نقطه نظری وجود را بدو قسمت تقسیم کرده اند. یکی وجود نفسی و دیگر وجود رابطی بر روی این تقسیم وجود (جعل) هم بدو قسم منقسم است نخست جعل نفسی که آنرا بسیط نیز گویند و دیگر جعل تألیفی که آنرا مرکب هم دانند. (فیدور انقسام الجعل مدار انقسام الوجود)

متعلق جعل بسیط همان وجود نفسی و آنرا چنین تعریف کرده اند: (الجعل البسيط هو جعل الشئ و افاضة نفس الشئ). و باصطلاح علماء علم ادب: جعل متعدی بواحد که مفید معنای کان تامه است مانند جعل جماد نبات؛ حیوان؛ انسان؛ ملک؛ و غیرها و نیز مانند تصورات نفس در صورتی که بکلی خالی از حکم باشد.

ولی متعلق جعل تألیفی نیز وجود تألیفی و آن را چنین تعریف کرده اند: (الجعل المركب هو جعل الشئ شیئاً) که بلسان اهل ادب: جعل متعدی باثین و مفید معنای کان ناقصه است؛ مانند جعل انسان حیوان ناطق و نیز مانند تصدیقات نفس که دارای نسبت و حکم است پس نتیجه این شد که تعلق جعل بسیط بذات و علاقه جعل مرکب بعوارض و فانیات است این است که یگانه فیلسوف شهیر **مرحوم سبزواری** میفرماید: للربط و النفسی الوجود اوقسم بالجعل للتألیف والترکیب عم \* فی عرضی مربراً معارفاً لا غیر بالجعل المولف انطقاً فی کون جهة او وجود او صیرورة مجعولا اقوالا رددا

حالا اگر ما بخواهیم در مباحث جعل وارد شویم و لطائفی را که

فیلسوف شرق حضرت صدرالمতالہین در اسفار ایراد کرده است بنگاریم از قانون مقاله نویسی خارج است ولی این نکته را بایستی خاطر نشان بنمائیم که بربك نفر متكلم در حقایق لازم است که در مباحث جعل دقت نماید چه وقتی که انسان در مسائل جعل دقیق گردید دیگر دهان اعتراض رابسته و در اساس آفرینش چون و چرا نمیگوید، «کسی ز چون و چرا دم نمیتواند زد» که نقش کار حوادث و رای چون و چراست. «آری وقتی که انسان جعل بسیط را از جعل مرکب تفکیک کرد دیگر نمیگوید چرا خدا سعید را سعید و شقی را شقی و چرا خدا گل را گل و خار را خار قرار داد. چرا؟ برای اینکه تمام این اعتراضات راجع بجعل مرکب است در صورتی که این جعل بذات و ذاتیات و لوازم ذات بهیچگونه مداخلیت نداشته و تعلق آن بهمان عوارض مفارقه از ذات است

بلی عقل سلیم حاکم است که جعل مرکب بین الشئی و نفسه بین الشئی و ذاتیات و بین الشئی و عوارضه اللازمه دخالتی ندارد. مثلاً نمیتوان گفت: جعل الله الانسان انساناً و یا جعل الله الاربعه زوجاً چرا برای آنکه انسانیت برای انسان یا زوجیت برای اربعه یا قابلیت ابعاد برای جسم طبیعی از لوازم و ضروریات آنهاست.

و بالاخره حضرت احدیت جلت قدرته تمام موجودات را بجعل بسیط از کتم عدم بعالم وجود کشانیده و لباس هستی بر قامت آنها پوشانیده است و آنچه را که آفریده بمفاد «الوجود کله خیر محض» عین صواب و حکمت است.

پس اعدام و شرور مانند: شقاوت، جهالت، ذلت، مرگ و هزارا چیزهای

دیگر از این قبیل تماماً متعلق بجعل مرکب و مربوط بدستگاه ربوبی نیست. چنانچه عارف ربانی شیخ شبستر میفرماید :

وجود اینجا که باشد محض خیر است اگر شری بود آنهم زغیر است  
محاکمه با خدا !

مدعی کیست ؟ :

**آقای بهمنی ... !**

وکیل مدافع کیست ؟ :

**آقای سرهنک اخگر ..**

راستی آن عبارت حکیمانه که حضرت اقدس خاتم انبیاء فرمودند :

**الجنة تحت ظلال السیوف** امروز معنی حقیقی خود را ظاهر داشت.

چرا ؟ برای آنکه یکنفر صاحب منصب نظامی و افسر جنگی نه تنها در فنون حرب و ضرب باید متخصص باشد بلکه در تمام مراحل جنگ که یکی از آنها جنگ ادبی است بایستی بهره مند و در عین حال شجاع باشد.

این هم یکی از مفاخر دوره شاهنشاه ایران **اعلیحضرت پهلوی** ارواحنا فداء است که افسران جنگی ؛ در تحت تربیت قائد عظیم الشأن نه فقط در جنگ تدافعی ، جنگ تعرضی ، جنگ مذهبی ، جنگ برای تصرف اراضی ، جنگ بجهت تحصیل استقلال ، و بالاخره تمام آن اقسامی را که در حقوق جنگی متعرض اندادارای تخصص اند بلکه در جنگ ادبی آنهم جنگیکه برای خداست نیز مهارت دارند .

**بل : ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی** بشر ضعیفی که از هر موجود

ضعیفی ضعیف تر و در مقابل حوادث بعجز خود معترف است در اثر تأثیر عوامل طبیعی و اجتماعی بدرجه ای جسور شده که مبارزه و جنگ با خدا را اعلان مینماید...  
« نه هر جای ، مرکب توان تاختن که جاجا ، سپر باید انداختن »

«بترسد خردمند از این بحر خون      کز و کس نبرد است کشتی برون»  
عجب تر آنکه از شهر شهر شیراز که وطن خواجه وسعدی و مهرداد  
حق بین و کانون علم و ادب و سرزمین عشق و عرفان است و یگانه فیلسوف  
بزرگ ارجمندی چون حضرت **صدر المتالیهین** بدنیای علم و عرفان تقدیم کرده  
است اخیراً **آقای بهمنی** قیام و دسته کبی ولی محفوظ بخارهای گوناگون  
همان عوامل طبیعی و اجتماعی باب داده است... در اینموقع بایستی که آقای  
**سرهنگ اخگر** را مخاطب داشته و باین قرآنی مرثیه فتح و فیروزی بدهم که:  
«ان تنصر الله ینصرکم»

با مسلمیت آنکه در دنیای کنونی و محیط فعلی طرفداران خدا بسی  
اندک اند ولی در عین حال موضوع مذکور (**محاکمه با خدا!**) تا درجه ای کسب  
اهمیت کرده که از هر گوشه و کنار ادباء و نویسندگان نظاماً و ثراً قلم فرسائی کردند  
نخست آنکه **آقای بهمنی** منکر خدا نشده است بلکه مردی است  
موحد نهایت ذوق شاعرانه اش ایجاب کرده است که در چگونگی خلقت ایراداتی وارد  
و چون و چرایی بگوید.

دیگر آنکه این قبیل از اعتراضات هم تازگی نداشته بلکه تاریخ که  
آینه اعمال گذشتگان است نظائر این قصه را در متون خود یادداشت و هنگام  
لزم از نظر شما میگیراند.

آری از همان زمانهای باستانی عناصر ناراضی دربار ربوبی را موود چه  
و در کارخانه خلقت چون و چرایی گفته اند.

در خاتمه با ذکر يك مثلی این مطلب علمی را روشن مینمائیم.  
فرض نمائید که: در وسط يك صفحه برنجی يك شاخصی را نصب می  
نمائید این خود واضح است که نصف آن شاخص کاملاً از طرف شما و مربوط

بشما است ولی پیدایش سایه ابداً مربوط بشما نیست چه سایه از لوازم ذات شاخص است.

حالا باندك توجهی تصدیق مینمائید که: آفرینش تلمم موجودات مفیده ازطرف خدای متعال جلت قدرته ولی شرور، بدیها، پلیدیها تماماً در حکم اعدام و از لوازم ماهیات همان وجودات مفیده و ابداً مربوط بدستگاه ربوبی نیست. بعبارة اخری: این پلیدیها، بدیها، که در عالم مشاهده می نمایند در حکم همان سایه برای شاخص و یازوجیت برای اربعه است.

در خاتمه نظر بر عایت اختصار عنان قلم را باز کشیده و از قادر متعال خواهانیم که دل و قلب را با صغای سخنان « آقای بهمنی » باصفا تر فرماید تا: در درك حقایق و کشف اسرار خلقت برومند و توانا گردد.

ششم شهریور ۱۳۱۰ « ملک خلاقی »



# قسمت اول از دوره سوم

جرايد و مجلات

بترتيب حروف تحجی



نظريه آقاي روزبه مترجم شيخ بهائي «مترجم السلطنه» مدير جريده اوقات  
منطبعة تهران

## چون و چرا در خلقت..

بدیهی است که ترازوی دماغ بشر ظرفیت سنجش اوضاع پیچ در پیچ خلقت را ندارد و بقدری این مسئله روشن است که مثال و دلیل و روشنگر نمیخواهد و خواه بشر حق داشته باشد چون و چرا بگوید و خواه نداشته باشد بالطبع در قوه مخیله انسان از اوضاع خلقت چون و چرا پیدا میشود برخی بخیالانی آنها را نهفته میدارند و بعضی برخلاف میگویند و مینویسند؛ اگر قدری غور و باریک ریزی شود همه چون و چرا میگوئیم و چون و چرا گفتن نیز اقسام گوناگون دارد؛ تعجبیکه برای شخص روی میدهد در اقسام چون و چرا است؛ زیرا بدیهی و مسلم است نمازیکه خوانده میشود؛ دعاها نیکه گفته میشود؛ درخواستها تماماً چون و چرا است . «روزبه مترجم شيخ بهائي مدير اوقات»

(۲)

کرمانشاه: نظریه آقای مهدی

«فرهیور»

مدیر روزنامه ییستون منطبعة

کرمانشاه

(عکس ست راست)



ییچون و چون و چرا

آقای بهمنی اول کسی نبوده که خدا را بمحاکمه کشیده و سبب تبعیض و کم و بیش را پرسیده و بعقیده خودش حکم محکومیت خدا را صادر کرده است ! بلکه انسان از همان زمان پیدایش زمانیکه در تیه وحشت سرگردان و در وادی ضلالت حیران و برای بدست آوردن معاش و گذران در جولان بود ؛ این مجلس محاکمه را تشکیل داده و معبود خود را بمحاکمه کشانیده و تمام خوشبختیها و بدبختیها ، سعادت و شقاوت ، نفع و ضرر را از او دانسته و بتفاوت فکر و محیط از ذات واجب الوجود تقاضاهائی نموده گاهی روبرو طرف جبر آورده ، زمانی تفویض را نصب العین خاطر کرده حل معمای خلقت و کشف اسرار طبیعت را خواهان بوده است .

در مقابل بهمنی ها **اخگر** هائی پیدا شده که شرر در خس و خاشاک توهمات زده چون و چرا را درباره « ییچون » کفر پنداشته وبا بیانی صریح

با تعمق در بیانات آقایان **(بهمنی و اخگر)** بعقیده بنده قضاوت اشکال دارد و بلکه کمیت فکرتم لثک بوده و در نوردیدن این صحرای نا پیدا کرانه را حد خود نمیداند زیرا نه مانند آقای **بهمنی** که طالب کشف اسرار حقیقت است چون و چرائی راجع به بیچون داشته ونه مانند آقای **اخگر** بر بنده کشف حقیقت شده است که خود را مستغنی از تفکر در اطراف اسرار خلقت بداند، بعقیده بنده چون هیچ دانائی حل این معما را ننموده و عالم در مقابل این دو نظریه مانند یرکار سرگردان است لذا با مرحوم شیخ هم آواز شده میگویم:

« در این ورطه کشتی فرو شده‌زار که پیدا نشد تخته‌ای برکنار »  
این بود عقیدهٔ بنده از لحاظ قضاوت ولیکن از لحاظ جنبهٔ ادبی  
آقای اخگر را تبریک گفته و اذعان دارد که ( بیچون نامه ) یکی از  
شاهکارهای ادبی ایشان است .

و خوشبختانه چراغ برق احقر اول در کرمانشاه روشن و بر صفحه «بستون» برتو افکن شد.

مدیر روزنامہ بیستون : مہدی فرہپور

(۳)

کرمانشاه: نظریه آقای عبدالرسول

«پشمی»

مدیر جریده طاقستان منطبعة کرمانشاه

(عکس سمت راست)



با آنکه در آثار شعری امروزی ایران،

کمتر مضامین بکر و مطالب نوین دیده

میشود ولی آنچه که تابحال از اشعار شاعر

کرانمایه: سرکار آقای سر هنک احمد اخگر بچاپ رسیده است، در محکمی و

سلاست و تازگی موضوع بی نظیر میباشد. مخصوصاً منظومه جدید ایشان

(بیچون نامه) که منتهای استادی را در سرودن آن بکار برده اند.

خیلی متأسفم از اینکه، این کتاب گرانها موقعی بدستم رسید که

از امر نامه نگاری کناره جسته ام. ولی با وجود این باز توانستم از تمجید و

تقریظ آن خود داری کنم.

بیچون نامه پاسخی است که آقای سر هنک اخگر به منظومه

محاکمه باخدای آقای بهمنی داده اند. دلائل متین و استوار دانشمند معظم

آقای اخگر ما را از اظهار نظر در عقاید مدعی خداوند بطوری بی نیاز

ساخته است که بجز دم در بستن چاره ای ندیده ایم.

در خانمه لازم می دانم که از آقای حسین مطیعی مدیر محترم نامه

کانون شعرا که همت بطبع و انتشار این نامه گماشته اند، نیز قدر دانی

شود. امیدوارم جامعه را با نشر این قبیل رسائل از وارد شدن در این راه

های پر خوف و خطر که بجز سرگردانی و سرنگون شدن نمری ندارد نجات دهند.

«عبدالرسول پشمی»

(٤)

مشهد: نظریه آقای حسن عمید

مدیر جریده طوس

(عکس سمت راست)



نقل از شماره ۳۲۹ جریده

طوس مورخه اول اسفند

ماه ۱۳۱۵

## جبر و اختیار

مبحث جبر و اختیار از مباحثی است که افکار و افهام را بحیرت انداخته و آراء مضطرب بوجود آورده!...

جبریه میگویند: «لامؤثر فی الوجود الا الله» یعنی خداوند در خلق و ایجاد و کیفیت افعال بندگانش فعال ما یشاء است: کسی قدرت تخلف ندارد و مجالی برای عقل در تحسین و تقبیح اعمال نیست!..

این طایفه اختیار را از اختیار نفی کرده، پیرو جبر و اضطرار گردیده نیروی عقل را که دلیل افضلیت انسان بر بهائم است فاقد تأثیر بر کردار دانسته گمان می برند نفی اختیار از انسان و استناد افعال بخدا، موجب تعظیم و تکریم مقام الهی است!...

مفوضه — میگویند: خداوند بندکان را بوجود آورده؛ نسبت بافعال قدرت داده؛ اختیار را به آنها تفویض نموده، هر کس در انجام افعالی

بر وفق مشیت و قدرت خود استقلال دارد!... می‌گویند : خداوند از بندگانش ایمان و اطاعت خواسته ، از کفر و معصیت ابراز کراهت نموده ... اینها گمان می‌کنند استناد افعال بر بندگان بوجه استقلال ، یکنوع تعظیم بمقام الوهیت است ، از حیث عدم استناد قبایح ، بارادۀ خداوند!.... حالا برگردیم بمطالعۀ آثار عقاید این دو دسته

۱ - جبریه - که خلاق و کردار آنها را محکوم ارادۀ خدا میدانند در حق خدا ظلم کرده اند ، و او منزله از ظلم و فحشاء است ... زیرا :  
خالق متعال ؛ انسان را مستعد بر کسب فضیلت و ارتقاء بدرجات ملکوتی خلق فرموده هر کس بعقل خود مرتکب افعال می شود ؛ خداوند هیچکس را مجبور به قبایح اعمال نمی سازد  
۲ - مفوضه - که انسان را قادر مطلق در کردار و افعال میدانند چنان است که قائل به شرك باشند ، زیرا استقلال در ایجاد ؛ فرع استقلال در وجود و این مختص واجب الوجود است

باید گفت شرك این ها بزرگتر از شرك آنها است ، که معتقد بدو خدا هستند ، زیرا آنها بیشتر از يك شريك برای خدا قائل نشده اند که شرور و و قبایح را باو نسبت میدهند ... اینها معتقد به تعدد شركاء گردیده اند ... به تعداد مرتکبین افعال و اعمال ... بتعداد همه خلق خدا !..

(ان الله لا یغفر ان یشرك به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء)

حالا چنانکه بگویند : اگر افعال مستند به مخلوق باشد مستلزم تعدد مؤثر است و اگر مستند بخدا گردد مستلزم جبر .. این کلام که گفته امام است جواب میدهد :

لاجبر ولا تفویض بل امر بین الامرین

انسان مباشر افعال و اعمال خودش هست تاجائی که فاعل مختار است  
اما علة العلل وجود نفس و اختیار ، چیزی است که عقول بشری  
پی به کنه آن نبرده خاص خالق متعال و حاکم علی الاطلاق بر عوالم  
وجود است .

|                           |                              |
|---------------------------|------------------------------|
| جهان متفق بر الهیتش       | فرو مانده در کنه ماهیتش      |
| نه ادراک بر کنه ذاتش رسد  | نه فکر ت به غور صفاتش رسد    |
| بشر ماورای جلالش نیافت    | بصر منتهای کمالتش نیافت      |
| درین ورطه کشتی فروشد هزار | که پیدانشد تخته ای بر کنار   |
| بذاتش بجزوی کس آگاه نیست  | در آن جایگاه عقل را راه نیست |

این بحث ، منافی توسط علل و اسباب ، تفویض شرایط و روابط ، از  
جانب فیاض مطلق در حیطه قدرت بشر ، به نسبت کیفیت تأثیر او در اعمال  
و افعال نیست ....

خداوند موجد و مفوض ذرات وجود است و ذرات وجود از جمله اسباب  
مستندة سلسله طولیه حیات بشر ....

برای توضیح مطلب به کیفیت افعال حواس و قوای نفسیه توجه کنیم :  
(من عرف نفسه عرف ربه)

هر حاسه از حواس انسان ، فعلی مخصوص بخود دارد . مثل فعل دیدن که  
خاص حس باصره است و شنفتن که فعل قوه سامعه است .

این ها عبارت از انفعالات جسمانی است . چیزی که تسلط بر این  
انفعالات دارد فعل نفس است :

نفس حاکم معنوی و فرمانده حواس و جوارح است .  
دست و پا هیچ حرکت ندارد مگر باراده نفس ، چشم نمی بیند مگر به

اراده نفس کوش نمی شنود مگر باراده نفس - اگر اراده نفس نباشد اعضاء و جوارح در حکم جماد خواهند بود.

خداوند در نفس هر چیز خاصیتی ایجاد نموده . در نفس باصره شعاعی بوجود آورده که الوان را تشخیص میدهد . در سامعه قوه ای خلق کرده که اصوات را می گیرد . همچنین در نفس ، علم و اراده آفریده که قادر بر ادراک و تصرف در امور است .

اثر بطور اعم مستند بخالق و بطور محدود منتسب به مخلوق است .  
بنابر این مقام خالق بالاتر از آن است که افعال جسمیه باو نسبت داده شود . خواه نیکو و پسندیده باشد ، خواه زشت و ناپسند...  
سالها در فسق و عصیان گشته ایم آخر از کرده پشیمان گشته ایم

بهترین طریق قرب بتوحید انستکه : موحد علاوه بر توحید در ذات و صفات ؛ موحد در افعال باشد و معلومات را بمرتبه علم الیقین تحقیق نماید و چون بدرك صفات مخصوصه احدیت فائق گشت هرگونه وهم ، شك ، خیال از اوزائل میشود ، بنور علم الیقین آثار حقیقت در نظرش روشن می گردد .  
بدرد یقین پرده های خیال نماند سرا پرده الاجال

مرتبه علم الیقین عبارت است از : « محو الموهوم مع صحو المعلوم  
« یا هتک الستر عند غلبه السر » یا « جذب الاحدیة بصفة التوحید »  
سالک وقتی بانکشاف حقیقت ، سبحات جلال وهم وشکش زایل شد پرده موهوم را می برد ، چیزی جز معلوم نمی بیند ، بعین الیقین علامات حقیقت را می نگرد - مست باده وحدت می شود - بر سریر بینائی و هشیاری تکیه می زند .

« مگر بوئی از عشق مست کند      طلبکار عهد الست کند »

« بیای طلب ره بدانجا بری      وزانجا بیال محبت پری »

با ایمان بکلمه توحید « لیس فی الوجود الا الله » میگوید :

باوجود کثرت کائنات جز خدا نمی‌بیند - در هر شیئی اثر قدرت الهی را می‌نگرد - جمله آثار در نظرش مظاهری از صفات و دلائل بر اثبات ذات می‌آید - از آثار پی بمظاهر افعال ، از افعال پی بمظاهر صفات می‌برد .

این يك مرتبه از توحید است - یعنی توحید افعال - و توحید افعال مرتبه ای از علم توحید ...

این اولین سر منزل وصول سالکین بسوی واجب الوجود است نتیجه این رتبت توکل است .. توکل بفاعل حقیقی .. اعتماد به عنایت وی ... خداوند خالق جمیع ممکنات است . جز او هر چه باشد بمنزله شرایط و آلات .

### اما مسئله مثوبة و عقوبة وعد و وعيد

هر سزا و جزائی نتیجه ملکات فاضله یا اثر ملکات رذيله است و مرجع آن فاعل مباشر است : نه موجد مفیض ..

عقوبت بر نفس خطا کار . بمنزله درمان است بر جسم مریض و لازمه جسم مریض است نه موجد درمان - اثر سم در جسم خورنده آن ظاهر می‌شود نه در جسم سازنده اش .

طب روحانی در حکم طب جسمانی است دوائی که بمریض داده می‌شود بواسطه وجود مرض است ، عقوبتی که بنفس وارد می‌آید بواسطه بروز خطا

ادویه عقلانیه بر قیاس ادویه جسمانیه است - مثبت و عقوبت ، مترتب بر اراده فاعل مباشر مستحق است ، بحسب اراده و اختیار بنابر

اختلاف مراتب از حیث حسنات و سیئات نیست لکن انسان الا ما سعی  
 «ان احسنتم احسنتم لانفسکم و ان اساتم فعلیها» لها ما کسبت و  
 علیها ما اکسبت» و خیلی از نظایر این آیات و روایات «انما هی اعمالکم  
 ترد الیکم»

هر مصیبت و عقوبت که بر نفسی وارد آید بواسطه سوء اختیار و  
 کردار یا افعال خودش است - تعذیب و تخفیف ، از جمله حکمت های  
 الهی است - اگر خوف عقوبت نباشد ، نفوس بی پروا و سرکش ، برهم زن  
 نظام اجتماع میشوند ، نظام کل محفوظ نمی ماند

تکلیف و تخفیف ، ارشاد و تهذیب ، وعد و وعید ، ازاموری است که  
 خداوند جهت تشویق ناس به نیکوکاری ، به فضیلت ، بعبادت پسندیده ، باخلاق  
 جمیله ، بملکات فاضله ؛ مقرر فرموده .

بیم عقوبت و امید مثبت ، بشر را باصلاح معاش و معاد رهنمون  
 می شود - سعادت دنیا و آخرت را ضمانت می کند .

داعی حقیقی حفظ نظام مترتب بر وعد و وعید است . مخالفت و  
 عصیان مقتضی عقاب نیکوکاری و پرهیز مستوجب اجر و ثواب .

مرئوسی که با رئیس خود مخالفت کند چنانچه مجازاتی درباره اش  
 اجرا شود جز نفس خویش دیگری را نباید ملامت نماید .

اگر گفته شود: از مبدأخیز جزخیر نباید صادر شود و تعذیب گناهکار  
 یکنوع شراست ... چرا صادر میشود !..

جوابش اینست : خداوند نعمت وجود را ارزانی داشته ، وجود خیر  
 محض است و عالم منزله از شرور ، اما برای انسان مانعی از صدور خیر  
 و شر نیست ... عقوبت گناهکار همان اثر مثبت نیکوکار را دارد و  
 این عین عدل و صواب است . « عید »



(۵)

مشهد: نظریه آقای علینقی سامی کرمانی  
مدیر سابق چمن منطبعة مشهد

بسی چون و چرا بنموده آغاز  
بحیرت مانده اندر کار خلقت

شنیدم « بهمنی » نامی ز شیراز  
چو عاجز مانده از اسرار خلقت

چو من آن گفته هایش را شنیدم  
بر آن گشتم که گویم با دلایل  
نه هر کس گفت بیتی گشت شاعر  
که خلق عالم اندر این معما ؛  
مہین دانشور فرزانه « **اخگر** » ؛  
جواب « **بہمنی** » ز آغاز و انجام  
ز « **بیچون نامہ** » و آن فکر متقن ؛  
چو شعر از طبع شاعر گشت انشاد ؛  
و گر نہ جسم بیجان را نشاید ؛  
ولیکن شعر « **اخگر** » همچو جان است  
جوابی نغز گفتا « **بہمنی** » را  
« **مطیعی** » بہر طبعش کرد ہمت ؛  
کند « **سامی** » طلب ہر دم ز « **بیچون** »

سپند آسا ز جای خود جہیدم  
جوابش را ، ولیکن بود مشکل  
نہ ہر شاعر بود استاد و ماہر  
بگل وا مانده و در فکر بیجا  
سخن سنج و توانای و ہنرور  
سرود و کرد « **بیچون نامہ** » اش نام  
دل ارباب دانش گشت روشن  
بود جسمی ؛ کہ جان باید بدو داد  
کسی گوید کہ این نیک است ، یا بد  
بیانش فی المثل آب روان است  
زدود از لطف زنگ ریمنی را  
کہ تا مشہود سازد سر خلقت !  
کہ توفیقش دہد در نشر « **کانون** »

# قسمت دوم از دورۀ سوم

نظریات شعرا

بترتیب حروف تہجی

(۶)

## گرگان: نظریہ آقای آشفته گرگانی

سخن سر کرده در کردار «دادار»  
بسی ایرادها، بگرفته، زاینکار،  
چرا اینسان، چرا آنسان نمائی  
چرا بد آفریدستی جهان را؟  
کسی کز آن بجویدایمنی، کیست؟  
مگر از دست تو بیرون عنان شد؟

شنیدم «بهمنی» با طبع سرشار  
ز «راز آفرینش!» کرده گفتار  
که «یارب!» از چه رو اینسان نمائی  
اگر تو خوب خواهی بندگان را:  
مکانی را که در آن ایمنی نیست،  
چرا؟ اینجا چنین، آنجا چنان شد



آقای آشفته کرگانه

ادیب نکته‌دان «سرهنگ اخگر»:  
 بسی گفتار نفز ، ایجاد فرمود  
 «رموز خلقت» و اسرار تکوین  
 دی خالی شود ز اغیار محفل  
 بغیر عقل دیگر کس نباشد ؛  
 چرا ها را یکایک باز جوئی ،  
 چرا ها را دهد پاسخ بحکمت  
 برون از حد حکمت نیست خلقت  
 همان بهتر ، لب از ایراد بندی

پاسخ ، نکته سنج ، نکته پرور  
 سخنرا ، طرح نو ، بنیاد فرمود  
 مبرهن کرد ، با گفتار شیرین:  
 همانا ، گر بخلوتخانه ، دل ؛  
 بجای بوته گل ؛ خس نباشد ؛  
 نو با عقل آنزمان کر راز گوئی  
 کند واضح ترا «اسرار خلقت»  
 که باشد ، کار های حق بحکمت  
 چو از حکمت نداری بهره مندی

(۷)

تهران : نظریه آقای علیرضا

«آ گهی»

(عکس سمت راست)



فلک؛ چون طالع من سرنگون بود  
 نه سیار و نه ثابت بود پیدا  
 بدم در وادی حیرت گرفتار  
 بحالی زار و با فکری پریشان  
 رفیقی، مشفق، شیرین زبانی  
 پریشانی چرا در این شب تار؟!  
 مر او را کوهر معنی بسفتم  
 چه میپرسی؛ نمیدانم کجایم!  
 کتاب نغز و شیرینی بمن داد  
 بین کنجینه پر در و کوهر  
 ز هر محنت دلت آزاد گردد  
 ز دل زنگ غم و حسرت زدودم  
 بسی چون و چرا بنموده آغاز  
 ز دست جور گردون داد کرده

شبی چون روی زنگی قیرکون بود  
 دراز و، تار، هم چون شام یلدا  
 در آن شام سیه من با دل زار  
 بکار خود بدم مبهوت و حیران  
 در آمد ناگه از در جوانی  
 مرا گفتا: که ای در غم گرفتار  
 بیاسخ حال خود با او بگفتم  
 که من در وادی چون و چرایم  
 پس آنکه دست برد و بادلی شاد  
 که بستان و بخوانش پای تاسر  
 بخوان کز آن روانت شاد گردد  
 کرستم آن کتاب، از هم کشودم  
 بدیدم «بهمنی» نامی ز شیراز،  
 ز خالق شکوه ها بنیاد کرده

برای پاسخ « سرهنگ اخگر »  
 روان اشعار چون آب زلالی  
 عیان بنموده از دریای فکرت ؛  
 مثل از ماهی و دریای عمان:  
 ز گفتار خوش آن نیک بنیاد  
 مناسب اندر این جا یک مثل شد  
 زمان «حضرت موسی ابن عمران»  
 که یارب! چون تو ستاری و غفار؛  
 رحیمی گر، جهیم از چیست یارب؟  
 چو «موسی» یافت از حالش نشانی  
 پشیمان شد از آن گفتار درویش  
 کنون من هم چو درویش پریشان  
 که شد گفتار نفزش خضر راهم  
 عزیزم «بهمنی»! ای نور دیده  
 ز حکمت نور و ظلمت را قرین کرد  
 نکردی تیره گر ظلمت هوا را؛  
 تو از تاریکی شب میتوانی ؛  
 «مطیعی»! ای مرا چون جان شیرین  
 سزد کز تو نمایم قدر دانی ؛  
 تو ما را از کرم احیا نمودی  
 خدایا! «آگهی» را آگهی ده

روان بنموده بحری پر ز گوهر  
 سیاق بی نظیر بیمشالی  
 ز هریتی از آن ابواب حکمت  
 نکو آورده آن مرد سخندان  
 شدم از محنت دیرینه آزاد  
 که در کامم گوارا چون عسل شد  
 شده درویشی اندر کار حیران  
 چرا نام تو گردیده است جبار؟  
 جهیم ار شد، نعیم از کیست یارب؟  
 بدو بنمود اسرار نهانی  
 نیاز آورد سوی خالق خویش  
 دعا گویم «باخگر» از دل و جان  
 برون آورد فکر او ز چاهم  
 «خدا» عالم ز حکمت آفریده  
 پی آسایش ما اینچنین کرد  
 کجا نور خور آمد آشکارا !..  
 شعاع روز روشن را بدانی  
 «مطیعی»! ای مرا محبوب دیرین  
 که حل کردی معمای نهانی!  
 چو «بیچون نامه» را افشا نمودی  
 بسوی معرفت او را رهی ده

## شیراز : نظریه آقای احمد حشمت زاده

بدانش توسن كلك تو چالاك  
بود از نور رایت خور شعاعی  
علم دار سخن سنجانی امروز  
بود «كانون» تو «چارش» دانش

«مطبعی!» ای مطیعت عقل و ادراك  
«مطبعی» لیک دانش را مطاعی  
بجسم علم و دانش جانی امروز  
بنزد اهل علم و فضل و بینش



که ای قطب ادب را همچو محور  
که بر بودی ز میدان سخن؛ گوی  
چو مهر عالم آرا در جهان طاق،  
حقیقت در معنی خوب سفتی  
عیان کردی تورأی خویشتن را  
نشان دادی تو ؛ اخلاق حمیده  
طریق عقل همراه تو پوپند

بگو با حضرت «سرهنگ اخگر» :  
توئی آن دانش آموز سخن گوی  
ادیب و نیک خوی و نیک اخلاق  
به «بیچون نامه» اشعاریکه گفتی؛  
بیان کردی بشیوائی سخن را  
نمودی ظاهر ؛ ایمان و عقیده  
همه تقدیس گفتار تو گویند

که باشد خوبتر از در خوشاب  
زگفت «بهمنی» حیرت فرودم  
نبد گفتار او در خورد تکرار  
شود باطل بترك اسم معدوم

ولیکن نکته ای اینجاست دریاب:  
شبی در انجمن بودی و بودم :  
ولی ای اوستاد نغز گفتار :  
بود این نکته نزد عقل معلوم :

(۹)

## تهران : نظریه آقای «احمری»

(عکس سمت راست)



وفا جوئی چرا از چرخ گردون؟  
خرد سرگشته در وادی حیرت  
نه بینایش دیوان قضا را  
نموده بحث «افلاطون» در این باب  
قضا را طرح کرده با معما  
«ارسطو» مرغ روحش پر گرفته  
شود تا بلکه او حلال مشکل  
طبیعی گوید اینها قیل و قال است  
چو بد آید قضا بد نام و مظنون  
هوای کودکی از سر بدر کن  
طبیعت قادر و استاد کامل  
چو کشتی جو؛ ز جو گندم نروید  
ازین اوهام شد ویرانه عالم

خود او بیچاره گرداننده بیچون  
جهان را بنگرد؛ با چشم عبرت  
که بیند در قدر سر جزا را  
ولی فکر بشر نقشیست بر آب  
قدر را اسم برده بی مسمما  
غرور عقل را رهبر گرفته  
چو استادش فرومانده است در گل  
قدر عضوی ز اعضاء خیال است  
به نیکش از قدر گردید ممنون  
به اوضاع طبیعت خود نظر کن  
به ذرات جهان بیناو و عامل  
قضا هم در طبیعت ره نجوید  
حقیقت در طبیعت شد مسلم

دلیل فلسفی بی آب و رنگ است  
 در اینجا پای استدلال لنگ است  
 حکیمان سعیها کردند زین راه  
 که از اسرار «حق» کردند آگاه  
 بیای عقل هر سوئی دویدند  
 بجز سرکشتگی سودی ندیدند  
 حقایق را ز عاشق جستجو کن  
 خرد را گوی کمترهای وهو کن  
 چراغ عشق هر جا بر فروزد  
 عقاب جهل را شهر بسوزد  
 بخلوت روی دلرا سوی او کن  
 بآب دیده کسب آبرو کن  
 بیال «عشق» ؛ پران شو بافلاک  
 که تائینی قضا را چیست در خاک  
 قضایای «قضا» را عشق جوید  
 جز او راه «قدر» را کس نپوید  
 چو شد «جبریل» با «احمد» در این راه  
 ز رفتن ماند، از دل بر کشید، آم  
 در آنجا «عشق» ناگه شد پدیدار  
 «فبی» را عشق بردش تا «بدادار»  
 «بچشم سر» مبین ارض و سمارا  
 «بجشم سر» نگر صنع «خدا» را  
 بشو «عاشق» که تا آگاه کردی  
 بر صاحب دلان ، دلخواه کردی  
 نباشی هیچکس در قید هستی ؛  
 رهانی خویش را از خودپرستی  
 شوی واقف ، «باسرار الهی»  
 عیان بینی هرآن سری که خواهی  
 چه نیکو گفته آن «شیخ شبستر»  
 مشام جان ، نموده زان معطر :

«جهان چون خال و خط و چشم و ابروست»

«که هر چیزی بجای خویش نیکوست»

«بمطلع» تکیه بر «بیچون» نمودم  
 «بمقطع» یاد «بیچون نامه» بودم  
 شنیدم «بهمنی» آن مرد دانا  
 که باشد در سخنگوئی توانا  
 بکردار «خدا» چون و چرا کرد  
 بیا از این چراها ماجرا کرد  
 ولی «اخگر» ز نظمش آتش افروخت  
 کز آن آتش چراهای کهن سوخت

همه دانشوران را هم خبر داد  
بدست آورد آن اسرار با رنج  
که رمز داورج باشد تمامش!

«مطبعی» آن مهین دانشور راد  
ز افکار ادیبان سخن سنج  
از آن «اسرار خلقت» کرده نامش:

\*\*\*

بیدارش ز بس دل بود مایل  
روان اشکش ز چشمان همچو سیلاب  
«حدیث عشق» را آغاز کردم  
که عقل افسانه است اندر طریقت  
ولی عشق حقیقی، گیتی افروز  
که دریا بی رموز آفرینش  
که عاشق را نباشد خود پرستی  
رود معشوق اصلی از میانه  
خطائی گفته باشد بس محقق  
نباشد حق، کجا هستی است پیدا  
خداوند سخن یعنی «نظامی»:  
«نظامی» هم سروده با صدافسوس  
خدا میداند و هر کس که رفته  
خدای عشق را رو پیروی کن

شبی در فکر او من بودم و دل  
بخوابش دیدم از غم گشته بی تاب  
در صحبت برویش باز کردم  
بدو گفتم، ادیب، در حقیقت:  
بود عشق مجازی خانمانسوز  
خط باطل بکش بر لوح دانش  
ز هستی دم مزین گر عاشق استی  
چو کوئی؛ ماومن، دام است ودانه  
چو «منصور» ارکسی گوید «انا الحق»  
همه هستی ز نورش شد هویدا  
بیانی دارم از آن مرد نامی .  
نه تنها من شدم از عقل مأیوس  
«خرد؛ مومین قدم، وین راه؛ تفته  
تو هم چون «احمری» دل را قوی کن



(۱۰)

کرمانشاه: نظریه آقای سید  
عبدالحجت «بلاغی»

(عکس سمت راست)



زمین بگذاشته در چاه رفته  
بذات خالق گویا و ابکم  
زعیش و نوش و جاه و خودپرستی:  
ز جنک و صلح نوع و آشتی؛ قهر  
ز صغری و ز کبری و نتیجه  
نما صغری و کبری را زهم بخش  
ولی از تو و زو گاهی است کبری  
غنا و فقر راهش اختیاری است  
از او لیکن ز تو خوش خلق بودن  
ز تو جهل و ازو دانش هویدا  
ز تو قهر و ازو مهر است دائم  
ازو صحت ز تو نا تندرستی

یکی فرزانه بیرام رفته؛  
بداده نسبت هر بیش و هر کم  
ز مرگ و زندگی و تنگدستی:  
ز هر پستی و هر بالائی دهر  
بود این لب افکار مریجه:  
ولیکن ای روانت روشنی بخش  
مسلم نزد او و تو است صغری  
حیوة و موت امر اضطراری است  
رخ زیبا و نا زیبا نمودن  
ز تو ظلم و ازو عدل است پیدا  
ز تو جنک و ازو صلح است قائم  
ازو بالائی و از تو است پستی

چو از امراض کردی خویش رنج  
شفایت میدهد از هر شکنجه  
چو حفظ الصحه را دادی تو از دست  
مرض از تو و «یشفین» از او است (۱)  
ز موضوع غنا راندی سخن را  
ز جان بشنو کفون گفتار من را  
خدا داده بما هر ماده خام (۲)  
ز هر چیزی که بنهی تو بر آن نام  
من از تو تو ز من کردیم امساك  
بگفتی حق دهد؛ **حاشاك! حاشاك!**  
برو جانا ضلالت را به «یاسین»  
ز ترس فقر کردیمش دفائن  
بدیمان گر ز رحمت ها خزائن  
«لوامسكتم» (۴) صریح است ای برادر  
خدا بر عز و بر ذل قادرستی  
مکافات عز و ذلت تو  
خدا داده است عقل و جان پا کت  
خدا بر قدر عقل و فکر و هوش  
من و تو عقل را انکار کردیم  
من و تو قسمت خود بد نمودیم  
راجع بیک فلسفه از فلسفهای نماز و روزه و حج و علم و جهل و غیره  
بیک مه روزه گشتی تا بدانی  
تو حال کرسنه در زندگانی

- (۱) و اذا مرضت فهو يشفين  
(۲) اشاره باینکه خداوند تمام مواد اولیه را خلقت فرموده و کلیه عوامل مؤثره برای بشر یکسان است.  
(۳) سوره مبارکه یسن  
(۴) قل لو انتم تملكون تملكون خزائن رحمة ربی اذا لامسكتم خشیة الاتفاق  
(۵) قل اللهم مالك الملك تؤتی الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بيدك الخير انك على كل شئی قدير  
(۶) لا يكلف الله نفساً الا وسعها

که بینی حال مردم در ضراعت  
چگونه بینوا شد در حزینی  
خدارا قرض دادی با کم و بیش (۲)  
ولی حق داده ما را علم و الهام  
ولیکن دیدن من هم صحیح است  
ز تو خنده ز من بوس و کناره  
دل من از نفهمی تو خونست  
دلت از دست دنیا سرد گردد  
کر و بی نور گوش و هر دو دیده  
نه بینی چیز دیگر تا قیامت  
چه باشد راحت این جان شیرین

### راجع به هدایت و ضلالت

ولی از رنك بابا گشت دیجور (۳)  
«هدیناه السبیل» خوان زمزموز (۴)  
دهندت مزد اما روز آخر  
گرفتن دست در راه هدایت (۵)  
فقط لطفی است از حق بر غلامش

نماز پنج وقت در جماعت  
برهنه حج نمودی تابه بینی (۱)  
زکوة و خمس دادی بهر درویش  
نه پس ما طالب جهلیم و او هام:  
اگر که روی تو خوب و صبیح است:  
ز تو صورت ز من سیر و نظاره  
عدالت غیر این برکو تو چونست؟  
چو پشتت خم، چو رنكت زرد گردد؛

شود چون میوه ات زرد و رسیده  
ز فرزند و ز مردم جز ملامت  
دگر بر کو بغیر از مرک دیرین

در آغاز تولد بود چون هور  
خدا ره را بتو بنموده چون روز  
تو شا کر کر بوی و کر که کافر:  
ولیکن داد توفیق و عنایت  
که اهداء است و عکس اضلال نامش

(۱) اشاره با حرام در موقع حج است

(۲) من ذالذی یقرض الله قرضاً حسناً فیضاعفه له اجرأ حسناً

(۳) کل مولود یولد علی الفطرة الا ان ابواه یهودانه او ینصرانه او یمجسانه

(۴) انا هدیناه السبیل اما شا کراً و اما کفوراً

(۵) آیات داله بر اینکه اهداء و اضلال از طرف حق است و در اینجا فرق ارائه طریق

بدون ایصال الی المطلوب و ارائه طریق بایصال الی المطلوب که آن ایصال لطف فقط است معلوم گردید

خدا میدانست که تو سعیدی      بطن مادرت یا که پلیدی (۱)  
 نبوده ممشه (۲) آلوده دریش      شده ایجاد (۳) علم را بیندیش (۴)  
 ولی علمش نکردد حا کم تو      چو میکردی کز قش علم پرتو (۵)  
**( راجع بکور (۶) )**

باعمی داده هوش و فهم سرشار      بجای چشم تو اندر شب تار  
 اثر کر شد ز یکعضوی ربوده      بعضو دیگری قوت فزوده  
**راجع بخلقت شیطان**

چرا اوقات از شیطان شده تلخ      مگر تو غرّه ماهی و او سلخ!  
 بنسبت خوب و بد در چشم بیناست      که از نسبت بیا اینچرخ میناست  
 تو از او اوزتو از هر دوتان من      بدم آید مشو رنجیده از من  
 خدا بنما حقایق را کماهی (۷)      «بلاغی» را چو اسپید از سیاهی  
 سخن را ختم سازم من باین بیت      که باشد از چراغ حکمتش زیت  
 «سلام بارد» از غیب آورد      که «بیچون نامه اخگر» شود سرد  
 حرارت کم کند هم زین معما      چوبهمن «بهمنی» شد راه پیما  
 جهان چون چشم و خال و خط و ابر و ست      که هر چیزی بجای خویش نیکوست  
 «محمد» گفتن و موسی شنیدن      شنیدن کی بود مانند دیدن  
 بکرمانشاه اندر ماه ذی الحج      بسال «غشنه» آمد ختم این حج (۸)

﴿ ۱۳۵۵ ﴾

(۱) السعید سعید فی بطن امه والشی شقی فی بطن امه

(۲) ممش زردالو

(۳) ما جعل الله الممشة ممشاً بل اوجدها

(۴) وعلم آدم الاسماء كلها ثم عرضهم على الملائكة

(۵) علم ازلی علت سعادت و شقاوت نیست.

(۶) گرچه کوری در اثر عدم توجه و راءات حفظ الصلحه خود و یا بون و اوست

(۷) ولیکن معذک خداوند جبران فرموده (۷) رب ارنالاشیاء کماهی

(۸) ذی الحجّه بکسرحاء ماه قمری و حج یعنی قصد - لله علی الناس حج البیت الایه و حج بکسرحاء است

(۱۱)

# سبروار: نظریه آقای محمد تقی بلوکی سبزواری

(عکس سمت راست)



نظریه آقای بلوکی در قسمت اول صفحه ۱۷۳ درج شده چون در آن صفحه اشتباهاً بجای عکس آقای بلوکی عکس آقای نوروزی بطبع رسیده باطلب پوزش از مشارالیهم مجدداً بطبع چند بیت ذیل که متمم نظریه آقای بلوکی است و عکس مشارالیه مبادرت نمودیم.

مهین «بهمنی» آن هشیوار مرد  
که دارد ز دوران دلی پر ز درد  
نموده جهان آفرین را خطاب  
گشوده در اعتراض و عتاب  
که از چیست تبعیض در سر نوشت؟  
چرا خلق گردیده زیبا و زشت؟  
چرا شد یکی پست و آن يك بلند؟  
یکی خوار شد و آندگر ارجمند

\*\*\*

که کاخ ادب گشته زاو استوار  
در حکمت از طبع خود سفته است  
ز انصاف میداشت اندك نصیب  
که گفتش شود در خور لاو لن  
چو اندیشه را اندر آن راه نیست

پی پاسخ «اخگر» هوشیار  
بسی نغز و شیوا سخن گفته است  
اگر «بهمنی» آن ادیب اریب :  
نکستی چنین بی تأمل سخن  
بر «اسرار خلقت» کس آگاه نیست

(۱۲)

ساری : نظریه آقای محمود

«بهریزی»

(عکس ست راست)



دوش آمد به برم آن بت شیرین گفتار  
آمد و ز آمدنش تازه نمودم دیدار  
خوی زرخسار برافروخته اش بود چکان  
همچنان ژاله که بر لاله چکد در گلزار  
نیمه شب بود فرو رفته مرا دیده بخواب  
تابش نور رخس کرد ز خوابم بیدار  
نه عجب دردل شب گر که عیان دیدم روز  
شمس روشن کند آنجا چو نماید رخسار  
سخت شد شاد از این موهبتم دل که گرفت:  
خاک ما نمکده ام از قدمش بس مقدار  
جستم از جای بحالیکه روان بود چوسیل:  
اشک شوقم زد و چشم و عرقم از رخسار  
رفتمش خاک قدوم از مزه و آنگاه گرفت:  
بر روی چشم من آنماه بصد عشوه قرار

گفتمش خور زکدامین طرف آیا سر زد  
 که تو خورشید صفت سرزدیم در شب تار ؟  
 مرحبا ای بت محبوب که از راه کرم  
 پرسشی کردی از عاشق دلدادۀ زار  
 گفت تا چند تودر خواب و رفیقان بیدار  
 گفت تا چند تو مستی و حریفان هشیار  
 اندکی دست ز گفتار فروکش وانگاه  
 پشای بردار ز همت بطریق کردار  
 هیچ دانی که به نیروی سخن پردازان :  
 شده طوماری پرداخته پر از اشعار ؟  
 خود مگو شعر در آندقتر؛ کوسحر حلال  
 کاندکش آمده الفاظ و معانی بسیار  
 خواست آقای « مطیعی » که قدم بردارند  
 فضلا؛ در پی اسرار و رموز « دادار »  
 گفتمش هست کسی تا که کند چون و چرا؟  
 ویژه در کار خداوند ! بهل این پندار  
 گفت آری نشنیدی مگر از سستی رای ؛  
 « بهمنی » چون و چرا کرده بسی در اسرار  
 ساخت اشعار فراوانی در این مبحث  
 که گواه است باندیشه او این آثار  
 گرچه استاد سخن « اخگر » پاکیزه نهاد  
 پاسخش داد و فروشت بآب آن اشعار

لیک زبینه بود تا که ز دست آید  
 باسخی گوئی و از پا نه نشینی ، زنهار  
 کفتم اینراه بود صعب و کسی را شاید :  
 که در اینراه بود خنک کلامش رهوار  
 نره چون سازد اندر بر خورشید فلک ؟  
 قطره در دامن دریا نتوان جوید بار  
 گفت نومید مباش و بسخن آی که نیست ؛  
 جز سخن قدر وجود بشری را معیار  
 گفت و برجست و برون رفت و پس از رفتن وی  
 غوطه ور گشتم ناچار بیحر افکار  
 پیش گفتم : فهم بشر و سر وجود  
 فی المثل هست همان قصه « کدو » را و « چنار »  
 زان سپس جستم از جای وزدم دست مراد  
 دامن « سعدی » خلاق سخن را ستوار  
 ناگهان طرفه « گلستانی » دیدم همه کل  
 « بوستانی » همه جا سبز و هرسو ازهار  
 چونکه منظور خود آنجای بدیدم چیدم  
 شش گل تازه در آنساحت فردوس آثار :  
 آفرینش همه تنبیه خداوند دل است  
 دل ندارد که ندارد بخداوند اقرار ،

- « کوه و دریا و درختان همه در تسبیحند »
- « نه همه مستمعان فهم کنند این اسرار »
- « این همه نقش عجب بر در دیوار وجود »
- « هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار »
- « که تواند که دهد میوه شیرین از چوب ؟ »
- « یاکه داند که بر آرد گل صدبرگ از خار »
- « یاک و بی عیب خدائی که قدیر است و عزیز »
- « ماه و خورشید مسخر کنند و لیل و نهار »
- « چشمه از سنک برون آرد و باران از میغ »
- « انگبین از مکس نحل در از دریا بار »
- « کف » بهرونی « این نظم بدان شیوه که گفت :
- « بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار »



(۱۳)

## تهران: نظریه آقای مهدی پرتوی

(عکس سمت راست)



دوش در خانه دل مهد قیاس  
من وعقل و خرد و فکر و حواس  
جمع بودیم و خلاص از غم و رنج  
دل شب بود و نبد جز ما پنج  
بحث در مسئله خلقت بود  
بود معدوم ازل یا موجود  
ز که باشد؟ که بود واضح آن؟  
چند رفته است و چقدری مانده است  
راستی کیستشان راهنما؟  
مبدأ این دو چه؟ این فکر ز کیست؟  
کیست این دایره را سازنده؟  
که وجود از عدمش؛ نارد زیست  
قطره آب شد اینسان جنبان  
علت اینهمه معلول که بود؟  
این همه نظم و قوانین؛ عجب!..  
مات ز اسرار تن و این تکوین  
سالها دایر و بر کار مدام  
زین تن و حاکم تن یعنی دل  
ز دبستان که آموخته فن؟

بانی محفل ما فکرت بود  
کز کجا دهر بیامد بوجود؟  
این قوانین و نظامات جهان:  
راستی دوره دنیا چند است  
در مدار همه اجرام سماء  
شمس از چیست و منظومه ز چیست  
ز چه رو گشت فلک گردنده؟  
عجب! این نفخه نامرئی چیست؟  
بوالعجب! جسم چه بوده است و چسان  
سبب خلقت «سلول» چه بود؟  
والهم از که گرفته است فرا:  
از سر پنجه پا تا زبرین  
یک تن و اینهمه ترتیب و نظام  
توسن درك فرو مانده بکک  
این دل این مرکز اعضای بدن:

که مرا عقل ز سر شد زایل  
ز چه آید بجهان ؟ بهر چه باز  
کیست کاین راه مرا بنماید ؟  
قلم صنع کشیده است بر آب  
نام او را بزبان تا مردف  
توسن فکرت ! بر گیر عناف  
نه ز اجرام و جهانستی . بل :  
که نه آخر بودش نه مبدا  
آنچه در وهم نبود آن باشد  
می ندانم که چگویم چون است  
توانی که شناسیش چو دوست  
نه مکانی است کزو پرسیدن  
موجب آمدن و رفتن بود :  
فاش این راز نگردد ! هی ! هی !  
که در این خانه کسی ره نبرد  
منما ، هادی خود کن توحید  
زین طریقت تومنه بیرون پای  
چه تو زین مرحله یابی منظور  
هان که این قافله را مقدور است  
نبرد سودی جز ندبه و آه  
نیست از « بهمن » تنقیدش بیم  
بندگیش امتعه . وحدت نام است

حیرتم این چه رموزی است بدل  
بکجا بود و چه بوده است آغاز  
ره مجهول فنا پیماید ؟  
کیست این گلشن عالم را باب ؟  
کیست این کس که نیارم بردن  
هان نگهدار زبان کلك مران  
این نه کس باشد و نه جسم و محل  
این خداست و بقدرت یکتا  
خالق عالم امکان باشد  
شرح و وصفش زخرد بیرون است  
تو بدین مایه خرد کانهم زوست  
او نه مرئی است که او را دیدن  
حکمت خلقت و اسرار وجود :  
این طریقت نشود کامی طی  
عبث آزار مده عقل و خرد  
در پی سر الهی تأکید :  
آری : البته بتوحید گرای  
مشو از قافله وحدت دور  
آنچه ات درد و جهان منظور است  
رهزن شرک در این منزلگاه  
کاروانی که بحق شد تسلیم  
این همان قافله اسلام است

(۱۴)

شاهرود : نظریه آقای

«جبار عرب زاده»

(عکس سمت راست)



خداوند روان بخش توانا  
 رساند یوسف از چاهی بشاهی  
 که گردید از طفیلش خلق افلاک  
 بشاه اولین سردار مردان  
 وجود او و آل طاهرینش  
 بگیرم خامه از بهر کتابت  
 که باشد در سخن دانا و بینا  
 نماید کشف اسرار نهانی  
 خجل از طبع پا کس آب کوثر  
 کزان اهل هنر را شاد کرده  
 عیان بنموده ز آن آغاز و انجام  
 بطبع آن کشیده رنج بی مر  
 به نشر آن نموده اهتمامی

سر نامه بنام حی دانا  
 خداوندی که از قدرت نمائی  
 سپس نعت محمد (ص) شاه لولاک  
 درود بیحد و نعت فراوان  
 که گشته شمع بزم آفرینش  
 از ایشان جویم اینک استعانت  
 شنیدم «اخگر» آن مرد توانا  
 بود غواص دریای معانی  
 جهان از نکبت خلقش معطر  
 ز همت نامه ای انشاد کرده  
 مر آن را کرد «بیچون نامه» اش نام  
 «مطیعی» آن ادیب پاک کوهر  
 کشیده زحمت ما لا کلامی

کتابی کش بیان جانفرائی است  
 که کرده بهمنی در کار یزدان  
 اگر چه حضرت سرهنگ اخگر  
 جوابی نیز من دادم بدوران  
 ادبیا! بهمنی! ای مرد آزاد  
 زمن کن گوش ای مرد سخندان  
 بزرگی هست در عالم خدا نام  
 در آنروزی که دنیا را نهاده  
 نسیم لطف و مهرش چون وزیده  
 شرار قهر او گر بر فروزد  
 شکایت کردن از خلاق عالم  
 اگر میرد یکی از بینوائی  
 سراسر حکمت است این رمز و اسرار  
 ز دل بیرون نما این شک و وسواس  
 تمام خلق اندر زندگانی  
 ز هیچ آیا چه آید در زمانه؟  
 همه نوع بشر در کار یزدان  
 همانطوریکه آب افتان و خیزان  
 نداند در کجا رفت و کجا شد  
 همه هستیم سرگردان و حیران  
 چو نتوانیم کردن کشف اسرار  
 پایان آورم کاین نغمه گفتار:

سراسر پاسخ چون و چرائی است  
 به چون و چند افکار پیرشان  
 جواب گفته هایش داده یکسر  
 که بر «اسرار خلقت» هست برهان  
 رموز خلقت ارجوئی مکن داد  
 که رحمت باد بر جانت یزدان  
 کنز او بیچارگان گیرند آرام  
 بهر کس هر چه لازم بوده داده  
 بر این اجساد بیجان جان دمیده  
 سراسر خرمن هستی بسوزد  
 بود بی مورد از فرزند آدم  
 رسد گر بینوائی بر نوائی:  
 که مارا نیست در آن حد گفتار  
 دمی بر خویش آی و خویش بشناس  
 همه هیچند در بحر معانی  
 که سازد این سخنها را بهانه  
 بود حیران چو آب جویباران  
 بدربائی فرو ریزد شتابان:  
 چرا رفت و پایان از کجا شد  
 نه از آغاز آگاهی نه پایان  
 به خاموشی همه هستیم ناچار  
 جواب بهمنی باشد ز «جبار»

(۱۵)

کازرون: نظریه آقای علیمحمد

« حکمت بوشهری »

(عکس ست راست)



ز من ای پیک برکو « بهمنی » را  
 فرو هل این غرور و توسنی را  
 بود منزله تو خلوت ، دل  
 مبارك بر تو باد ایدوست منزل  
 همی می نوش با در دیکش دیر  
 مکن چون و چرا؛ در کار نقاش  
 مجو ما فوق ادراك خود، آوند  
 که بندد پیش ایمان سد تلبیس  
 چرا باشد یکی بد، دیگری نیک  
 گروهی بینوا؛ در سوز و سازند  
 بسی کردی و در کار خدائی  
 پیاسخ ساختی جمعی گرفتار  
 ز من بنیوش سرکار « یزدان »  
 خرد با اوبه یکجا در دمیدند

در این خلوتسرای خالی از غیر  
 بسیر نقش کیتی شاد و خوشباش  
 اگر نطق و قلم دادت خداوند  
 تو کوئی از چه خلقت کرده ابلیس  
 «چه میشد که نبودى شام تاریک  
 تو کوئی از چه جمعی بی نیازند  
 دخالت در امور کبریائی  
 بدینسان تا کشودی لب بگفتار  
 کنون ای شمع جمع بزم عرفان  
 چو نفس سرکش اول آفریدند

همان اهریمن نفس است؛ شیطان  
 ترسد ز اهرمن مرد خردمند  
 وگر نبود کسی را عقل همدم:  
 که فرق آدم و حیوان دو چیز است  
 جهان بشنو که زیبا نو عروسیست  
 رخس مشاطه، قدرت چو وا کرد  
 چنین زیبا عروسی قامت آرا  
 بقول خود مخالف چون گرائی  
 چرا؟ نالیم از بد ما که دائم؛  
 دو دیده داده خلاق جهاندار  
 یکی چاه است و دیگر ره به پیش است  
 چرا ما پیش پای خود ننشیم  
 درون دفتر اوراق و ایجاد  
 بهر صفحه بسی حکمت رقم کرد  
 که داند سر فقر و بی نیازی؟!  
 غنا و فقر بی اصل و سبب نیست  
 چنین فرمود شیخ اندر گلستان  
 ذیلی دید «موسای پیمبر»  
 ز عوری خویش را درریگ برده  
 بموسی گفت درویش پریشان  
 ز فقر و بینوائی سخت زارم  
 بدوگاه عظیم کبریائی

جز او دیوی نیامیزد به انسان  
 نیفتد بخرد از ابلیس در بند  
 شاید گفتنش ز اولاد آدم  
 یکی نطق و دگر عقل و تمیز است  
 سپهرش؛ حجله گاه آبنوس است  
 شفق را غازه سرمه از دجی کرد  
 ندارد عیب صورت آشکارا  
 که مژگان سیه را میستائی  
 ز پای خود براه بد روانیم  
 که اندر کار خود باشیم هشیار  
 به یکجا جمع با هم نوش و نیش است  
 که باخواری بروز بد نشینیم  
 هزاران مصلحت گردیده بنیاد  
 تمامی ثبت بر وجه اتم کرد  
 در این ره کس نیارد ترکنازی  
 وگر نه ظلم؛ اندر کار رب نیست  
 که محکم زین حکایت کرد برهان  
 ز بی ستی شده در خاک اندر  
 بحرانی تنش در گل فسرده  
 که ای فرخ کلیم حی سنبهان  
 ترحم کن که رحمت خواستارم  
 رهائی ده مرا زین بینوائی

تقاضا از جناب کبریا کرد  
 بشوخی چهره از محبوب برتافت  
 بیا یوم النشوری دید از دور  
 دو دست و پای دید اندر بزنجیر  
 همی لاحول گویان، قصه پرسید  
 که از مستی شده از حالت خویش  
 یکی را کشته و افکنده درخون  
 همی میرفت، استغفار گویان

اجابت گشت چون موسی دعا کرد  
 فقیر ره نشین ساز و نوا یافت  
 بر این بگذشت روزی ناطق طور  
 فراترا رفت و مسکین را چون جیر  
 عجب هنگامه ای موسی بیا دید  
 خبر دادندش از احوال درویش  
 خراب از خانه پا بنهاده بیرون  
 «کلیم» از کرده خودش پشیمان

فضولی جز اصول ابلهی نیست  
 توانا گر شود آتش فروزد!!!  
 بهر افسانه ای؛ منظور معنیست  
 بجز افسانه دیگر نگفتند  
 که نوشاند اجل نا که یکی جام  
 نمیراندیم اینسان خیره گفتار  
 نمیگفتیم دانیم و توانیم  
 بود اجرام و خورشید و ستاره  
 نمیکردیم و خود کردیم قاضی

کنون ما را از تحقیق آکهی نیست  
 همان را کز برایش دل بسوزد  
 مراد ما سخنهای کهن نیست  
 چو ما بسیار کس زادند و رفتند  
 نبرده قصه ها را تا به انجام  
 چه بودی گر که در اسرار دادار  
 بد و نیکی که ما هرگز ندانیم  
 در این دریای اخضر بیشماره  
 مشیت را اصول اعتراضی

\*\*\*

بخم شد رأی زن در کار عالم  
 «که هر چیزی بجای خویش نیکوست»  
 در این ره توسن اندیشه میراند

شنیدستم که افلاطون اعظم  
 جهان را گفت همچون چشم و ابروست  
 ولی در خلقت مسکین «جعل» ماند

بزخمش خود «جعل» نیکو دوا شد  
که بیهوده نباشد کار یزدان  
بکار حضرت حق خیره سازیم  
کلام ما بجز اصل هوا نیست  
هزاران گونه ثابت ها و سیار  
کند سیاره ای خدمتگذاری  
چه؟ یا چونند؟ حیوان، یا نباتات  
بود سیاره را آئین بدنسان  
عناصر، آب، و باد، خاک، و آتش  
دد و انسان و دام و وحش و طیار  
دگرگون حالتی از نو بگیرد  
و یا بنهد ز حد يك کام بیرون  
بحکمت داده نسبت را کم و بیش  
و گر خندان دگر بر بغت بالد  
بد و نیکو، صلاح قدرت اوست



درختی خشك را بر ریشه میزد  
همی لرزید و مینالد بسیار  
ز دست باغبان میکرد زاری  
بگرید و بگردانید احوال  
نگر تا چون سخن پیرانه خوشگفت:  
نه بهر خویشتن بیهوده یازم

بزخم مهلکی تا مبتلا شد  
حکیمانه نمود از صدق اذعان  
کنون ما عقل روشن تیره سازیم  
زمین و آسمان از بهر ما نیست  
ورای عالم ما هست بسیار  
بگرد شمس هر يك بر مداری  
که میداند که مخلوق سماوات  
زمین بر گرد خورشید است بویان  
مرکب گشت چون با یکدیگر خوش  
پدید آمد از آن مخلوق بسیار  
بهر قرنی تبدلها پذیرد  
کسی را نیست یارای چه و چون  
نکو داند صلاح بنده خوش  
اگر گریان یکی از درد نالد  
همه از مصلحت، و ز حکمت اوست

بیای باغبانی تیشه میزد  
شنیدم آن درخت خشك بی بار  
بدان زفتی و قطر و پایداری  
شنید این ناله آن پیر کهن سال  
زبان بگشود در پاسخ کهر سفت  
من از بهر تو خود را رنجه سازم

که سر سبزیت بخشایم همیشه  
که شناسی بد و نیکو ندانی



که مخلوقی ضعیف و نا توانیم!  
کجا جوئیم ره در این بیابان  
نداند بنده ، با این یینوائی  
«مطیعی» را زما بر گو تحیت  
ترا از دل مطیعیم وهم ازجان  
میان بسته بخدمت استواریم  
ندادی لا اقل يك روز مهلت  
پی برهان در معنی فشانم  
چو خور کردم سپهر نظم روشن  
ز خجلت نفکنم درپیش خودسر  
که شیرینی نخواهد کس زقاضی  
«حوالت باخدا کردیم و رفتیم»



سمعی و بصیری و حکیمی  
خطا بخشی و غفار الذنوبی  
جمادات و نبات و ظلمت و نور  
ز تو بر پا شد خضراء سراق  
ز عکس واجب گردید پیدا  
ز تو ایجاد شد از روز آوند

فرو ریزم ز تو خشکیده ریشه  
چه میدانی تو سر باغبانی

من و تو سر یزدانی چه دانیم:  
کجا یابیم راز و رمز امکان  
رموز مصلحت های خدائی  
تو ای بی سیم سیار طبیعت  
بگو ای آفتاب چرخ عرفان  
چرا فرمان دهی فرمان گذاریم  
ندانم از چه ما را در قضاوت  
بدو یا در سه ساعت کی توانم  
اگر چه هم بدین برهان متقن:  
کلام گر نشد شیرین چو شکر  
نیندیشم ز استقبال و ماضی  
مراد ما قضاوت بود گفتیم

خداوندا ! تو دانا و علیمی  
جهاندارا ! تو ستار العیوبی  
به امرت هر چه هست و نیست مأمور  
ز تو پیدا شد اضداد و موافق  
نقیض ممکن و عکس هیولی:  
تلونهای دهر و فصل و پیوند:

ز سر حکمت کس نیست آگاه  
مشیت زیر امر تست حاشا  
ز مثنی خاک ما را آفریدی  
تو دادی عقل و ادراک و تکلم  
وگر نه خاک را نبود اراده  
چه داند سر خلقت، خاک ناچیز!  
مؤثر از تو شد «اسرار خلقت»  
توئی صورتگر چالاک ایجاد  
چگونه نقش کلك مرد نقاش  
که این رنگ از چه جای آن نبودی  
چرا کردی رقم با کلك الوان



تو خلاق سموات و زمینی  
به امر کن ز حکمت گشت مخلوق  
بهر طرزی که رسم مصلحت بود  
به کاف و نون کسیرا آگهی نیست  
هزاران بهمنی و صد چو اخگر  
اگر سوزانی ار بخشی تو دانی

تو نقاش هم آبی و هم اینی  
زمین و آسمان و شید و عیوق  
بفرمان تو کائن چهره بگشود  
دم ارزد کس بجز از ابلهی نیست  
بدرگاه تو درویشند و مضطر  
که دارای زمین و آسمانی

(۱۶)

## تهران : نظریه آقای امیر ساسان دهکان

(عکس سمت راست)



ز راز آفرینش دم زدن مارا نمیباید  
چراو چون بکردار جهان آرا نمیباید  
نمیباید که از دریا بگوید قطره باران  
که از یک قطره چونین فکرتی اصلا نمیباید  
ادیب بهمنی را گفته هائی زین نمط باشد  
برای پاسخش جز «اخگر» والا نمیباید

روا باشد که از خورشید شمعی خرده گیر دهان؛

دماغ خرد خردان را چنین سودا نمیباید

جهان کوه است و ما بر آن چو مورانیم سرگردان

هوای سیر «که»؛ بی پای «که» پیمای نمیباید

اگر چه نکته سنجستی یقین دارم خطا کردی

عزیزم بخردان را این چنین کالا نمیباید

بر اسرار ازل هان ؛ انتقادات بدان مانده

که قطره گوید ؛ اینجا تا من ؛ دریا نمیباید؛

یکی در گفته های خویش بنگر پاسخ خودده

که باشد بس عیان دیگر بیان ما نمیباید

ز اسرار وجود ای مرد بخرد دم مزین هرگز

نهان سر به پیدا، راه ناپیدا نمیباید

(۱۷)

کرمان نظریه آقای یوسف سهرابیان

«راسخ»

(عکس ست راست)



سخندانى شنيدم ز اهل شیراز  
ز غفلت کرده از اندازه بیرون  
که ایزد از چه شیطان آفریده  
کل و خار از چه میباشند توأم  
سخن ز اسرار خلقت کرده آغاز  
بسی چون و چرا درکار بیچون  
بلاى اهل ایمان آفریده  
چرا هر شادی از پی آورد غم



ادبیا! بیشك از دست زمانه  
که آن منظومه را انشاد کردی  
غمی بر دل رسیدت بیکرانه  
بخلاق جهان ایراد کردی



بهل مستی و شو بکلحظه هشیار  
که در کار خدا چون و چرا نیست  
نشد اندر این وادی زدن گام  
که این تاریک ره طی کردنی نیست  
بر افکن پرده غفلت ز دیدار  
سخن گفتن ز خلقت حد ما نیست  
که نی آغاز میبینی نی انجام  
در آن شمع خرد را روشنی نیست  
نه تو دانی نه من اسرار خلقت  
مزن بیهوده دم از کار خلقت



|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>که «کرمی» داشت در سیبی مکانی<br/>         ز ماه و مهر و انجم بیخبر بود<br/>         که عالم از چه باشد تیره و تار<br/>         بنا که سیب را از شاخه انداخت<br/>         دگر کون دید ، اوضاع زمانه<br/>         زمین و آسمانی دید ، بهتر<br/>         فرو ماندی ز درك آفرینش<br/>         پریشان جملگی در کشف «اسرار»</p> | <p>بیاد آمد مرا خوش داستانی<br/>         همانش در نظر از خشك و تر بود<br/>         ولیکن بود حیران اندر این کار<br/>         قضا را تند بادی سخت بر تاخت<br/>         چو سر آورد بیرون ز آشیانه<br/>         بدر اندر جهانی دید ، بهتر<br/>         نبودی چونکه وی را چشم بینش<br/>         بسی بودند پیش از ما در این دار</p> |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|



|                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                         |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>همه حیران از این بالا و پستی<br/>         بهر چیزی مقامی شد معین<br/>         نه بی شب روز میگردد پدیدار<br/>         خلل یابد همه ارکان عالم</p> | <p>نشد معلومشان اسرار هستی<br/>         چو ایزد کرد کیتی را مزین<br/>         نه گل در باغ دارد جلوه ییخار<br/>         از این عالم اگر چیزی شود کم</p> |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|



(۱۸)

اصفهان : نظریه آقای سید حسین

« سرشار مصطفوی »

(عکس سمت راست)



ادیب نکته پرداز سخنور؛  
 مهین استاد دانشمند « اخگر »  
 در درج سخن را چونکه بگشود  
 سخن آسان که باید گفت فرمود  
 که توانم ز اظهارش زبان بست  
 که این گیتی چو یک آئینه ماند  
 کلی از بوستان معرفت چید  
 غباری گشته بر سطحش نمایان  
 غبار آن فروتر گشت تیره  
 چو این علت جز از بیدانسی نیست  
 ز لطفش عقل و ادراک و بیان داد  
 بما داد آنچه را بودیم درخور  
 که بشناسیم آنرا خوب از چاه  
 برای آگهی ز **اسرار خلقت**  
 گناه کردگار داد گر چیست  
 وزان کردن روان تیره روشن  
 توان ز **اسرار خلقت** آگهی یافت  
 سوی **اسرار خلقت** ره نجوید  
 باستانان فن این بحث بگذار  
 در این حد بحث را بگذار و بگذر

مرا هم نیز ایدون نکته ای هست  
 هر آنکس را که دانش هست داند؛  
 که اندر آن حقایق را توان دید  
 ولی این آینه زاو هام انسان؛  
 جهالت هر چه شد بر علم چیره؛  
 همه دانند این تقصیر از کیست  
 خدائی کاو بما تاب و توان داد؛  
 عطا فرمود اسباب تفکر  
 بداد او دیده بهر دیدن راه؛  
 بیخود این مواهب را ز حکمت  
 گر اکنون زان کسی را آگهی نیست  
 بیاید بهره مند از علم گشتن  
 چو نور فضل و دانش بر جهان تافت  
 کسی گر غیر از این راهی بیوید  
 زبان کن از سخن کوتاه « **سرشار** »  
 چو دانش بیش از اینست نیست رهبر

(۱۹)

اصفهان: نظریه آقای رضا بهشتی نژاد  
«شکر»

(عکس سمت راست)



به فرهنگ بودم که فرخنده پیر،  
سخن سنج و مرانجم را دبیر  
لب شکرینش شکر خای شد  
وزان کنج بیچون کهرزای شد  
وزان گفته «بهمنی» تا به بن  
که باشد برازنده برتری  
ز گفت مهان چاهمای ساختم  
مر او را تنیده بهم هفت رنگ  
بیوید سراپای آن ریسمان  
کهی ارغوانی کهی لاجورد  
مر آنرا دو صد رنگ پنداردی  
باندیشه نا تندوست آیدش  
نماید نگه بر همان ریسمان  
دل آویز و دلچسب و دلبنده اوست  
که پویان بر این آسمان بلند  
که درکار بیچون نه چون و چراست  
ز «شکر» شنو پند و خاموش باش

ز «سرهنگ اخگر» براندی سخن  
بر آن گفته ها بایدم داوری؛  
بره اسب اندیشه بر تاختم  
جهانست چون ریسمانی قشنگ  
بسی دیده با نیش «موری» توان  
کهی سرخ بیند که اسپید و زرد  
بر آن ریسمان بس شگفت آردی  
بود آنکه آن چیز سست آیدش  
وگر بخردی با هش و کار دان  
مران ریسمان بس خوش آیند اوست  
توای «بهمنی» خود چو موری نژند  
پس ایدر چرا گفتنت ناسزاست  
از این پس مر این راز را هوش باش

## اصفهان : نظریه آقای موسی « شیخ الانصار »

هر چه بود از طعام بیش و کمی  
بره و لحم طیر و عجل حنید  
هر چه میخواستند بود فره  
کاسهای ظریف از بلور  
یخ و سرکه انگبین و دوغ و نمک  
هر یکی را بجای خود چیده  
میزبان خوردنی تهیه نمود  
جای احباب و دوستان خالی  
دوستان را صلاهی عام بداد  
شد بهممانسرای او وارد  
کاسه بشکست و در برو افتاد  
پای بی ربط چون نهاد آنجا  
گفت این سفره را که گسترده!  
میزبان را ، دو چشم بینا نیست!  
ظرفها را که چیده اندر راه  
سخنی در جواب اعمی گفت  
« اعتراضی بحکمت » لقمان «  
تو اگر کور هستی از دیده  
نیست ای بوالفضل کور ضریح  
هر یکی را نهاده است بجاش  
هم غسل لازم است و هم حفظ  
همه چیزی بجای خوش نکوست  
توانی ترا چه با معقول  
ذره و آفتاب عالمتاب!..  
منه از حد خود برون یا را  
زو بخوان کار خضر و موسی را

سفره ای چید مرد محتشمی  
میوه ها و طعام های لذیذ  
از شراب و کباب و مرغ و بره  
ظرفها جمله چینی قفقور  
جوجهای کباب و لحم سمک  
خوانسالار ثقل سنجیده !  
بهر آن سفره هر چه لازم بود:  
اندر آن بزم و محفل عالی:  
خوان پر نعمتی زمین بنهاد  
اعمی بی عصا و بی قائد  
پای خود را میان سفره نهاد!  
رفت از دست و اوفتاد از پا  
بود در پیش چشم او پرده  
جای ظرف طعام اینجا نیست  
گفت آن بی بصر بناله و آه :  
عارفی ذات میانه خوش در سفت  
کی نگون بخت بی بهر نتوان  
میزبان ظرفها بجای چیده  
قص اندر بساط بزم امیر  
ظرف سبزی خام و کاسه آش:  
اندر این باغ و راغ ای احوال  
فعل ها را تمام مصدر اوست  
درک محسوس ای ندیم جبول  
پشه کور و آشیان عقاب !  
**بهمی** را ز من بگو یارا  
گر بخواهی تو سر اشیا را

(۲۱)

تهران : نظریه آقای

ذبیح الله «صافی»

(عکس سمت راست)

«مطایعی» ای مطیعت طبع سرکش

مطایعی بر جهان فضل و دانش

چه میخواهی بگویم ای سخنور

ز بیچون نامه سرهنك اخگر

مگر من آ که از اسرار غیم؟!

از آن بحر پر از کوهر چه گویم

سخن تا گوید از آن داور پاك

چه اظهار عقیده میتوان کرد؟!

که نتوان فرق دادن نيك از بد

چه خواهیم شد، چه هستیم، یا چه بودم

در این در هیچکس چیزی نداند

ز عقل ناقص و فهم قلیل است

همان تشریحی از افکار خویش است

کند اندیشه خود را مجسم

بسی باشد میان این دو مانع

بذات حق بگوید ما عرفناك

نگوید هر کس، گوید : سخن مفت

نه سودی میرسد بر کس نه نقصان

نه بر مخلوق چیزی میفزاید

که دری سفته در کار خداوند



چگویم؟ تا نگیری نقص و عیب

ز بیچون نامه اخگر چگویم

نباشد بنده را آن فهم و ادراك!

بکار صنعت آن صانع فرد:

چگونه دم از آن کاری توان زد

چه میدانم من از اصل وجودم

کمیت عقل اینجا لنگ ماند

هر آنکس هر چه گوید بی دلیل است

در این ره هر کرا افسانه بیش است

اگر مخلوقی از خالق زند دم

کجا مصنوع داند فکر صانع!

بجائیکه محمد شاه لولاك:

چه من گویم که باشد با خرد جفت

از این چون و چرا در کار یزدان

نه تأثیری بخالق مینماید

فقط گوینده خود را کرده خورسند

(۲۲)

اصفهان: نظریه آقای داود صفا،

(عکس سمت راست)



سپاهان که شهرست بس دلپذیر  
نه مانند دارد نه دارد نظیر  
مخوانش سپاهان بهشتش بخوان  
به از کوثر آن زنده رودش بدان  
که صاحب جمالند و صاحب کمال  
در آن گرد آیند اهل سخن  
که بر طبع هر يك هزار آفرین  
که با خنك فکرت کند طی راه  
چو آئینه دل صاف و روشن ضمیر  
بده پاسخی نغز بر «بهمنی»  
سخنهای نیکو چو در خوشاب  
ز من پاسخی نغز در یاب نیک  
همه پتک و سندان او بنگری  
که گردد مسخر بدان مرز و بوم  
هم از آن کند لوله های تفنگ  
که تا از دمش خورد سازد شجر  
ولیکن کجا پی بمانع برند  
چدا گانه هر يك شده آلتی  
چو «کرمی» در این بیله بر خود متن

بود دور از مردم آن ملال  
بشهری چنین؛ هست يك انجمن  
همه شعرگوی و سخن آفرین  
چوانجم همه يك «سالک» (۱) چوماه  
بصورت جوان و بمعنی است پیر  
بفرمود چون باشدت ایمنی:  
اگر چه شنیده ز **اخگر** جواب  
کنون گوش بکشا دراین باب نیک  
اگر سوی آهنگری بگذری  
کند تیغ از آهنی همچو موم  
ز يك میله آهن بسازد کلنک  
بسازد بدانگونه شکل تبر  
همه گر چه موجود يك جوهرند  
که داده بهر صورتی حالتی  
«صفا» دم ز «اسرار خلقت» مزین

(۱) آقای سالک رئیس انجمن ادبی فرهنگ اصفهان

(۲۳)

اصفهان: نظریه آقای یحیی، صفا،

(عکس سمت راست)

سخن سنجی که ایراد از خدا کرد  
سخن از بی شکبائی ادا کرد  
سزا نبود که بر بندم دهان  
بپاسخ گویمش اینک سخن را  
چنین ایراد خلقت از خدا کرد  
چرا ایجاد کرده دیو و دد را  
چرا باد خزان دیگر وزان شد  
چرا راحت؟ چرا کار آفریده  
چرا باشد یکی مسکین و بد حال  
بپاسخ گویمش: ای بی شکبای،  
فراهم بود دائم وصل بلبل  
نمیکردند در گلزار پرواز  
تمیز زبر و نازک کی توان داد  
کجا معلوم باشد قدر خوبان  
مریضی را که میل نار و سیب است  
دهد داروی تلخ در شب و روز  
ببرد گر خورد آن سیب یا نار  
غفور است و رؤف است و رحیم است  
همه مخلوق را داند چه نام است  
چگونه روز خورشید است و شب ماه  
نداری چون تو حق این سخن را

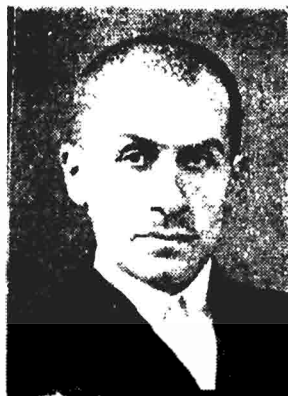
گر از بی صبری او چون و چرا کرد  
چرا خلقت نموده خوب و بد را  
چرا بشکفت گل نا که خزان شد  
چرا در شاخ گل خار آفریده  
چرا داده یکی را عزت و مال  
چرا خلقت نموده زشت و زیبا  
اگر نشکفت غنچه تا شود گل  
نبودی بلبلانرا عشق و آواز  
نباشد گل اگر با خار همزاد  
وجود بد نباشد گر نمایان  
مثال ما چو بیمار و طیب است  
ولیکن آن طیب حکمت آموز  
علاجش داروی تلخست بیمار  
خدائی کاو حکیمانرا حکیم است  
صلاح خلق خود داند کدام است  
نیاشم ز اسرار حق آگاه  
«صفا» بهتر که بر بندی دهن را

(۲۴)

بابل: نظریه آقای سید علی اکبر

«طاهائی»

(عکس ست راست)



ز طبعش بر کشید آتش زبانه  
که یکسر خرمن او هام او سوخت  
نمایم هم زبان خود را **باخگر**  
اگر چه باشدم از دیده غایب  
بروی خود در پندار بندد  
در افالش چرا و چون محال است  
بمی مستی، بمغز اندیشه آموخت  
که بهر بندگان دستور مولا است  
اگر صلح و اگر خشم و اگر جنگ  
چه خار و گل و چه کرباس و چه دیبا  
تو نیکو باش تا نیکو به بینی  
ندیدستند از حق غیر احسان  
یقین دان کو دری نا سفته سفته  
کفایت میکند آن در شهوار  
ز **طاهائی** کسی هر گز نرنجد

شنیدم **اخگر** آن مرد یگانه  
بجان معترض انسان برافروخت  
کنون من هم کشم از سینه آذر  
نمایم بهمنی را من مخاطب  
که شاید پند من در کار بندد  
خداوندی که ذاتش لایزال است  
خدا، بر هر قدی پیراهنی دوخت  
اگر تلخ و اگر شیرین کوار است  
اگر لعل و اگر مرجان اگر سنک  
همه در جای خود هستند زیبا  
خدا را کی سزد زشت آفرینی  
تمام خلق از حیوان و انسان  
به **بیچون نامه اخگر** آنچه گفته  
دگر از من سخن نبود سزاوار  
گر این آیات را نیکو بسنجد

(۲۵)

شیراز: فسا؛ نظریه آقای عرفانی، فسانی،

(عکس ست راست)



خداوندا! چو روشن گردیم جان  
 مرا اسرار خلقت کن نمایان  
 دمی از ظلمت جهلم برون آر  
 که کردم در ره عرفان شتابان  
 که کردم در جهان چون مهر تابان  
 به بندم باوی از دل عهد و پیمان  
 که ماند جاودان از من بدوران  
 بگوش خویش کن چون در غلطان  
 مکن چون و چرا در کار سبحان  
 «چه نسبت خاک رابا پاک یزدان!»  
 ترا این عرصه نبود جای طیران  
 برو بشنو، تو اندرز بزرگان  
 که بگشوده است باب علم و عرفان  
 نموده مشکلک را سهل و آسان  
 بود گنجینه‌ای از در و مرجان  
 در آن بستان که بلبل شد غزلخوان  
 تو «عرفانی» سخن آور بیابان

بر افروزم ز نور معرفت دل  
 مطیعی را شوم همراه در این راه  
 جوابی نغز گویم بهمنی را  
 بیا ای بهمنی اندرز «بیدل»  
 دم از چون و چرا بر بند از این بیش  
 تو از خاکی و حق از عالم پاک  
 تو از سفلی، بعلوی، کی بری راه  
 ز من گر نشنوی پندی در این باب  
 به بیچون نامه اخگر نظر کن  
 بطرزی دلپسند و نغز و شیرین  
 چو اشعار لطیف و دلفریبش  
 نصیب زاغ دردورنج و حزن است  
 چو اخگر داده خوش داد سخن را

(۲۶)

تهران: نظریه آقای مسلم عباسی،

(عکس سمت راست)



که از حد فزون گشت ما را گناه  
 بکار تو الحال پرداختیم  
 ز «اسرار خلقت» نراندی سخن  
 ز چون تو خدائی نیاید پسند:  
 ز رضوان و غلمان و حور و قصور  
 گهی دوزخ آری و گاهی بهشت  
 خدائی که او را بداد ایمنی:  
 بروز مبادا بکار آورد  
 گذارد چو **اخگر** ز خود یادگار  
 که از یاد و بودش دلم شاد شد  
 ز فرط حسد این سخن را سرود  
 پرستیدن گل مرا مشکست  
 که ای گشته با کبر و مستی قرین  
 که در کش ز فهم تو باشد فزون  
 بوقت ضرورت چه خوانی مرا  
 تویی آنکه از توست لیل و نهار  
 نخوانت جز احکم الحاکمین  
 بدینجا مرا قصه مخوم شد  
 که بجای در **اسرار خلقت** کند

الهی کنون بر تو آرم پناه  
 چنان شد که کار جهان ساختیم  
 اگر **بهمنی** داشت خلقی حسن  
 نکفتی کیا کردگار بلند  
 که گاهی کنی خلقت مار و مور  
 گهی سازی ایجاد زیبا و زشت  
 گمانم ندانسته خود **بهمنی**  
 تواند چو **اخگر** ببار آورد  
 بنازم من آن کس که در روزگار  
 بخاطر مرا قصه ای یاد شد  
 چو ابلیس را امر شد در سجود  
 که من ز آتش و آدمی از گل است  
 بگفتارش آمد ندائی چنین  
 سخن را بدانجا رساندی کنون  
 بگو تا بدانم چه دانی مرا  
 پیاسخ بگفتا کیا کردگار  
 ندانم تو را غیر رب مبین  
 چو حق را حکم خواند محکوم شد  
 کجا «مسلم» اندیشه جرات کند

(۲۷)

مشهد: نظریه آقای علیجان

«عشقی»

(عکس سمت راست)



«مطیعی» آن ادب را روح پرور  
همای همتش را باز بالست  
که ازدور جهان نبود گزندش :  
میان نکته سنجانش نهاده  
تراوش کرده همچون در و کوهر  
به «بیچون نامه» اش کرده مسما  
بهر بیتش سخن نا گفته گفته  
نشاید مدحتی والله اعلم  
«خداوندا توئی بینا و آگاه»  
سروده بس سخنهایی پریشان  
که بی پروا سخن اینسان سروده  
بسی نزد خرد مند است دشوار  
بیرهان رد نمود آن گفته یکسر

«مطیعی» آن سخن سنج سخنور  
بنشر نامه کانون سه سالست :  
کنون از فکر واز طبع بلندش  
نکو تر نامه ای را نشر داده  
که آن نامه زطبع پاک «اخگر»  
سراسر وصف از باریتعالی  
بهر فردی ، دری نا سفته سفته  
بدان اشعار بکر و فکر محکم  
در آن چامه که گوید بهمنی آه  
چرا و چون بسی در کار یزدان  
نمیدانم که مقصودش چه بوده ،  
بلی این شیوه و این طرز گفتار  
ازاینرو حضرت سرهنك اخگر:

همی اسب خرد جولان نماید      در این پهنه ورا جولان نشاید  
ولی آرم مثالی عامیانه      که شاید ماند از من در زمانه



یکی روشن ضمیری ز اهل سیرت      سوی کوزه گری شد با بصیرت  
هزاران کوزه دید آنجا نهاده      یکی رنگین یکی بیرنگ و ساده  
ز هر يك با زبان بی زبانی      همی بشنید گفتاری نهانی  
که هر يك شکوه ها ز استاد دارند      ز کوناگون صور فریاد دارند  
بصانع مرد دانا ماجرا برد      بدو راز نهان بی پرده بشمرد  
پیاسخ کوزه گر با مرد دانا      بیان فرمود اصل و فرع معنا  
که اینانرا من از گل آوریدم      برونشان و درونشان را بدیدم  
بجای خویش هر يك را نهادم      بهر يك هر چه میبایست دادم



یکی دیگر ز صفرا گشت بیمار :      طبیبش آمدی از بهر تیمار  
مداوایش "بدی در تلخ دارو      ابا بودش مریض از خوردن او  
پیاسخ گفتش آن دانای باهوش      که این گفتار من پنداست بنیوش  
حکیم من حکیمانرا جفا نیست      بکار من روا چون و چرا نیست  
از این گفتار "عشقی" لب فرو بند      چو شناسی تو طعم حنظل از قند  
ندانم این دو مصرع را که گفته      که گوئی لؤلؤ لالای سفته  
"در آنجائیکه عنقا پر بریزد      دگر از پشه لاغر چه خیزد؟"

(۲۸)

تهران: نظریه آقای سید ابوالقاسم

« فانی تهرانی »

( عکس ست راست )



مرا اینک عقیده میزند داد  
 نه با سرهنك اخگر شد تماس  
 نه از اخگر کنم تعریف و تمجید  
 در این موضوع خاموشی متین است  
 نه زبید صعوه را تعریف عنقا  
 ز کردار خدا يك تن رضا نیست  
 ز گردش های گردون نا رضائیم  
 یکی گوید ز جاء و مال سیرم  
 ز افزونی یکی اندر امان است  
 یکی را صحت تن نیست دلخواه  
 یکی مانده چو من در جبر و تفویض  
 یکی صبح وصالش گشته جانکاه

بهر کیشی عقیده هست آزاد  
 نه بنده بهمنی را می شناسم  
 نخواهم بهمنی را گفت تنقید  
 نکویم آن چنان و این چنین است  
 معرف از معرف باید اجلا  
 بشر يك لحظه بی چون و چرانیست  
 همه در وادی چون و چرائیم  
 یکی گوید چرا کردی فقیرم  
 یکی را از کنی آه و فغان است  
 یکی از درد دارد ناله و آه  
 یکی گوید به خلقت رفته تبعیض  
 یکی از شام هجران میکشد آه

یکی رنجانده از خود ما سوا را  
 بزحمت گوید چرا کرک آفریدی  
 فزون کرده ز حد چون و چرا را  
 زعدل این آفرینش جمله دوراست  
 نشاید بیش از اینش کرد تکرار  
 همیشه بر رضای حق رضایند  
 نه پیمودند؛ جز راه ضلالت  
 نه غمگین باشد از هستی نه خورسند  
 هر آنچه میکند عین صلاح است  
 بجو «اسرار خلقت» از مطیعی!  
 بخوان «اسرار خلقت» را بدقت  
 بشر را پند های شاعرانه  
 که در «اسرار خلقت» کرده همت  
 بدست آورده اند این گنج و گوهر  
 سخن از غیر یدهوده نراند  
 نشاید خواند او را عیب جوئی

یکی رنجانده از خود ما سوا را  
 بزحمت گوید چرا کرک آفریدی  
 فزون کرده ز حد چون و چرا را  
 زعدل این آفرینش جمله دوراست  
 نشاید بیش از اینش کرد تکرار  
 همیشه بر رضای حق رضایند  
 نه پیمودند؛ جز راه ضلالت  
 نه غمگین باشد از هستی نه خورسند  
 هر آنچه میکند عین صلاح است  
 بجو «اسرار خلقت» از مطیعی!  
 بخوان «اسرار خلقت» را بدقت  
 بشر را پند های شاعرانه  
 که در «اسرار خلقت» کرده همت  
 بدست آورده اند این گنج و گوهر  
 سخن از غیر یدهوده نراند  
 نشاید خواند او را عیب جوئی



(۲۹)

تهران: نظریه سرکار سرهنك غلامعلی

«قرب»

(عکس سمت راست)



گفتار نيك بايد و كردار نيك تر  
وانگه شناختن عمل خير را ز شر  
اسرار خلق و خلقت و خالق ز كس مپرس  
خرما فروش كی بتواند دهد شكر

چون و چرا ز كار خدا بر زبان مران  
ای آنكه نیست بجهان هیچ از آن خبر  
كار خدای عز و جل روی حكمت است  
پندارش تو نفع و یا خواندش ضرر  
پندی ز من شنو اكرت هست عقل و هوش

فكری بیایدت كه بیار آورد ثمر  
جانا میوی جز ره علم و ادب كه نیست  
دز قرن بیست غیر ره دانش و هنر  
مشتی ز خاك بیش نمی تا بچند و کی:

رانی حدیث چون و چرا آخر ای پسر!

ندانی بروزگار

وین نیز جزو آنچه ندانی همی شمر

(۳۰)

## تهران: نظریه آقای ابوالقاسم قطره

(عکس سمت راست)



زبان بر گشایم بحمد خدا  
که کرده زبان و بیانم عطا  
تو ای بر فرازنده نه سپهر  
تو ای بر فروزنده ماه و مهر  
توئی آن خداوند یزدان پاک  
ز امر تو بر پاست چرخ برین  
که تا مفتخر هر دو عالم کنی  
که باشند بر بندگان رهنما  
ز ما بر محمد (ص) علیه السلام  
باهل جهان هادی و رهنماست  
که در بزم دین است شمع هدا  
که هستند هر یک طفیل وجود  
کنونم سخن جانب بهمنی است  
نیایی ز اسرار حق آگهی  
از این چند و چون تو زبانرا به بند  
خلاف جهانی شدن نارواست  
بر افراشته بر کرامت علم  
که بر روح پاکش هزار آفرین  
گفته بنده کرده است واو شرمسار  
که بادت خداوند یار و معین  
بدین گفته نطق گهر بار باد  
کجا پیش «خور» شعله «حر» باد زند

توئی آفریننده آب و خاک  
توئی آن خداوند جان آفرین  
توئی آنکه از خاک آدم کنی  
تو مبعوث کردی همه انبیا  
سلام و درود و درود و سلام  
که سر خیل و سر حلقه انبیاست  
پس آنکه بحیدر شه اولیاء  
به آل کبارش سلام و درود  
چو زایشان در این ورطه هم ایمنی است  
ادیبا گرت نیست با حق رهنی  
خدا چون مبراست زین چون و چند  
جهانی بتوحید یزدان گواست  
ندارد خدا غیر جود و کرم  
بین گفته سعدی پاکدین  
(کرم بین و لطف خداوندگار)  
تو ای **اخگر** ای شاعر پاکدین  
هماره ترا طبع سرشار باد  
کجا «قطره» خود را بدریا زند

(۳۱)

ساری : نظریه آقای ابوالقاسم  
گودرزی «مسعود»

(عکس ست راست)



ز استعدادش افزون کرده لب باز  
نموده بی سبب خود را گرفتار  
همانا همردیف شاعران خواند!  
نموده اعتراضاتی به یزدان  
کهی در کار حق چون و چرا زد  
قدم از حد خود بیرون نهاده  
کجا بر حکمت حق معترف شد؟!  
که ایزد نافرش بادا و یاور  
شده خود هادی راه صوابش  
بگوشش پند اخگر گوشوار است  
نه بکشاید از این بابت دهن را  
حق این باشد که او شخصی است غافل  
که تا سازد حق از باطل پدیدار

ادیبی بهمنی نامی ز شیراز  
از این اندیشه و گفتار و کردار  
چو خود را یکن از دانشوران خواند  
قتاده بند تسویلات شیطان  
کهی ز «اسرار خلقت» حرفها زد  
بنا بر گفته خود صاف و ساده  
کسی کز راه ایزد منحرف شد:  
ولیکن اخگر آن میر سخنور  
سراسر داده از حکمت جوابش  
بلی تا دور گیتی پایدار است  
نه بسراید دگر اینسان سخن را  
کس ار ندهد تمیز حق ز باطل  
مطبعی نشر کرد این در شهوار

(۳۲)

مشهد : نظریه آقای میر مهدی مجتهد زاده،

.....

دوش در گوش ندا آمدم از عالم غیب

که اگر خواهی عاری شوی از هر شک و ریب

سر خلقت شنوا ز گفته سر هنك اخگر

که چو موسی بدیضا بدر آورده ز جیب

نامه ای نغز و گرانمایه و پر قدر و بها

که منزله ز عوار است مبراست ز عیب

همه نزدیک بحق است چو عیسی بخدا

همه منسوب بو حی است چو موسی بشعیب

مجتهد زاده بدان گردش این گردون را

همه دانند که دستی است پس پرده غیب

(۳۳)

تهران : نظریه آقای قدرت الله

«مشیری»

( عکس سمت راست )



سوخت از این شعله جان نیک و بد  
واندر آن داد سخن را داده است  
کیست دانائی که او آگاه بد؟  
سعی بیهوده در این وادی چه سود؟  
لیک دامن هست کوتاه فهم من  
دهر چون بوده است در روز نخست  
از چه اینسان گشته هر بالا و پست  
یا چرا اینگونه شد لیل و نهار؟  
( اوستادان جهان را اوستاد )  
دربهاران زاد و مرگش فردی است

شعله ای اخگر بجای خلق زد  
این چه بابی بود کاو بکشاده است  
بر که اسرار طبیعت فاش شد؟  
این معما را که در عالم کشود؟  
من بقدر فهم خود گویم سخن  
آنقدر دامن ؛ نمی دامن درست :  
کی بده آغاز و کی انجام هست  
یا چرا دی رفته و آید بهار؟  
یا بقول «مولوی» آن مرد راد :  
( پشه کی داند که این باغ از کی است )

(۳۴)

تهران: نظریه آقای حاج عباس

«مطیعی حقیقی»

(عکس سمت راست)



در اندوه بر خود بسته بودم  
که یارب چیست سرو رمز خلقت  
اساس و زندگانی، حشمت و جاه  
یکی فرسوده با رنج و مشقت  
یکی غیر از غم و محنت ندیده  
بکشف این معما خود خبری  
که ای کم گشته در وادی اوهام  
ز کردارم نباید ناله و آه  
بری ذاتش از این ریب و گمان است  
پدید آرنده هر هست و بود است  
زبان در وصف ذات اوست ابکم  
نه جبرش میتوان گفتن نه تفویض  
بگیر این امر امر بین امرین

شی کز درد و غم وارسته بودم  
شدم مستغرق دریای فکرت  
که بخشیدی یکی را طبق دلخواه  
یکی آسوده اندر ناز و نعمت  
یکی در مهد آسایش خزیده  
خداوندا! تو بینا و بصیری  
که نا که هاتمم گفتا بالهام  
اگر دانی مرا بینا و آگاه  
خداوندی که خلاق جهان است  
سراسر جود محض و محض جود است  
عطایش بیکران جودش مسلم  
نباشد در عطایش نقص و تبعیض  
بدستور نبی آن فخر کونین

نه عقل اینجا دلیل راه گردد  
که در این ورطه خود گمراه گردد

در اینجا نیست جای گفتگوئی  
نگنجد بحر هرگز دژ سبوتی

بود این نکته نزد عقل مکشوف  
که باید درخور هر طرف مظروف

خطرناک است اینره بس حذر کن  
به بیچون نامه اخگر نظر کن

که خود مطبوع هر طبع سلیم است  
هدایت را صراطی مستقیم است

که اخگر کرده از طبع کهر بار  
عیان اشعار همچون در شهوار

مطبعی کرده در نشر قیامی  
کشیده زحمت ما لا کلامی

خدا شان ناصر و یار و معین باد  
بدوران نامشان جاوید ماناد

«حقیقی» رو بدست آور حقیقت  
که گردی سالک راه طریقت



(۳۵)

تهران: نظریه آقای یژن، مه داد،

(عکس سمت راست)



شنیدم بهمنی نامی بشیراز  
سخن را بی سر و بن کرده آغاز  
براز آفرینش پی نبرده  
خرد را دست اهریمن سپرده  
صبا از من ببر سوش پیدای  
نخست از من ببر بر او سلامی  
مگر از ایمنی بیزار بودی  
ولی طبع روانم کرده وادار  
دریغامت خود را باز کردی  
چه دانی راز هستی از بن چاه  
چرا پس دم نمی بندی ز گفتار  
ترا با کار یزدان پس چکار است  
تو با یزدان مگر پیکار داری  
بدان ای بهمنی کار تو زار است  
چنان افتد که هرگز برنخیزد»  
بکیتی نام وی پاینده ماند  
نه این راهست راه نام جوئی  
که دردی شاخ گل کی پایدار است  
بهر گردی نشاید گفت گردوست  
تومشت «بهمنی» را باز کردی

بگو ای بهمنی بیکار بودی  
بر آن بودم که لب بندم ز گفتار  
نسنجیده سخن آغاز کردی  
تو خستوئی که نادانی و گمراه  
تو خستوئی که آگاه است دادار  
اگر آگاه و بینا کردگار است  
تو با کار خدا هم کار داری  
سر جنگت اگر با کردگار است  
«هر آن کهتر که با مهتر ستیزد»  
شنیدستی سخنور زنده ماند  
ولی افسوس این راهی که پوئی  
بیک گل کی توان گفتن بهار است  
مگو هر کس سخن گوید سخن گوست  
چرا یژن سخن آغاز کردی

(۳۶)

اصفهان: نظریه آقای حیات و نادری،

(عکس ست راست)



شنیدم بهمنی از راه طیبیت  
گرفته خرده بر اسرار خلقت  
بافعال خدا ایراد کرده  
دل شادان خود ناشاد کرده

جواب حرفهایش داده یکسر  
بگفتارش سراپا خط باطل  
به برهان بهمنی را رد نماید  
ز حیوان بر گزیده جنس آدم  
که باشد در وجودش عقل و عرفان  
به پیش عقل کم باشد ز حیوان  
منقش کرد آسایش که میخواست  
تمیز خوب از بد کی نمودی  
در آئینه صور را نیک دیدی  
که مر آئینه را نبود گناهی  
ز قید و رنج و غم سازم رهایت  
که گوناگون در آنجا نقشهائی است  
بجای برق آن جان در تو پیداست  
ز رمز آگه بپرخاندن توانا  
کجا داند که از بهر چه رازی است  
همی بیند برقن یقین است  
ن شاید کشف این راز کهن را

اگر چه حضرت سرهنك اخگر  
کشیده ب براهین و دلایل  
کنون من هم پیاسخ لب کشایم  
بدان ای بهمنی خلاق عالم  
از آن شد اشرف مخلوق انسان  
اگر انسان شود عاری ز عرفان  
همان نقاش کان صورت پادراست  
صودگر در نظر یکرنگ بودی  
گر از آن تیره کی یکدم رهدی  
تو بزدای از رخ خود این سیاهی  
کنون آرم مثال از سینایت  
جهان چون پرده های سینمائی است  
چو چرخ سینما این چرخ دنیا است  
به پشت چرخ استادی است دانا  
هر آن صورت که در پرده پیازی است  
نداند گردش از بهر چکار است  
حیات « نادری » بسکن سخن را

(۳۷)

اصفهان : نجف آباد ؛ نظریه آقای سید ناصرالدین حجت

بی چون و چرا کرده دهان باز  
کشوده لب به قدح آفرینش  
کز اول اهرمن «اغویستی» گفت  
نهان از دیده دارد راه شیطان  
در آید لیک پیدا نیست روزن  
شود آهن چو مقناطیس جذاب  
بخوان «ان الشیاطین لیوحون»  
برب الناس جوی از شر وسواس  
که ماهیات اشیا نیست معمول  
صدور شر از او نبود ز غیر است  
بدی از تست خوبی از خداوند  
ولیکن سایه نبود جز ز دیوار  
درامکان خیر و شر و بیش و کم بود  
که درمیدان هستی قد کند راست  
زبان حاجتش امکاف او بود  
چراغی خواست بهر خودنمایی  
بد و خوب صور شد زو مبین

شنیدم بهمنی نامی ز شیراز  
نکرده چشم باز از روی بینش  
نباشد تازه آنچش بهمنی گفت  
بدلهای کسان غیر از بزرگان  
چنانکه قوه برق اندر آهن  
بآهن شد چو مقناطیس ره یاب  
چو شیطان شد بانسان نیز مقرون  
پناه از این سبب گفت اشرف ناس:  
نخواندستی تو اندر علم معقول  
وجود حقتعالی محض خیر است  
ز قرآن بشنو این گفتار چون قند  
ز خور شد گرچه نور وظل پدیدار  
در آن ظلمت که نام آن عدم بود  
هرآنچه بود ممکن از خدا خاست  
تمکن مایه دکاف او بود  
بد و خوب از جناب کبریائی  
چراغ برق هستی شد چو روشن

اگرچه صورتش بد بد تو بودی  
 که باشد منبع گمراهی و ربو  
 که باشد خلقتش بر طبع آتش  
 لجوج و هزن و گمراه و بدخواه  
 شرارت لازم ماهیت او  
 مناسب بود و بهتر از نبودش  
 که گردد هست و مست از خودپرستی  
 وجودش دادو شد پیدا و معلوم  
 شرور آمد برون زو در میانه  
 اگر تو تو شدی بر کس چه تقصیر  
 کمال است آدمیرا نیست نقصان  
 ولی با قوه عقلش کند رد  
 چه بهتر از اختیار و اقتدار است  
 که شبهت را دگر در آن رهی نیست  
 مکن بد و ر کنی بر کس منه بار  
 شود در آخرت جبران مافات  
 بود اندر نظام کل منظم  
 بوجهی نافع و وجهی منافی است  
 بود شرش کم و خیرش ز شر بیش  
 بود از صد جهت خیر و ملائم

یکی زانجا که از حق خواست بودی  
 چه ممکن بد وجودی نام اودیو  
 شروروی ادب گستاخ و سرکش  
 حسود و خود پسند و طالب جاه  
 لجاجت جنبه و حیثیت او  
 برای نظم کلی هم وجودش  
 طلب میکرد از حق حق هستی  
 خداوندش نکرد از فیض محروم  
 چو او گردید پیدا در زمانه  
 در این معنی به از این نیست تفسیر  
 تقاضای بدی هم اندر انسان  
 کمال است آنکه بتواند کند بد  
 خود این يك شرط و رکن اختیار است  
 ترا هست اختیاری کان بدیهی است  
 چو داری اختیار ای مرد مختار  
 و گر داری سخن ز امراض و آفات  
 جهان و هر چه میبینی بعالم  
 شرور این جهان شرافضی است  
 در این عالم اگر «جدوار» اگر «بیش»  
 اگر از يك جهت شراست و مولم

|                                    |                                     |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| دوای نافع و رکن علاج است           | گرافئون تلخ و سمی المزاج است        |
| سخنهای بهتر از در و گهر هست        | در این مبحث سخن زین بیشتر هست       |
| روازین بیش در این مختصر نیست       | ولی اکنون مجال بیشتر نیست           |
| مثل بگذار و بگزین ما حاصل را       | در آخر بشنو از من این مثل را        |
| ز کل بودن لباس و قوت و منزل        | <b>خراطینی</b> مکانش بود در کل      |
| <b>خراطین</b> را ز جایش در بدر کرد | زمین را <b>باغبان</b> زیر و زبر کرد |

\*\*\*

|                                 |                                      |
|---------------------------------|--------------------------------------|
| که این ظالم مرا بی خانمان کرد   | <b>خراطین</b> شکوه ها از باغبان کرد  |
| که خوش گفت و نکو گفت و عجب گفت: | شنید این <b>باغبان</b> وزیر لب گفت   |
| زمین و آسمان بهر تو بوده        | تو پنداری فقط ای نا ستوده            |
| بس است ارباشد اندر خانه يك کس   | بس است ای « <b>ناصر سید</b> » سخن بس |



(۳۸)

تهران: نظریه آقای شیخ جعفر

«نهادی»

(عکس ست راست)



که باشد ساختش دور از چه و چون  
ز کفر هر دو عالم نیستش غم  
همه مخلوق او از بحر و از بر  
دهد روزی بهر دشمن بهر دوست  
جسارت کرده با رب یگانه  
زبان بگشاد بر چون و چرائی  
که نام نامی او هست اخگر  
که زد بر خرمن او هاشم آتش  
جواب محکم و نفز و صوابش  
ولیکن عذر میخواهم ز تقصیر  
هوای سیر در باغ و چمن بود  
نشانه این چنینم کنج خانه  
زبانم را کشیده حلقه در گوش

بنام کردگار حی بیچون  
که کرد از روی حکمت خلق عالم  
جهان و هر چه در آن هست یکسر  
سراسر ریزه خوار نعمت اوست  
شنیدم يك تن از اهل زمانه؛  
ز فرط حزن و از آشفته رایی  
نهنگ لجه آشامی خوش اختر؛  
جوابش داد با اشعار دلکش  
چو دیدم آن شکایت با جوابش  
قلم بر کف گرفتم بهر تحریر  
مرا هم پیش از این عشق سخن بود  
فشار نا بهنجار زمانه  
بیسته نطق و برده یکسر هوش

هر آنکس بشنود گردد دلش ریش  
 کجا با خالق عالم کنم جنگ  
 رضا بر حکم او راه فلاح است  
 کند اقرار خود بر داد دادار  
 ز بی خویشی نوشته در چکامه  
 ز کردار تو دارم ناله و آه  
 سپس با او شود مشغول پیکار!  
 زند آنگاه بر افسال حق: دق  
 نداند کر خدا پس ادعا چیست؟!  
 نظیر ما بشر بسیار دیده  
 برای جان جهانی نرم کرده  
 بری از ظلم ذات ذوالجلال است  
 خدا و کار نا شایسته ضداست  
 چه نیکو پاسخش فرمود یزدان:  
 تو بر فعل حکیمان ظلم میسند  
 و گرنه، این همه بحث تو با کیست؟  
 به هست و نیستی ها جمله دانا  
 که آن را نیست با منطق تماسی  
 پپای از چه ترا از داد داد است  
 که باشد عین ظلم ای مرد نا شاد  
 خدای و همئی در یباد داری  
 اگر از خود نداری از خدانیست

اگر خواهم دهم شرح غم خویش  
 ولی شکر خدا چون نیستم منگ  
 که هر چه خواهد او عین صلاح است  
 شکفتا بهمنی در صدر گفتار  
 به ذیل آن چرا شیطان خامه  
 « خداوند توئی بینا و آگاه  
 نخستینش بداند نیک کردار  
 کند اقرار بر دانائی حق  
 اگر داند خدایش این جفا چیست؟  
 خداوندی که عالم آفریده  
 خور از بهر جهانی گرم کرده  
 خدا و ظلم، این امر محال است  
 مخالف گوئیت با عقل ند است  
 در چون و چرا بگشود شیطان  
 حکیم کر بدانی لب فرو بند  
 حکیمش کر بدانی ناله از چیست؟  
 حکیم است و قدیرست و توانا  
 ندارد ناله و آهت اساسی  
 اگر گفتی که اصل عدل و داد است  
 کر از عدلش کنی اینگونه فریاد  
 و کر از ظلم او فریاد داری  
 چو میدانی که استعداد ذاتی است

ندارد دست : استعداد دیدن  
 تو خواهی سر حکمت را کنی درک  
 کجا برگی ز ریشه گردد آگاه  
 شنیدی آنکه یوسف برد در چاه  
 دگر گفتی که حرص و آرز دادت  
 اگر هر يك شود بر جای خود صرف  
 اگر وقت درو بی برگ و باری  
 تو بودی ناتوان در بطن مادر  
 غذا از خون حیض داد یزدان  
 چو شد نه ماه و نه ساعت نمادی  
 مبدل شد به شیر آن خون مادر  
 غذا های جهان بودت گلو گیر  
 ز لطفش مادرت را مهربان کرد  
 نمی خفتی دمی شب تا سحر که  
 چو استعداد خوردن گشت موجود  
 دگر گفتی چرا شام آفریدی  
 ندانستی خدا بد نافریده  
 وجود حنظل و شکر یکی بود  
 قلم اینجا رسید و گشت خسته  
 زبان وا پس کشید و گشت خاموش  
 « تو که اسرار خلقت را ندانی  
 ندارد چشم : یارای دیدن  
 بود بهتر، چو توانی، کنی ترك  
 برابر کی شود باه کوه يك کاه  
 ندیدی رفتنش از چاه بر چاه  
 ولی با آن دو چشم باز دادت  
 رسد از هر یکی صد سود بی حرف  
 چرا شکوه کنی از ظلم باری؟  
 نمی بودت غذا خوردن میسر  
 ز راه ناف تا گیری دمی جان  
 در این عالم از آنجا یا نهادی  
 شد آن جاری ز پستانها سراسر  
 ز لطف حق غذایت گشت آن شیر  
 ترا از بهر او آرام جان کرد  
 که تا شیرت دهد کی بودی آگه  
 خدایت داد دندان از سر جود  
 چرا خوش نام و بد نام آفریدی  
 بهر يك داده آنچه می سزیده  
 شکر شیرین و حنظل تلخی افزود  
 زبانش لال گشت و سرشکسته  
 زبان غیب او را گفت در گوش  
 خرلنگ از چه در میدان دوانی؟! »

ندارد دست : استعداد دیدن  
 تو خواهی سر حکمت را کنی درک  
 کجا برگی ز ریشه گردد آگاه  
 شنیدی آنکه یوسف برد در چاه  
 دگر گفتی که حرص و آرز دادت  
 اگر هر يك شود بر جای خود صرف  
 اگر وقت درو بی برگ و باری  
 تو بودی ناتوان در بطن مادر  
 غذا از خون حیض داد یزدان  
 چو شد نه ماه و نه ساعت نمادی  
 مبدل شد به شیر آن خون مادر  
 غذا های جهان بودت گلو گیر  
 ز لطفش مادرت را مهربان کرد  
 نمی خفتی دمی شب تا سحر که  
 چو استعداد خوردن گشت موجود  
 دگر گفتی چرا شام آفریدی  
 ندانستی خدا بد نافریده  
 وجود حنظل و شکر یکی بود  
 قلم اینجا رسید و گشت خسته  
 زبان وا پس کشید و گشت خاموش  
 « تو که اسرار خلقت را ندانی

## تهران : نظریه آقای مرتضی ، واله ،

الا ای آنکه از تو کلک و خامه؛  
هم از اندیشه پاک و ز فکرت؛  
چو دیدی بهمنی بیراه رفته؛  
بر اسرار خدائی لب گشوده؛  
که یارب خلقت کور و کر و لال  
همانا مقصد تو از خدائی  
بحکمت پاسخش رانیک دادی  
چو دیدی بهمنی مردی است غافل  
شدی با عقل و دانش رهبر او  
بدو گفتی تو ای مرد سخنگو  
بدان جسمی که تب باوی قرین است  
بنازم آنکه از وی در زمانه  
که در گفتار و در کردار و پندار  
خداوندش نگهدار و معین باد  
برو « واله » ز اخگر دانش آموز

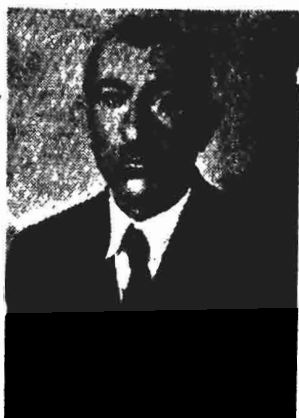
قرین فخر شد از نظم و نامه  
ز نو دادی بنظم و نثر زینت  
رهی کم کرده و در چاه رفته؛  
سخنها گفته لیکن نا ستوده  
پربشان از چه کردی خلق را حال  
تمیباشد بغیر از خود نمائی  
در حکمت بروی او کشادی  
رهاندی « بهمنی » رازین سلاسل  
نمی گویم چه آمد بر سر او  
تو مو می بینی و من پیچش مو  
« کنین » تلخ به از « انگبین » است  
بسان اخگری ماند نشانه  
نخواهد شد چو او مردی پدیدار  
باقبال و سعادت هم قرین باد  
روان خویش زان دانش بیفروز

(۲۹)

عراق: وفس؛ نظریه آقای وحید

«وفسی»

(عکس سمت راست)



سر نامه بنام پاك دادار  
 كه ما را كرد از قدرت پديدار  
 بما از مرحمت عقل و خرد داد  
 كه بتوانيم فرق نيك و بد داد  
 كه در يابيم صنع صانع پاك  
 بيفكنديم خود را در ضلالت  
 بچاه جهل و ناداني فتاديم  
 بكفران نعم گشتيم پا بند  
 بخالق خرده گيري حد ما نيست  
 فكر واله ز تعريف صفاتش  
 «تعالی شانه عما يقولون»  
 نگرده لابق نعتش زبانی  
 سر دانشوران سرهنك اخگر  
 در گنجینه حکمت گشاید  
 به بخشاید مرايشان را درايت  
 از اين رب و گمان تنزيه کردند  
 «وحید» آسا ره توحيد جویند

عطا فرمود بر ما هوش و ادراك  
 ولی افسوس كز فرط جهالت  
 عنان خود بدست نفس دادیم  
 بجای شكر ز انعام خداوند  
 بكار حق ره چون و چرا نيست  
 خرد عاجز ز فكر درك ذاتش  
 بشر را نيست حد وصف بچون  
 نباشد در خور وصفش بيانی  
 كه چون فرزانه استاد سخنور  
 كميت فكر او جولان نمايد  
 نمايد بهمنی ها را هدايت  
 كه ديگر مردمان تنبيه کردند  
 كه غير از حرف حق چيزی نگویند

(۴۱)

کردستان : نظریه آقای یوسف

«وقار»

(عکس سمت راست)



وز آفت تقدیر به تدبیر گریزم  
 با قوت تدبیر؛ از این کیر گریزم  
 با سعی خرد از غل و زنجیر گریزم  
 از سوء قضا نیز به تزویر گریزم  
 کو قدرتی کنز قدر پیر گریزم  
 زودم بگریزاند اگر دیر گریزم  
 پس نیست روا کز دم شمیر گریزم  
 آنجا برسد گر چه بکشمیر گریزم  
 کی گفت ز تقدیر به تغیر گریزم



اوراق زمانه: تو به تو گشتم من؛  
 در دایره هر قدر فرو گشتم من!

بس جهد نمودم که ز تقدیر گریزم  
 در پنجه تقدیر اگر کیر فدام:  
 تقدیر گرم با غل و زنجیر به بندد  
 تعقیب اگر کرد مرا سوء قضائی  
 هیاهات که اینها همه افکار جوانی است  
 تقدیر گرم هست گریزم ز قضائی:  
 گر نیست قضا کشته شوم بادم شمیر؛  
 و رهست مقدر که رسد مرکب بغداد  
 تغیر «وقار» نبود در ره تقدیر

در گردش چرخ زیر و رو گشتم من؛  
 يك نقطه نیافتم ز تقدیر برون؛

# قسمت سوم از دورۀ سوم

نظریات نویسندگان

بترتیب حروف تهجی

(۴۲)

تهران نظریه آقای احمد ، اکبرپور ،

«بیچون نامه» منظومۀ نفیسی است از آثار طبع شیوا و مجموعه کرانبهائی است از درر دریای افکار جناب « سرهنگ اخگر » که در پاسخ آقای «بهمنی» شاعر شیرازی در پیرامون «اسرار خلقت»؟ سروده اند .

برای احتراز از هر نوع سوء تعبیر و برای آنکه نگویند تنها بقاضی رفتن از طریق انصاف دور و در پیشگاه محکمه وجدان مطرود و غیر معقول میباشد در اینجا از آقای «بهمنی» و کسانی که خیلی قبل از ایشان این خیالات خام را بمغز خود خطور داده و احیاناً بر صفحه کاغذ آورده بیادگار سادگی فکر



از خود باقی نهاده اند، حرفی بمیان نمیآورم. از رد اعتراضات غیر وارد و با رد ایشان میگذرم و آنها را بقضای خوانندگان کتاب **اسرار خلقت** و مردم فهیم دیگر وا میگذارم در عین حال بر عکس غالب آنهائی که در پیرامون این مجموعه چیزی نگاشته و عموماً جناب آقای **سرهنگ اخگر** را از این راه که در طریق خدا

شناسی گامی بلند برداشته و سزای معترض اولیه و یکه

**آقای احمد اکبرپور**

پهلوان این کتاب «**آقای بهمنی**» را بکفش نهاده تعریف و ستوده اند حرفی بمیان نمیآورم من معتقدم که اصولاً بحث و ورود در این قبیل موضوعات را بطور سرسری جائز ندانسته گفتگوی در **اسرار خلقت** و جستجوی رموز آفرینش ورود در بیابان تاریک مخوفی را مانند کسانی که بخواهند بدون راهنمای کافی در این وادی قدم نهند: بکورانی شباهت دارند که در صحراهای بی پایان راه روند و یا اطفالی را مانند که بر روی آب دریا نقاشی کنند!...

با این مقدمه، خود را مجاز نمی بینم که در ماهیت موضوع ورود نموده و چیزی بنگارم

فقط بطور کلی میتوانم بدانچه که علی الاصول بنظرم میرسد اشاره نموده و قضاوت در صحت و سقم آنرا هم بنظر ارباب حکمت و کسانی که حقاً حق ورود در این موضوعات را دارند واگذار نمایم

بنظر من تمام کسانی که مانند منقد و پهلوان اصلی این داستان **آقای بهمنی** «از بدو خلقت تا حال اعتراضاتی نموده اند باید بروند بتاریخ

زندگی خود رجوع نموده و علت اصلی این شکایات و اعتراضات را در وقایع زندگی خود جستجو نمایند. زیرا: لاشک اینها مردمی هستند که روزگار روی خوشی به آنها نشان نداده و بر خلاف تمایلات و هوی و هوس های ایشان بوده است

بقول «لاروشفو کو» مردم اصولا دو گروهند: گروهی که روزگارشان بکام است. بهمه چیز و همه کس در همه جا و همه وقت خوش بین بوده و با پیشانی باز قضایا را تلقی مینمایند

جماعتی که زندگی ایشان مملو از نا ملایمات روحی است بر عکس همواره بدون سبب و علتی «باصطلاح خودمان» بدر و دیوار فحش میدهند! همین گروه در اثر ضعف عصب و فقدان اراده و نقصان قوه متفکره؛ پروردگار را مسبب بدبختیهای خود دانسته بر او اعتراض نموده خرده میگیرند و در پابان همین تخیلات و خرده گیریها است که مشتاقند چرخ گردون را اسیر نموده و بدائرة استنطاقش اعزام دارند تا با اعتراضات و چون و چرا های ایشان جواب گوید!...

« اکبر پور »



(۴۳)

تهران : نظریه آقای قاسم

« تویسرکانی »

(عکس سمت راست)



انسان ضعیف که ضعف و ناتوانی خود را در برابر قوای قویه طبیعت مشاهده میکند و کوچکی و ناچیزی خویش را در برابر این جهان شگرف و پر شور در نظر میگیرد بی اختیار در این اندیشه می افتد که آیا انسان هر چه میکند او خود میکند یا او نیز در تمام آثار و اعمال خویش مانند هر نوعی از انواع موجودات این عالم بدست عوامل طبیعت مقهور ابدی ماوراء طبیعت و خداوند جهان آفرین است

مسئله فوق میتوان گفت از قدیمترین اعصار یعنی از زمان پیدایش افکار و اندیشه های فلسفی هر چند در نهایت بساطت و سادگی در دماغ بشر پدید آمده و بصور مختلف و رنگ های گوناگون ( فلسفه دین خرافه ) در آثار فکری بشر ظهور داشته است .

میتوان گفت از آزمان که بشر را ضمیر فضیلت پرستی در سر آمده و حدود اخلاقی، دینی، وجدانی بدور خود کشیده و برای کردار خویش حسن و قبح وزشتی و زیبایی در بافته است که خود مسئول آن است از آزمان نیز

مردمی هوشمند و دقیق در این اندیشه بوده اند که آیا تواند بود از میان همه موجودات این جهان تنها ما را در برابر خداوند جهان آفرین آن قدرت و شخصیت باشد که بتوانیم سعادت معنوی خودمان را خود عهده دار باشیم؟ و آیا آنچه از ما پدید می آید جز آن آثار مختلفه ایست که از انواع مختلفه موجودات طبیعی پدیدار میشود؟ آتش میسوزاند، آفتاب روشنی میبخشد و هر موجودی را در این عالم اثریست که از آن تخلف نپذیرد و نتواند پذیرفت، تواند بود کرده های ما نیز که منبعث از قوای درونی و ملکات ثابته است نسبت بمان چنان باشد که هر اثری نسبت بمؤثر خود.

مسئله فوق بعنوان جبر و اختیار؛ قرنهای در مدارس عالیۀ اسلامی موضوع بحث و مورد نفی و اثبات بود (که آثار و کتب فلسفی و کلامی و همچنین اشعار شعرای عرفان مشرب و فلسفی مسلک از آن مشحون است) ولی عاقبت هم نه قائلین بجبر توانستند مذهب مخالف را اختیار کنند و نه معتقدین باختریار خود را بپذیرفتن عقیده جبر مجبور دیدند

قدمای فلاسفه و محققین این مسئله را بیشتر از نظر (متافیزیک) مورد بحث قرار داده و در اطراف آن بدلائل عقلی صرف پرداخته اند ولی نگارنده را عقیده اینست که میتوان این مسئله را نیز مانند هزاران مسائلی که امروز از مرحله تعقل محض به تجربه و آزمایش در آمده است مشمول این تحول علمی (از تئوری بودن محض به تجربی و عملی بودن) بنمائیم و در اطراف آن مانند يك مسئله اجتماعی و تربیتی روی مبانی علمی عصری بحث و تحقیق نمائیم. اولاً چنانکه از مجموع تحقیقات علمای نژادشناس بدست آمده است: حدود استعداد و قوای روحی هر ملت و قومی محدود است بباقتضای طبیعی آب و هوای محیطی که پرورشگاه آنقوم و ملت است و هر نژاد بر استعداد و

روحیه ایست مخصوص بخود که مولود عوامل جغرافیائی سرزمین آن نژاد است. شاید اول کسی از علما که باین موضوع توجه نموده و در اطراف آن تحقیق کرده است فیلسوف مورخ اسلامی: «ابن خلدون» است که در مقدمه تاریخی خود فصلی بهمین موضوع تخصیص داده است و «ابن مسکویه» نیز در کتاب اخلاق خود: ( بنام طهارة الاعراق ) باین موضوع اشاره کرده است و در این عصر هم دانشمندان اروپا به بسط و تفصیل بیشتری بتحقیق آن پرداخته و حقیقت آنرا روشن ساخته اند

ثانیاً انسان از آغاز تولد از دامن مادر تا بهتر مرگ تحت تأثیر واردات و القاءات خارجی است و تربیت های اختیاری و غیر اختیار بطور مستقیم و غیر مستقیم در روحیات وی از عادات و اخلاق و ملکات مؤثر می باشد .

### تربیت اختیاری

مثلاً.. کسیکه در مکتب خانهای قدیمی نزد آموزگاران بدآموز تحصیل کرده با کسیکه در مدارس جدید با پروگرام لاتینی تحصیل کرده است و این هر دو با آنکه در مدارس دائره: تحت پروگرام آنگلو ساکسون تربیت شده است اختلافی بس فاحش دارند که ناشی از اختلاف در طرز ترتیب و تعلیم ایشان میباشد

### تربیت غیر اختیاری

کسیکه در کنج خرابه بدنیا آمده و در گوشه دیواری در برابر آفتاب سوزان و سرمای سخت بار آمده و از ابتدای تمیز با مادر مسکین خود بگدائی پرداخته و در سن رشد هم پیش آمدی نکرده است که ویرا از آنکار باز دارد. با آنکه در خانه محقری با اندک سر و سامانی بزرگ شده و از آغاز کودکی ویرا

پشت ترازویی داشته و بکار کسب گماشته اند. و این هر دو با آنکه از کودکی در ناز و نعمت بار آمده و روزگار جوانی را به عیش و کامرانی گذرانیده و پیوسته بی رنج و زحمت کار؛ آسایش و راحت دیده او از نتیجه زحمات و دسترنج طبقات زیر دست بر خور دار و متمتع بوده است و گاهی هم که از آزار مردم شهر خسته شده بشکار جانور های بیابان رفته و این سه طبقه با بسیاری طبقات دیگر جامعه که در این میان هستند: هزاران اختلاف روحی دارند که همه معلول علل و عوامل طبیعی و اجتماعی است و هر طبقه را روحیه

مخصوصی است که مولود محیط اجتماعی و خانوادگی آن طبقه میباشد  
سوابق تربیت خانوادگی و محیط اجتماعی هر يك از آن سه طبقه

سبب شده است که اولی دست از کدائی باز ندارد، دومی از ترازوی کسب، سومی از جور و ستم و ظلم و اجحاف، پیداست هر گاه سببی رخ دهد و در اوضاع اجتماعی تحولی راه یابد تواند بود که طبقه اول از سرافکنندگی بگردنفرازی در آیند و دومی از آرامش بشورش بر خیزند و طبقه سوم سر ذلت و خواری بزیر آرند و دست تضرع و زاری بهوا بر دارند.

همه این علل و عواملی که ذکر شد از پدر و مادر و دیگر بستگان و قوم و ملت معاصر هر کس حاصل میشود هزاران موارث روحی و اخلاقی نیز بوسیله تناسل از راه نطفه از اسلاف و گذشتگان به فرزندان و نسل آینده منتقل می شود.

مجموع این علل و عواملی که فهرست وار بر شمردیم: هر يك از آنها خود امروز موضوع علمی است مستقل؛ که هر چند علم تفصیلی آن: تخصص فنی در آن علم لازم دارد ولی نتایج اجمالی آن بسیار روشن و مسلم گشته است

از این مقدمات چنین نتیجه میگیریم که انسان : هر چند در اعمال و افعال خویش بطور مستقیم تحت تأثیر هیچ عاملی جز اراده خویش نیست ( چنانکه آخرین دلیل طرفداران عقیده اختیار همین است ) ولی در مبادی اراده خویش مجبور است بر آنچه سرشت وی اقتضا کند و هر کس را سرشتی است مخصوص بخود که مولود عوامل مختلفه فوق الذکر میباشد و آن عوامل در کیفیت مخصوصه سرشت آنکس دخالت دارد پس هر گاه از تأثیر آب و هوا و محیط جغرافیائی صرف نظر کنیم : فرد در اعمال و افعال خود مجبور و مقهور آثار و اوضاع معاصرین و گذشتگان جامعه و ملت خویش میباشد و روحیه هر فرد متشکل و سرشته است از آنچه : اولاً از راه تناسل در نهاد وی جایگزین شده است **دوم** : در خانواده بوی تزریق شده است **سوم** : در مدرسه آموخته است **چهارم** : در جامعه خارج از خانواده و مدرسه گرفته است **پنجم** : از کتب فرا گرفته است .

پس هر چند فرد در سعادت و شقاوت خویش مجبور فطرت و سرشت خود میباشد و نمیتواند سرشت خود را از آنچه هست تغییر دهد ولی جامعه بر ایجاد و پرورش افراد خوشبخت و سعادتمند قادر و تواناست و مردم سعادتمند رهین محیط تربیتی خویش هستند و اشخاص بدبخت را جامعه ایشان مسئول است

مثلاً کسیکه در اثر عدم رعایت اصول حفظ الصحه ضعیف و نحیف بار آمده و بی اعتدالی مزاج موجب انحراف روحی و اخلاقی وی گردیده؛ آسایش مفراط کم کاری یا بیکاری باعث سستی و تن پروری وی گشته و فساد اوضاع اجتماعی نیز مزید علت شده و همه یا بعضی از این خصائص

را با بسیاری از رذائل اخلاقی از نیاکان خود بارث برده، چسان خواهد بود؟ دارای سرشتی آلوده، طبعی سرکش، مزاجی عصبی و تند خو، روحی خودسر، وهمی آشفته، اندیشه پریشان، اراده ضعیف، از نشاط و همت و برد باری محروم و از روح رنجبری و تحمل و سازگاری بی بهره خواهد بود و جز این نتواند بود و هر گاه از آثار **شیخ سعدی** نیز بهره ادبی یافته و قریحه وی قوت گرفته باشد و اشعار گلایه آمیز و تأثر انگیز ناصر خسرو را که در همه جا از روزگار کج مدار و مردم زمانه شکایت دارد خوانده و چند بیتی از آثار وقاحت آمیز رذیلت انگیز دیگران را نیز شنیده باشد زبان شکایت از روزگار باز کند و یاوه سرائی آغاز نماید چنانچه هم او اگر بگفتار فلاسفه آشنا شود و مباحث فلسفی انس بگیرد مبحثی در کام وی شیرین تر از مبحث جبر و اختیار نخواهد بود و بجای آنکه باصلاح نفس خویش پردازد و روان خود را از آلائش رزایل پاک سازد پیوسته در این اندیشه است که چه برهان و دلیلی کناهان خود را بگردن میده آفرینش (اگر معتقد باشد و اگر نه طبیعت بیشعور را طرف قرار میدهد) اندازد چه کند که جز این نتواند کرد؟

و همچنین کسیکه در اثر یکسلسله علل طبیعی مزاجی و غیر مزاجی بضعف اراده و سستی عزیمت بار آمده و از آغاز کودکی بتعلیم و تربیتی که درخور زندگانی آینده او باشد پرورش نشده بی برک و نوا بادست و بانی بسته بزندگانی اجتماعی درآمده و چون فکر و عمل وی متناسب با حرکت اجتماعی عصرش نبوده و جربرزه آنکه از پیش آمد های اجتماعی و موفقیت های ناگهانی استفاده کند نیز ندارد طبعاً پیمودن راه زندگانی بروی سخت و دشوار میشود و چنان خواهد بود که گویدار سنگلاخی میرود و در هر قدمی که برمیدارد بایش سنگ نمیدی بر میخورد پیوسته بناکامی و عدم موفقیت سر میرود و از بخت خود مینالد (۱) و خویشتن را بیچاره میخواند علی الخصوص اگر با این قصور فکر و ضعف اراده دارای خیالی وسیع و طبعی شاعرانه هم باشد

البته صلاح هر جامعه تا از جهات فوق الذکر تأمین نشود آنجامه مجرمان مجبور و بدبختان و بیچاره فراوان می پروراند که از لحاظ طرز تربیت و محیط اجتماعی، هم اولی معذور است و هم دومی ناچار

### والسلام علی من اتبع الهدی

(۱) مسئله بخت و اتفاق بسیار شبیه است بمسئله جبر و تفویض بخت و اتفاق بیشتر بلحاظ امور تکوینی و در کتب فلسفی مطرح شده است جبر و تفویض بلحاظ امور تشریعی و سعادت و شقاوت بمنوی انسان و در کتب کلام که فلسفه ایست تنها ناظر بمنهب و مبادی آن مطرح بوده است فرقهای دیگری نیز از یکدیگر دارند.

(۴۴)

تهران: نظریه آقای دکتر نصره الله تهوری «مسنن همایون»

اسرار خلقت؛ موضوعی است که کمیت افکار دانشمندان عالم از تحریر و تقریر در آن باب عاجز و ناتوان است؛ بالاخص ضمن يك مقاله مختصری بیان شود..

چنانکه فرموده اند: « دل هرزده ای که بشکافی، آفتابش در میان بینی » مهذا بمفاد. **مالا یدرك كله لا یترك كله** بشرح ذیل مبادرت مینماید.

اسرار خلقت را اگر بخواهیم از بدو خلقت ذره (اتم) و جزء لا یتجزی (سلول) و (پرتو پلاسم) شروع بتوضیح و افاده مرام نمائیم پای مباحث علمی بمیان خواهد آمد که هر يك متخصصینی از علماء و حکماء و فلاسفۀ ماهر لازم دارد که در علوم و فنون قدیمه و جدید مانند تاریخ طبیعی طبقات الارض - معدن - گیاه - حیوان - روانشناسی - طب - تشریح - فیزیک - شیمی - هیئت - کاینات جو - جغرافیا - کلام - منطق - معانی - بیان - تفسیر و غیر ذالک را کلیه بدانند تازه این اشخاص هم وقتی بقوة (الکترون) بر خوردند گاهی فراتر نمیتوانند پیشرفت نمایند و مجبورند بوجود واجب الوجودی انعان و بلکه ایقان نمایند که غیر مرئی ولایدرک و مدبر و مدیر کل است (سبحانه تعالی شانه) حقیقه اگر انسان حواس و قوای ظاهر و باطن خود را جمع کرده بخود آید و عقل فعال را بخواست خداوند تبارک و تعالی هادی و راهنمای خویش قرار دهد و خود را با سایر مخلوقات مقایسه نماید فی الجمله از اسرار خلقت که در وجود او بودیعت نهاده

شده است خواهد فهمید و از این جزئی پی بکلی خواهد برد چنانچه **علی بن ایطاب** میفرماید: (من عرف نفسه فقد عرف ربه) اگر کسی خود را شناخت خدا را خواهد شناخت. کسی که خود را شناخت و خدا را شناخت چگونه وارد در بیانی میشود که مورد استعزای عقلا و علما قرار گیرد؟ بنابر این لازم است بمقایسه دستهای از موجودات حیه پردازیم تا معلوم شود که از حیث **اسرار خلقت** انسان چه برتری بر سایر مخلوقات دارد. انسان علاوه بر ترکیبات زیاد اولیه وجود به ده قوه و چهار خاصه با حیوان و نبات شرکت دارد. قوای مشترکه انسان با حیوان پنج است باصره - سامعه لامسه - ذائقه - شامه - و دو خاصه آن شهوت و غضب است. و قوای مشترکه انسان با نبات نیز پنج است - ماسکه - هاضمه - دافعه - مریه - نامیه - و دو خاصه آن کسر و نقصان است. فوق تمام این قوای پنج قوه اضافی است - علم - حلم - فکر - ذکر - شباهت و دو خاصه آن رضا و تسلیم است که انسان با این اسرار خلقت اشرف مخلوقات نامیده شده است.

چنانکه فردوسی علیه الرحمه میفرماید: ترا ازدو گیتی برآورده اند  
 بچندین میانجی پیوروره اند. نخستین فطرت پسین شمار. توئی خوشتن را  
 بیازی مدار و مولوی نیز فرموده است: «از جمادی مردم و نامی شدم.  
 وز نما مردم بحیوان سر زدم». «مردم از حیوانی و آدم شدم. پس چه ترسم  
 کی ز مردن کم شدم». «بار دیگر از ملک پران شوم. آنچه دروهمت نیاید آن شوم»  
 اشخاص صاحب نظر بنص آیه شریفه (سنربهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم)  
 تا اندازه ای پس از تفحص و فکر در جهان آفاقی و انفسی پی بقواعد و قوانینی  
 برده و درك نمودند که پیدایش جهان و جهانیان از روی قاعده و دستور  
 صحیحی است و مدبر و پدید آورنده آن همه چیز را تابع مقررات و نظامی  
 قرار داده در کیفیات و حالات ظاهری کون توازن و تعدیل و مساوات  
 خلق فرموده و همینطور هم در اطوار باطنی آن البته عدل و انصاف را مرعی

داشته . اگر عوالم جماد و نبات و حیوان را تحت مطالعه قرار دهیم برای ادامه نوع و تکامل هر يك اطوار و حالات مخصوصی را مشاهده خواهیم کرد که برای تمیز و تشخیص هر يك نوع: خصیصه هائی در نظر گرفته شده در وجود انسان نفس ناطقه و روح قدسیه را رهبر و هادی قرار داده است که او را بشاهراه هدایت و ترقی سیر دهد و حقیقت را درك نماید

در هیولای بشری با حالات متضاد جنبه عشقیه وجود آورد که آن را مانند نردبامی برای صعود بمدارج علوی بکار برد و خود را بمقصد اصلی برساند تفاوت حالات و اطوار و اختلاف مقامات و درجات نیز اگر بدیده انصاف بنگریم خود فوایدی لا تحد و لا تحصی در بر دارد و از لوازم سیر تکاملی انسان میتوان فرض کرد اگر در مردم تفاوت مشارب و ذوق معدوم بود هر آینده نظام امور بهمخورده و انسان مدنی الطبع که ناگزیر از تعاون و مشارکت با یکدیگر است مانند وحوش بیابانها میبایست زیست کند . اگر اعراض بدنی و انتقام در دنیا وجود نداشت قوه مبارزه با مرض و حس فدا کاری و بالاخره شجاعت و شهامت که نتیجه ایثار بنفس و تلو همت است در بشر ظاهر نمیشد و ملکات فاضله را کسب نمیکرد اگر بالفرض کوری یا نواقص بدنی وجود نداشت هیچکس قدر صحت و سلامتی مزاج را نمیدانست قطع نظر از اینها خداوند تبارك و تعالی صحت و سلامت و تعدیل مزاجی را دستور قرار داده و اسقام و آلام و چیز های بد از نتیجه خراب کاریهای خود انسان است بنا بر این خود را « نه خدا را » باید مورد مؤاخذه قرار دهد خداوند تبارك و تعالی قوه نامیه و رویندگی در جهان قرار داده این قوه طبعاً انواع حیات از موزی و غیر موزی ( از نقطه نظر انسان ) را بوجود خواهد آورد که خوب را انتخاب و بد را از خود دور نماید و فرق ما بین زشت و زیبا بگذارد . « این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود . هر که فکر نکند نقش بود بر دیوار »

(۴۵)

تهران: نظریه بانوفخر عادل خلعتبری سردیدر نامه آینده ایران  
 نیچون نامه اخگر...

چندی پیش رساله نفیس و مفیدی بنام «نیچون نامه» از جانب آقای  
 مطیعی مدیر نامه «کانون شعرا» بدفتر انجمن دانشوران اهداء گردید و  
 نظریات نگارنده را در اطراف قضاوت جناب آقای سرهنك اخگر راجع به  
 محاکمه ای که آقای بهمنی شیرازی با خدا نموده خواستند که برای طبع  
 در کتاب اسرار خلقت آماده نمایم با اینکه خرد مندان بزرگ و دانشمندان  
 سترک هنوز آنچه که باید و شاید نتوانسته اند به اسرار خلقت دانا شوند و با  
 اینکه تشخیص و تمیز این قضاوت کار استادان محقق میباشد بنده این جسارت  
 را از نظر ایمان باطنی و عقیده پاکتی که دارم مینمایم چون نیچون نامه  
 اخگر بقدری نغز و فلسفی نگاشته شده است که هر خواننده ای بی اختیار دست  
 بخامه برده و مایل میشود در پیرامون گفتار نغز و نگارشات حکیمانه آن  
 اظهار عقیده کند، تقریظ بنویسد و تعریف نماید. این طبیعی است يك نگارش  
 خوب و بدیع يك شعر نغز و شیرین، بقدری در روح حساس اشخاص صاحب  
 ذوق تأثیر مینماید که سکوت و خاموشی در مقابل آن غیر ممکن است. این  
 مکرر دیده شده بلبل در مقابل يك شاخه گل زیبا در روی برگهای سبز و دريك  
 صبحگاه فرح بخش بیشتر نغمه ساز مینماید و ترانه روح پرورش شور انگیز  
 تر است. يك شاعر در يك دشت خرم در زیر سایه درخت در کنار يك  
 جویبار و در مقابل يك آبشار ذوقش بیشتر تهیج میشود و منظره بدیع آن  
 دشت خرم و آن موزائیک کاری طبیعت در کف جوی و آن قطرات مروارید  
 وار آبشار که در روی هم میغلطد سبب میشود اشعار بهتر و طبیعی تری

بسراید۔ يك نويسنده وقتی در هوای مشک بیز بهاری نگاهش به آسمان  
فیروزه گون و قطعات ابر سفید رنگ که در آب بهر طرف در حرکتند می  
افتد و افکارش، «در آن فضای لایتناهی سیر نموده بدایع طبیعت و نقاشیهای  
زیبای طبیعی که با دست قادر بیچون نقش شده مشاهده میکند فکرش روشن تر  
گشته و بهتر قلم فرسایی مینماید۔ روشنائی مهتاب و ماه پریده رنگ، چشمک  
ستارگان، وزش نسیم ملایم شبانگاه احساسات يك موسیقی دان و آوازه خوان را بیشتر  
تحريك مینماید تاچنگ برچنگ زده و بهترین نغمه را ساز نموده و بهترین آهنگ  
را نغمی نماید. اينك اگر نويسندگان و شعرا در قرائت **بیچون نامه اخگر** افکارشان  
بعجوش آمده و اشعاری در تقریظ آن کلهای گلستان ادب سروده و قطعاتی در  
تعریف آن بنکارند ذیحق هستند چون اشعار این شاعر حساس و روشن فکر بقدری  
لطیف و شیرین و بقدری نغز و حکیمانه است که همان حالت باران بهاری  
را بر سر و بر گل و لاله و سبزه دارد و همان اثر روی و بوی گل را در  
وجود بلبل داشته و همان تأثیر بدایع طبیعت را در شعرا و نویسندگان مینماید  
مخصوصاً اشعار بیچون نامه اخگر که يك سلسله دلایل برای لزوم تعلیم و  
رضا در مقابل اراده خدائی است آری آنکه در مقابل اراده خداوند تسلیم  
محض نباشد کیست؟ در مقابل خواست او کسی دم از چون و چرا تواند زد  
و اغلب شعرا نیز اشعاری در این زمینه سروده و سخنانی گفته اند **حافظ**  
**میفرماید: «مزن ز چون و چرا دم که بنده مقبل - قبول کرد بجان**  
**هر چه را، که جانان گفت**» آنانکه مردان میدان رضا هستند همیشه  
تسلیم تیر قضا میباشند. بعلاوه قانون طبیعت چنین است که زشتی و زیبائی  
خوبی و بدی، رنج و راحت شادی و اندوه با هم توأم است چنانکه «**سعدی**»

میرماید: «آنجا که گل است خار است و باخمر خمار - آنجا که در شاهوار است نهنگ آدمخوار است» و اگر چنین هم نباشد تازه جهان زیبایی ندارد اگر شخص همیشه در رنج باشد قدر و لذت راحتی را از کجا خواهد دانست؟ اگر همیشه بدی باشد پس خوبی چیست؟ «فردوسی میفرماید: بهشتی بدی گیتی از رنك و بو - اگر مرگ و پیری نبودی در او» اگر پیری و نا توانی نباید کسی قدر توانائی و جوانی را درك نمیکند «ناصر خسرو علوی هم اشعاری در قصاید خود در زمینه ابراد بکار خدائی گفته است بار خدایا اگر ز راه خدائی - طینت آدم همه جمیل سرشتی - نعمت منعم چراست دریا دریا - محنت مفاس چراست کشتی کشتی - از چه سعید اوقناد وز چه شقی گشت - زاهد مجرای و جهود کشتی؟» ولی اینها همه در مقابل دانائی و اراده خداوند زاید است چون: ان الله يعلم ما لا تعلمون خدا دانشش بالا تر و والا تر از فکر بشری است منتهی بشر با فکر کوتاه خود در اطراف هر چیز قضاوت میکند و خداوند با علم و حکمت کار بندگان خود را اداره می نماید و در مقابل اراده او همه چیز هیچ است و بیچون نامه فاضل ارجمند آقای سرهنك اخگر که جواب های مقنع و قاطعی با زبان مهر و ادب به بد بینان داده و در این باره نام خدا پرستان حق سخن را بخوبی ادا نموده شایسته بسی توجه و تقدیس است - بنده نیز در یکی از اشعار خود گفته ام: با کار خدا چون و چرا نتوان کرد - چون کار جهان مثل خدا نتوان کرد - با دانش ناقص چه توان کرد بگوی - حتم است که کاری بسزا نتوان کرد . اکنون با دو بیت مزبور باین نگارش ناچیز خاتمه داده و میدان تعریف و تحسین و قلم فرسایی را بسخن شناسان و ارباب ذوق و ادب وامیگذارم که آنچه در خور اشعار آبدار و لثالی منضود «بیچون نامه اخگر» است بنگارند در پایان موفقیت مدیر نامه گرامی «کانون شعرا» را در انجام این خدمت مقدس و نشر این کتاب مفید از خدای بیچون خواستارم

(۴۶)

تهران: نظریه آقای سید محمد

کاشانی زاده

(عکس سمت راست)



پس از ستایش حضرت یزدان و نیایش پیغمبران علی الخصوص اشرف و خاتم  
ایشان علت غائی خلقت جهان و آل طاهرینش؛ مکمل دانش و باعث آرایش  
ایمان محصل مطالبی که آقای بهمنی در مقام اعتراض و ستیز باخدای قادر عزیز  
بدون بیم از روز رستخیز سروده و طریق لجاج و اعوجاج را پیموده چند  
امر است؛ **اول: ظلم دوم: لغو: سوم: جهل و نادانی** را بر حضرت سبحانی  
روا داشته و با کمال جرئت و جسارت علم طغیان و مخالفت را بر افرشته است  
نشاید دم زند خفاش بینش ز اسرار وجود آفرینش  
مکن چون و چرا در امر خلقت چو بودند انبیا در بحر حیرت  
**جناب شیخ** در گلشن چه خوش گفت گهر بارید وزر افشاند و در سفت  
«کسی کو با خدا چون و چرا گفت چو مشرک حضرتش را ناسزا گفت»  
خدا زبید که پرسد از چه و چون نباشد اعتراض از بنده موزون  
و با آنکه فاضل فرزانه سخنور و دانشمند یگانه بلند اختر **آقای سرهنک**  
**اخگر** در **پیچون نامه ای** که از رشحات طبع نقاد و ذهن وقاد خامه آن مجسمه

غیرت و معدن ایمان و حمیت است به ترتیبی مطلوب و اسلوبی مرغوب و الفاظی رائق و امثالی فائق و حقائقی لایق جوابی کافی و ردی شافی انشاء ( **ذالك فضل الله يعطيه من يشاء** ) و سخافت اعتراضات آقای بهمنی را افشاء فرموده و همچنین آقایانیکه در ضمن تقریظ به بیچون نامه در چکامه خود با بیاناتی شیرین و تقریبانی بسیار متین بمیدان مبارزه تساخته رویهم رفته حق و حقیقت را کالشمس فی رابعة النهار هویدا و آشکار ساخته اند. با ضیق مجال واختلال بال حاجتی بقلم فرسائی در جواب آقای بهمنی نمانده بحمدالله آقایان بقوت ایمان و توفیق حضرت رحمان خاطرهای افسرده فرسوده را از آن زنگ و کدورت زدوده و آسوده فرموده اند **و الله در هم** و **( علی الله بر هم )** در خاتمه البته مساعی جمیله و مجاهدات جلیله **آقای مطیعی** که با همتی بلند و نشاطی ارجمند دارای مقام منیعی در لف آثار باطل به نشر رشحات افاضل که آنهم اثر تشویقات والاشان ایشان والحق قابل تمجید فراوان و لایق تقدیر شایان است در نزد اهل حق و حقیقت مشکور و در درگاه حضرت احدیت جلّت قدرته و عمت نعمته انشاء الله منظور خواهد بود.

«کاشانی زاده»

## تهران: حضرت عبدالعظیم؛ نظریه آقای آقا موسی کنی اسرار خلقت...

این موضوع از ابتدای خلقت عالم تا کنون در هر دوره ای مطرح بوده و علما و دانشمندان هر يك بطور نظم و نشر در پیرامون آن اظهار عقیده نموده اند؛ ولی متأسفانه همه در این وادی حیران مانده اند. در این صورت بدیهی است بنده و امثال بنده از عهده پاسخ این چوَن و چرا ها بر نخواهیم آمد. اما برای پیشرفت این منظور مقدس ناگزیر است که عقاید خود را بنگارد.

دانستن و آگاهی از هر امری به از عدم اطلاع و ندانستن آن است؛ ولی علم و آگاهی مشروط باین شرط است که طالب علم، استطاعت و قوه فهم مجهولات را داشته باشد. چنانکه در قرآن مجید سوره (۷) «اعراف» بعد از درخواست حضرت موسی و مذاکرانی که بین او و خالق بیچون واقع میشود که ذکر آن در اینجا مقتضی نیست، جوابی که میشنود «لن ترانی» است، ظاهراً یعنی مرا نخواهی دید برای عدم قوه و در نتیجه بجلوه ای از جلوه های الهی از پا افتاده مدهوش میشود. از این امر ثابت میگردد که استطاعت و قوه شرط اعظم دانستن است لذا در صورتیکه برای مافوقی مانند حضرت موسی که از انبیاء اولوالعزم بوده قوه ای لازم است. مسلماً برای ما دون که ما باشیم بطریق اولی استطاعت لازم است.

البته هر کسی از هر طبقه ای بیمار شود بطیب رجوع مینماید. طیب هم خواه از طبای درجه اول یا درجه سوم باشد. پس از تسلیم و ارجاع بشخص طیب و نسخه دادن طیب آیا مریض میتواند در اوزان دوا و یا

در اصل آن تغییری بدهد؟! مسلماً حق ندارد و نمیتواند مگر آنکه بهلاکت خود راضی شود.

با این حال مخلوق ناتوان در مقابل خالق قادر توانا چه میتواند بکند؟ البته بایستی تسلیم محض باشد و خیر خود را از حضرت احدیت بطلبد و ابداً حق چون و چرا ندارد.

در خاتمه ارادت صمیمانه خود را تقدیم بزرگان ادب و فضلا و دانشمندان اهل قلم مینمایم و موفقیت کسانی که در این امر خیر گام مردانگی برداشته و از هیچگونه خدمت مضایقه نفرموده اند. از خداوند متعال خواستار و بقای ایشانرا خواهانم، مخصوصاً از آقایان **سرهنگ اخگر و آقای مطیعی** که در اجرای این نیت پاك بیشقدم شده و از هیچگونه فداکاری دریغ نکرده اند....



(۴۸)

تهران : نظریه بانو زهرای

«کیا»

(عکس سمت راست)



«راز آفرینش»

پیش از آنکه وارد موضوع شوم لازم میدانم که از آقای حسین مطیعی مدیر محترم «نامه کانون شعرا» تشکر کرده و ذوق ایشان را بستانیم، حقیقتاً این اندازه ادب پروری و فضل دوستی شایان همه گونه تقدیر است، زیرا ایشان بزحمت و رنج بیشماری تن در داده: ناعده‌ای را تشویق کنند، آثاری را جمع نمایند، مردمی را بفکر اندازند و برای اینکار موضوع شیرینی رامیزان سنجش ذوقهای مختلف قرار داده و صفحات يك کتاب را برای يك مبارزه ادبی و يك مباحثه فلسفی آماده ساخته‌اند بنابراین بر همه کس لازم است که ازین خدمت ادبی ایشانرا تهنیت گوید

\* \* \*

اشعار سلیس آقای بهمنی و پاسخ های شیرین آقای اخگر نه تنها برای من بلکه برای عموم شرکت کنندگان در این موضوع: وسیله سرگرمی و

مهیج فکر بود، هر کس مطابق ذوق و عقیده خود از آن لذتی برده و لغت «به! به!» را از جانب خود بهر يك از سرایندگان که بیشتر نظر او را جالب کرده هدیه فرستاده است: عده‌ای از گستاخی آقای **بهمنی** مسرور شده و گستاخ تر گردیده اند و دسته‌ای از جوابهای آقای **اخگر** خشنود گشته و بیدار تر شده اند

چیزیکه مسلم است و آقای **اخگر** هم آنرا تذکر داده اند اینست که: سرخلقت از اسراری است که دست و پای عقل را در رشته های مرموز خود سخت در هم بسته و عقلارا در يك پیچیدگی و ابهامی وارد نموده است. هر کس در مقابل خود علامت استفهامی یافته و در دنباله آن عمر را صرف نموده است عده‌ای بتصادف، دسته‌ای بفاعل مختار و علت العللی قائلند، بعضی خدا را خارج از موجودات می دانند یعنی او را وحدتی گفته اند که این کثرات مظاهری از آست، برخی او را به «همه» تعبیری کنند و بیرون از عالم ماده نمایند، دسته‌ای میگویند خدا بشرا آفریده تا در مقابل شاهکار او مات و مبهوت بماند و این حیرت او را از پی حقیقت روانه نموده و نردبانی را که اولین پله اش در زمین و آخرینش در عالم لاهوتی جای دارد یکایک به پیماید تا بخود او رسد؛ آن دیگری گوید: «من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم» بالاخره اینها با این پیچیدگی بکجا رسیدند، در اینجا باید اعتراف نمود که متفکر ترین متفکران کسی است که خود را در مقابل این معمای لاینحل عاجز دیده و با کمال صراحت فریاد می زند:

«معلوم شد که هیچ معلوم نشد»

اکنون باید دید که این اشعار آقای **بهمنی** از چه ناشی شده، اینطور

معلوم است که در زندگی اغلب با رنج قرین بوده اند و از این جهت قول مولوی درینجا صدق میکند که میگوید:

«پیش چشم داشتی شیشه کبود      زن سبب عالم کبودت مینمود»

حال باید پرسید که آیا ایشان تنها کسی هستند که از زندگی نا راضی اند؟ و آیا این عدم رضایت باید موجب بدبینی گردد؟ آیا همان اغنیائی که بنظر ایشان سعادتمندانند واقعاً نقد سعادت را در یافته اند؟ اگر از محیط خویش گاهی فرا تر نهیم و بقلوب همان خوشبختان نفوذ کنیم چه دردها و گله هائی است که در آن ها می یابیم ، از کجا معلوم است که يك فقير بينوا خوشبخت تر از آن غنی نباشد؟ آیا حقیقتاً سعادت را میتوان تعیین کرد و یا بشر در تعیین آن متفق است؟ - نه! واضح است که هر کس سعادت را به چیزی تعبیر میکند و در راه منظور خویش میکوشد و هر گاه که بآن رسید بالا تر از آنرا می جوید؛ پس این خوشیها، این زیباییها و این خوشبختیها چیزی جز مفاهیم نسبی نیستند و باید طالب خیر و سعادت بود که مطلق وبدون هیچگونه سایه ای باشد! در هر حال این خشنودی و عدم آن هیچکدام دلیل خرده گیری در کار طبیعت و خدا نیست چون یا باید به تنازع بقا معتقد بود و یا همدستی بقا .

در صورت اول اگر یکی را ضعیف و دیگری را قوی یافتیم باید از خود پیرسیم که آیا این ضعف و قوت برای تنازع بقا لازم نیست؟ و آیا همین تفاوت نمیشد که بشر را بکمال سوق می دهد؟ آیا خار های بین راه سبب سعادت ما نیستند؟ اگر خدا سعادت را برای همه یکسان خلق میکرد پس دیگر سعادت و وجود نداشت! اگر ضعیف نبود قوی چه رونقی داشت؟!

و اگر دره نبود کوه چه بود؟! اگر رنج نبود موفقیت چه اثری داشت؟! اگر چشمان ما زشت نمی دید زیبا را کجا می شناخت؟! شما يك تابلو عالی را مینگرید و اگر ذوق داشته باشید در آن سیر میکنید چه چیز در آنست که نظر شما را جلب میکند؟! چه ظرافتی است که شما را مجذوب میسازد؟! آیا فقط سایه و روشن نیست که بآن پرده زیبا تناسب میدهد؟ اگر سایه نباشد روشنی چه معنی دارد؟ و اگر این تضاد نبود و تابلو از روشنی محض ساخته شده بود چه قدر و قیمتی داشت؟! و آیا اکنون این سایه و روشن را باید علامت بی نظمی دانست؟! بالنتیجه آیا در کارگاه هستی این بلندی و پستی خود بگانه دلیل نظام و عدالت و تناسب نیست؟ اگر غیر ازین بود چه بود؟...

اگر خدا نطق و قلم داد ولی راهنمایی آنرا بما وا گذاشت. گاهی قلم: چون قلم آقای بهمنی میگوید: «نشأ سبب نظم آخر مهیا» و گاهی قلم وحشی بافقی است که گوید:

«به ترتیمی نهاده وضع عالم که نه یکموی باشد بیش و نه کم» کسی که آفرینش را برای مصلحتی نداند باید اقرار کند که خدای بی حکمت و فاعل بدون اراده: خدا نیست! پس او با بی خدائی هم می تواند بسازد و درینجا موضوع دیگری پیش میآید که ورود در آن: از موضوع خارج است.

از طرف دیگر اگر همدستی بقارا اصل بدانیم درینصورت هم چون همه عالم با هم برادر و برابرند پس باید صلح کل را برقرار کرد. کشمکش های جزئی را از بینج بر انداخت. هر چیزی را برای مصلحتی دانست

و بنظام احسن و اکمل خداوند قائل شد و گفت، **لیس فی الامکان احسن من ما کان.**

حقیقتاً اگر در برابر ما شیطان هوا و شهوات وجود نداشت پس عقل در ولایت ما هیچکاره بود. وقتی ما میتوانیم کسی شویم که با قدرت آهنین عقل ناپاکیهای خود را: «اگرچه قوی باشند» خورد کنیم و قدمی هم از عالم فرشتگان بالاتر نهم. قوت اراده ما وقتی آشکار می شود که در مقابل خارهای مصائب مقاومت کرده و کوه غم را بایک تبسم آب نمائیم: **این خود بزرگترین سعادتهاست**

راستی پیغمبر اگر در میان قوم نادانی ظهور نمیکرد و با کمال جد و جهد در پی اصلاح آنان بر نیامد چرا بزرگ میشد؟ قوم عالم و دانا کمتر احتیاج به راهنما دارند؛ مقتدر ترین اشخاص کسانی بوده اند که با جهالت؛ سخت جنگیده و با زحمت زیاد آن را بدور افکنده اند باری این مسئله و این رمز چون گرداب غیر قابل نفوذی است که هر چه در آن پیشتر رویم بیشتر تاریکیها ما را فرو می گیرد و چشمانمان را نا بینا تر میسازد، بهتر اینست که هرگز قدمی هم در آن نگذاریم.

« زهرای کیا »  
« فروردین ۱۳۱۶ »



(۴۹)

## اثر طبع آقای روحانی وصال رئیس انجمن ادبی فارس (ماده تاریخ)

مبادا خالیت شکر ز منقار»

کتابی نغز، چون لؤلؤی شهوار  
ز گفتار تو، از افکار ابکار  
که باشد طعنه زن بر بحر ذخار  
برون آوردی، از طبع کهر بار  
ز چهرش صورت و معنی پدیدار  
خطی، چون خط یار، از مشک تاتار  
حبش با روم گوئی جسته پیکار  
بسی از خود، بجا هشتند آثار  
همه آلوده با شهد و شکر بار  
روان بوعلی و شیخ عطار  
که هر جایش کلی رسته است، بی خار  
که اشجارش، ز حکمت، دارد اثمار  
بگفتارش، اگر دیدید تکرار  
مؤثر دارویی بر درد بیمار  
بود مطبوع، نزد یار و اغیار  
مدیر نامه کانون اشعار  
بطبعش، کرد، جد و جهد بسیار  
کند از طبع خود، تاریخی اظهار  
(از این اسرار: پیدا باشد اسرار)

«۱۳۱۶»

«الا ای طوطی گویای اسرار»

پدید آورده ای ز اسرار خلقت  
سخنهای بدیع و حکمت آمیز،  
زهی! بر بحر گوهر زای طبیعت  
در دریای معنی را، بصورت  
کتابی، چون عروس آراستی نغز  
بر آب آراسته، مشاطه فکر  
سیه خط بر ورقهای سپیدش  
حکیمان جهان، کز سر خلقت  
سخنهایشان همه آموده با قند  
همه شاباش گویان بر تو هستند  
تعالی الله از این کلزار مطبوع  
زهی! زین بوستان فضل و دانش  
نمی بینید، جز قند مکرر  
هر آنکس نسختی ز آن یافت یابد  
بود مطلوب، نزد دشمن و دوست  
مطیعی آن هنرمند گرامی  
بنشرش: دامن همت، کمر بست  
چو روحانی بسالطع آن خواست  
برای «روزماهش» با جمل گفت

## ☆(پایان)☆

انسان اولیه مانند سایر حیوانات با وضع مشکلی در جنگلها و غارها زندگی می کرد و بواسطه عدم وسائل حیات، خود را با مطیع عوامل طبیعی قرار داده و تحت نفوذ پیش آمد بود؛ اما رفته رفته ازدیاد احتیاجات و فراست خدا دادی او را مجبور ساخت که در صدد کشمکش با موانع بر آید و بتمام موجودات اعلام دارد که اشرف مخلوقات است! هر سدی که در مقابل خود میدید به نیروی خود از جای بر میکند بطوریکه کم کم اولویت و تفوق او در جهان ثابت شد

همان بشر ناتوان و ترسوئی که مانند حیوانات در سوراخها مخفی می شد و با درندگان دائماً در جنگ و جدال بود و کوچکترین اثری نمیتوانست از خود بیادگار گذارد؛ تا کسانی که بعد از او بدینا میآیند از آن استفاده کنند؛ امروزه در اثر سالها زحمت و مرارت و با از کف دادن میلیونها مخترع و دانشمند از حیث وسائل علمی و اقتصادی بجائی رسیده است که حتی بر طبیعت نیز غلبه کرده و بجای آنکه مانند پیشینیان زمام امور خود را بدست پیش آمد دهد، مهار طبیعت را سخت در دست گرفته و برای استفاده: در صدد رفع موانع و کشف حقایق برآمده و با کلیه قوای خدادادی می کوشد تا بلکه بتواند روزی بحل عموم مسائل لاینحل موفق شده و حتی: «باسر از خلقت» نیز پی برد!!!

آدمی می خواهد بمقام و رتبه ای نائل گردد که هیچ مشکلی در برابر اراده

و اقتدار او تاب مقاومت نیاورد و تمام عوامل طبیعی را دست آویز خود قرار دهد، خلاصه عنان تمام عوامل را در کف خود گیرد!

با آنکه علماء و دانشمندان و اشخاص فکور امروزی، برای رفاه و آسایش بنی نوع بشر با منتهای جدیت کار می کنند و دائماً بکشف چیز های نوین میپردازند و از مجهولات کاسته بمعلومات می افزایند، باز هم همواره ما فوق قوای خود خالق بیچونی را قائلند که کیتی را معرض نمایشات مختلفه و استفادات گوناگون آنان قرار داده است

اما هر چه بیشتر در مرحله تمدن و تکامل قدم بر می دارند، ملاحظه می نمایند آنچه کرده اند نسبت بآنچه که باید بعد ها انجام دهند بسیار ناچیز است و هنوز مجهولات بر معلومات غلبه دارد و بایستی آنقدر رنج بکشند تا چندین برابر نتیجه فعلی استفاده نمایند.

با اینحال از همان روز هایی که بشر، خود را از موجودات دیگر اندکی برتر دید، گستاخانه در صدد چو و چرای با خالق خود بر آمد و نسبت ببعضی از اعمال حکیمانه او ایراد گرفتن آغاز نمود و موجد شرش خواند! این فکر غلط که زائیده دماغ کوچک و خطا کار آدمی است همینطور نسلابعد نسل ادامه یافت، بطوریکه بعد از چند صد قری که از دوره تمدن بشر گذشت، حتی عده ای از علما و حکما و دانشمندان نیز پیروی از این فکر نمودند و باعترض بر اعمال کردگار قیام کردند! ولی از نظر دور نباید داشت که عده دیگری نیز بر رد اظهارات این دسته برخاستند و پاسخهای محکم بچون و چرا های سست آنان دادند

کتابی که اکنون در معرض انتشار قرار گرفته، روی همین زمینه تدوین و بطبع رسیده است و با وجود آنکه این موضوع چنانکه ذکر شد سابقهٔ ممتدی دارد؛ معیناً تا کنون لاینحل مانده است و بطور کامل هنوز معلوم نشده است: که انسان واقعاً حق دارد در اعمال خالق خود چون و چرا کند یا خیر؟

چنانکه خوانندگان محترم اطلاع دارند: آقای بهمنی که فکرشان از همین سرچشمه آب میخورد در سال ۱۳۰۸ منظمه ای بنام **محاكمة با خداوند!** انشاء و بمعرض مطالعهٔ دیگران گذاردند و سرکار **سرهنگ احمد اخگر** که از شعرای خوش قریحه و توانای تصرّح حاضر ایران میباشند و همواره اشعار ایشان برخلاف بعضی از شعرای معاصر دارای مضامین بگروه مطلوب است؛ با دلایل متین و استواری چون و چراهای آقای معترض را بهترین وجهی پاسخ گفته اند. محمداً حبی بنام چون و چرا نامه اثر طبع **آقای بهمنی** بوسیلهٔ روزنامه خوزستان منطبعةٔ اهواز طبع و منتشر گردید و طبع و انتشار چون و چرا نامه سبب شد که پاسخ مشروح و مبسوطی در هشتصد و سی و سه بیت بنام «**اسرار خلقت**» از طرف «**سرکار سرهنگ اخگر**» به چون و چرا نامهٔ آقای «**بهمنی**» داده شد که تمام آنها در این کتاب مندرج است و بنظر خوانندگان عزیز میرسد. ممکن است عده ای گمان کنند که مقصود از طبع و نظم این کتاب اظهار خصومت با آقای بهمنی بوده است، در صورتیکه مرام ما ترویج ادبیات و پروراندن افکار گویندگان توانا و تشویق شعرای خوش قریحهٔ معاصر است، و فقط نظریهٔ اصلی و محرک اساسی، در تدوین و طبع این کتاب این بود که بزحمات بی نتیجهٔ قدما و کشمکش طولانی آنان

خاتمه دهیم و این بار را از دوش آیندگان برداریم تا خدمتی به نسل گذشته و آینده کرده باشیم و برای اینکه آراء عمومی بدست آید، از دانشمندان و نویسندگان و شعرای کنونی استمداد جستیم تا با کمک آنان بمقصد خود نائل آئیم.

چنانکه: مندرجات کتاب حکایت میکند و خوانندگان گرام پس از مطالعه تصدیق خواهند کرد؛ باز هم در نظریات وارده تشتت آراء و افکار بسیار است؛ بقسمی که ممکن است گرفتن نتیجه کلی و اساسی مشکل باشد ولی با دقت کافی معلوم می شود که اکثریت با مخالفین چون و چرا با خداوند است و بعلاوه دلائل ایندسته محکمتر و متین تر بنظر میرسد امید داریم این هدیه نا قابل که به نسل آینده تقدیم میشود مورد پسند همگان واقع گردد و در صورتیکه مقبول نظر فضایی معاصر واقع شد باز هم در زمینه های دیگر تحفه های دیگری تقدیم علاقه مندان بعلم و ادب بنمائیم.

«حسین مطیعی»





مین‌نویسی

صاحب امتیاز و مدیر نامۀ کانون شعرا

و ناشر کتاب :

﴿ اسرار خلقت ﴾

## بقیه عکسهای شرکت کنندگان

با اینکه ، در نظر گرفته بودیم ، بدون عکس بدرج نظریات وارده مبادرت نمائیم و همین مسئله موجب شد ، که کتاب را به سه قسمت منقسم کنیم و طبع کتاب هم مدتی بتأخیر افتاد متأسفانه باز هم عکس عده ای دیرتر از نظریه ایشان رسید بنابراین بارعایت ترتیب ، بطبع عکس های وارده مبادرت نموده و از تأخیر طبع کتاب پوزش می طلبیم .



آقای حسین تبریزی مدیر روزنامه تبریز



آقای باقر موسوی مدیر روزنامه عراق



آقای منوچهر مؤدب زاده  
مدیر چهره نما  
نظریه در صفحه ۴ دوره دوم



آقای طیب  
نظریه در صفحه ۴۲ دوره دوم

آقای گلشن ایران پور  
مدیر نامه اختر مسعود  
نظریه در صفحه ۴۷ دوره دوم



آقای روزه مترجم شیخ بهائی مدیر نامه اوقات  
نظریه در صفحه اول از دوره سوم



بانو شایسته صادق  
نظریه در صفحه ۸۸ از دوره دوم



آقای میر مهدی مجتهد زاده

نظریه در صفحه ۵۹ دوره سوم



آقای دکتر نصره الله تهوری

نظریه در صفحه ۸۳ دوره سوم



آقای سید ناصر الدین حجت

نظریه در صفحه ۶۵ دوره سوم

## غلطنامه

با اینکه نهایت سعی و دقت را در تصحیح و غلط گیری کتاب بعمل آوردیم متأسفانه باز هم مختصر اغلاطی در حین طبع پیدا شد بنا بر این خواهشمندیم خوانندگان گرام پیش از قرائت کتاب اغلاط ذیل را تصحیح فرمایند

| صفحه | سطر | نادرست                 | درست                   |
|------|-----|------------------------|------------------------|
| ۱۳   | ۱۶  | خورد                   | خرد                    |
| ۱۴   | ۱۵  | الله و اعلم            | الله اعلم              |
| ۲۹   | ۴   | تازه کی                | تازگی                  |
| ۳۶   | ۳   | جامه                   | خامه                   |
| ۴۸   | ۲   | باربد نشانند           | باربد چشاند            |
| ۵    | ۱۲  | در او                  | در آن                  |
| ۵۴   | ۱۷  | از او                  | از آن                  |
| ۵۵   | ۲۲  | نه او                  | که او                  |
| ۵۹   | ۱۵  | و دیگر                 | دو دیگر                |
| ۶۰   | ۱۸  | دگر                    | و گر                   |
| ۶۳   | ۱۰  | نتمائی                 | بنمائی                 |
| ۶۴   | ۱۰  | عبا کری                | عبا کردی               |
| ۷۲   | ۱۶  | و با                   | او با                  |
| ۷۶   | ۱۰  | دنیا در او             | دنیا در آن             |
| ۷۵   | ۱۳  | ادبیات                 | ابیات                  |
| ۷۷   | ۸   | مکر و بیج مکر و بیجیان | مکر و بیج مکر و بیجیان |
| ۷۷   | ۱۵  | لحجة                   | لهجة                   |

| صفحه | مطهر | فادریست       | درست          |
|------|------|---------------|---------------|
| ۸۴   | ۷    | آئین هستی     | آئین هستی     |
| ۸۴   | ۱۱   | برادر         | برادر         |
| ۹۶   | ۱۵   | انتشار طبع    | طبع و انتشار  |
| ۹۷   | ۷    | مجموعه ای     | مجموعه ای     |
| د    | ۲۱   | بمرض بمطالعه  | بمرض بمطالعه  |
| ۱۰۰  | ۳    | رو نامه       | روز نامه      |
| ۱۰۴  | ۹    | لی نظیر       | لی نظیر       |
| ۱۰۹  | ۱۷   | انبیاء        | انتیاء        |
| ۱۱۷  | ۱۰   | مقنن          | مقنن          |
| ۱۲۰  | ۱۲   | عقیده ها      | عقیده ها      |
| ۱۲۱  | ۸    | پند یانی      | پند هائی      |
| ۱۲۹  | ۱۶   | عقایدو فلسفی  | عقاید فلسفی   |
| ۱۳۰  | ۱۴   | تلقین         | تلفیق         |
| ۱۳۹  | ۴    | شع بیچون      | شع بیچون      |
| ۱۴۳  | ۲۰   | راز نیاز      | رازو نیاز     |
| ۱۴۴  | ۴    | شود           | بود           |
| د    | ۶    | ابنجاست       | آنجاست        |
| ۱۷۱  | ۱۹   | کریجه         | کریجه         |
| ۱۷۷  | ۱۵   | او            | آن            |
| ۱۸۲  | ۱۰   | همچون         | بیچون         |
| د    | ۱۵   | مفر           | مفر           |
| ۱۸۳  | ۱۰   | نمایشگاه دراو | نمایشگر در آن |
| ۱۸۷  | ۹    | زاغار         | زاغاز         |
| ۱۹۳  | ۲    | ۶۹            | ۷۰            |
| ۲۰۲  | ۲۳   | کشایند        | کشایند        |

| صفحه | سطر | نادرست          | درست                                                                                       |
|------|-----|-----------------|--------------------------------------------------------------------------------------------|
| ۲۱۲  | ۱۰  | ووانگه          | وآنکه                                                                                      |
| »    | ۱۲  | خودرا           | خوررا                                                                                      |
| ۲۲۱  | ۱۶  | نشاء است        | نشاءات                                                                                     |
| ۲۲۳  | ۲۱  | خیمه ووان       | خیمه و آن                                                                                  |
| ۲۲۴  | ۱۳  | هفت آبا         | هفت آبا                                                                                    |
| ۲۳۳  | ۲۰  | بمجمرد          | بامجمر                                                                                     |
| ۲۲۴  | ۹   | معنوم           | معلوم                                                                                      |
| »    | ۱۰  | خوشه بین        | خوشه چین                                                                                   |
| ۲۳۵  | ۸   | مست             | هست                                                                                        |
| »    | ۱۴  | موژن            | موزون                                                                                      |
| »    | ۱۵  | الجنون وفنون    | الجنون فنون                                                                                |
| ۲۴۵  | ۱۲  | نفسی            | نقش                                                                                        |
| ۲۴۵  | ۱۶  |                 | بعد از بیت ضلال مردم صالح محال است شعر ذیل<br>افتاده است : به قرآن هر کجا الا افتاده است : |
| »    | ۲۵  | خلیل            | علیل                                                                                       |
| ۲۵۲  | ۱۳  | چیست            | کیست                                                                                       |
| ۲۵۵  | ۴   | اندر او         | اندر آن                                                                                    |
| ۲۶۲  | ۷   | المامور و معذور | المامور معذور                                                                              |
| »    | ۱۰  | تزهیبی          | تذهیبی                                                                                     |
| ۲۷۲  | ۲۱  | بهر             | پیمبر                                                                                      |
| ۲۷۵  | ۳   | حلق جلق دلق     | حلق و جلق و دلق                                                                            |
| ۲۸۴  | ۱۷  | حبر             | جبر                                                                                        |
| ۲۸۵  | ۲۲  | نقصی            | نقص                                                                                        |

| صفحه | سطر | فادرست         | درست                   |
|------|-----|----------------|------------------------|
| ۳۰۲  | ۲   | نظریه          | نظریه                  |
| ۳۰۲  | ۱۴  | میگوید         | میگوید                 |
| ۳۰۳  | ۸   | بنوشد          | بنوشید                 |
| ۳۰۵  | ۷   | سمیر           | ضمیر                   |
| ۳۱۵  | ۱۷  | شاه کشور       | شاه و کشور             |
| ۳۱۶  | ۸   | گفته‌ها        | گفته‌ها                |
| ۳۱۹  | ۱۲  | باید بسط       | یابد بسط               |
| ۳۲۳  |     | بیت سطر هفت    | مقدم بر بیت سطر شش است |
| ۳۲۳  | آخر | کنها           | کنها                   |
| ۳۲۵  | ۱۸  | وهله           | وحله                   |
| ۳۲۶  | ۴   | برنجی          | نرنجی                  |
| ۳۳۵  | ۷   | آنکو           | آنکو                   |
| ۳۴۰  | ۷   | رنج            | دل                     |
| ۳۴۵  | ۱۸  | خورد           | خرد                    |
| ۳۵۴  | ۴   | لقا            | وفا                    |
| ۳۵۸  | ۳   | یور            | یو                     |
| ۳۵۸  | ۱۷  | ته عقلش        | نه عقلش                |
| ۳۶۵  | ۲   | ناقصا آتش      | ناقصا نش               |
| ۳۸۶  | ۱۱  | چراغش          | چراغی                  |
| ۳۹۳  | ۱۷  | همه افعال او   | یکی ز افعال او         |
| ۳۹۴  | ۱۶  | ران            | زان                    |
| ۳۹۷  | ۳   | مهر            | شهر                    |
| ۳۹۷  | ۵   | ور علم         | در علم                 |
| ۳۹۸  | ۱۰  | وبدش           | زان پس                 |
| ۳۹۸  | ۱۸  | یکدیگر هم ستیم | یکدیگر ستم             |
| ۴۰۴  | ۱۰  | ناسیاسی        | ناسیاسی                |

| صفحه | سطر | فادرست                   | درست                                                                             |
|------|-----|--------------------------|----------------------------------------------------------------------------------|
| ۴۰۸  | ۱۱  | بوطة                     | به بونة                                                                          |
| »    | ۱۲  | از اینجا                 | بس ازخامة قسمت سوم دورة اول                                                      |
| ۴۲۱  | ۱۱  | از عرض                   | از نظر عرض                                                                       |
| ۴۲۱  | ۱۳  | جواب باعتراض ایات        | جواب واعتراض به ایات                                                             |
| ۴۲۱  | آخر | وتر کییات                | وسرتر کییات                                                                      |
| ۴۲۲  | ۹   | ماء ونهر ها              | ماء نهر ها                                                                       |
| ۴۲۲  | ۱۷  | یا صحت                   | وصحت                                                                             |
| ۴۲۳  | ۱   | نظریه                    | نظریات                                                                           |
| ۴۲۴  | ۱۸  | امکان وجود               | امکان ووجوب                                                                      |
| ۴۲۸  | ۲   | اندر عجم                 | اندر عراق                                                                        |
| ۴۲۸  | ۱۲  | صانع                     | صانع                                                                             |
| ۴۲۹  | ۶   | اللیل                    | اللیل                                                                            |
| ۴۳۲  | ۱۳  | ارطرف                    | از طرف                                                                           |
| ۴۳۳  | آخر | رحم الله عرف             | رحم الله امرء عرف                                                                |
| ۴۴۹  | ۶   | دترمینست                 | دترمینست                                                                         |
| ۴۵۴  | آخر | واما ما ینفع الناس فیمکت | واما الزبد فینذهب جفاء واما ما ینفع الناس فیمکت فی الارض واما الباطل فینذهب جفاء |
| ۴۶۱  | ۶   | ارزما نیگه               | ارزما نیگه                                                                       |
| ۴۶۲  | ۱۵  | عالیه و ترقی             | عالیه ترقی                                                                       |
| ۴۶۳  | ۲   | اختلافات                 | اختلافات                                                                         |
| ۴۶۷  | ۱۷  | کجدار مریز               | کجدار و مریز                                                                     |
| ۴۶۹  | ۱۴  | نظر                      | نظر                                                                              |
| ۴۷۱  | ۴   | نشناسده                  | نشناسده                                                                          |
| ۴۷۸  | ۱۰  | بدو بدون یقین            | بدو بدون یقین                                                                    |
| ۴۷۹  | ۱۵  | نوار                     | انوار                                                                            |

| صفحه | سطر     | نادرست             | دوست                |
|------|---------|--------------------|---------------------|
| ۴۷۹  | ۱۵      | مایند              | مانند               |
| ۴۸۰  | ۱۷      | منشاء نری          | منشاء انری          |
| ۴۸۰  | آخر     | زباناً             | به زبان             |
| ۴۸۱  | ۱۷      | اعتماد             | اعتماد              |
| »    | ۱۸      | اطمینای            | اطمینان             |
| »    | »       | بنماید             | مینماید             |
| ۴۸۳  | ۱۸      | اما عرضنا الاماتته | انا عرضنا الامانه   |
| »    | ۱۹      | حمله الانسان       | حمله الانسان        |
| ۴۸۴  | ۸       | صاحب البيت         | بصاحب البيت         |
| »    | سطر آخر | بی برک و کوری      | بی برک و ثمر        |
| ۴۸۵  | ۶       | کردون و این بدبختی | کردون دادن و بدبختی |
| »    | ۱۳      | لجاج               | لجاج                |
| ۴۸۹  | ۱       | نظریه              | نظریه               |
| »    | ۶       | در عقیده           | دو عقیده            |
| ۴۹۴  | ۱۴      | اعلی الانسان       | علی الانسان         |
| ۴۹۷  | ۱       | نظریه              | نظریات              |
| »    | ۱۲      | آن توانای          | آن توانائی          |
| ۵۰۱  | ۱       | نظریه              | نظریات              |
| ۵۰۴  | ۸       | گفته و راهی        | گفته و راهی         |
| ۵۱۳  | ۹       | نظریه              | نظریات              |
| ۵۱۶  | سطر آخر | مگوید              | میگوید              |
| ۵۱۷  | ۱       | نظریه              | نظریات              |
| »    | ۱۶      | ستقصای             | استقصای             |
| »    | ۱۷      | باشد               | باشند               |

| صفحه | سطر | فادرست        | درست          |
|------|-----|---------------|---------------|
| ۵۲۶  | ۱۴  | ثانیۃً کردخرد | ثانیۃً کردخرد |
| ۵۳۰  | ۱۱  | عوطف          | عوطف          |
| ۵۳۱  | ۱۵  | بالطبع        | بالطبع        |
| ۵۳۲  | ۱۶  | بالملازمه     | بالملازمه     |
| ۵۳۶  | ۲۰  | گفۃً عدل      | میزان عدل     |
| ۵۳۹  | ۶   | جزوۃ          | جزوۃ          |
| »    | ۱۷  | خادیم         | مخادیم        |
| »    | ۲۰  | رقت           | وقت           |
| ۵۴۰  | ۵   | خاؤت          | خلفت          |
| »    | ۱۴  | نولی          | نولی          |
| »    | ۱۸  | حقیقت         | حقیقت         |
| ۵۴۰  | آخر | حقیقیه        | حقیقت         |
| ۵۴۱  | ۴   | معتدی         | معتدی         |
| ۵۴۲  | ۸   | نظر           | نظر           |
| ۵۴۲  | ۹   | نظر           | نظر           |
| ۵۴۴  | ۴   | امل           | اهل           |
| ۵۴۴  | ۹   | تنی           | نبی           |
| ۵۴۴  | ۱۹  | براهین ساه    | براهین ساده   |
| ۵۴۵  | ۶   | زهمان         | از همان       |
| ۵۴۶  | ۳   | عادت دبرینه   | عادت دبرینه   |
| ۵۴۸  | ۲   | نکشت          | نکشت          |
| ۵۴۹  | ۱۹  | آتهام         | آنها هم       |
| ۵۵۱  | ۹   | عدای          | عده ای        |
| ۵۵۱  | ۱۰  | اعترض         | اعترض         |
| ۵۵۱  | ۱۵  | درب وینجره    | در و پنجره    |
| ۵۵۱  | ۲۰  | اعترض         | اعترض         |
| ۵۵۲  | ۸   | بظاهر         | بظاهر         |

| صفحه | سطر | نادرست   | درست      |
|------|-----|----------|-----------|
| ۵۵۲  | ۱۱  | چه انیان | چه اینان  |
| ۵۵۳  | ۹   | عطاب     | عقاب      |
| ۵۵۴  | ۵   | ز تفقدات | از تفقدات |
| ۵۵۴  | ۱۲  | پیدا کند | پیدا کنند |
| ۵۵۴  | ۲۳  | قسمت سوم | قسمت دوم  |

## ☆ (دوره دوم) ☆

|    |         |                   |                          |
|----|---------|-------------------|--------------------------|
| ۶  | ۶       | فلسفه برهان       | فلسفه وبرهان             |
| ۹  | ۶       | حسین رسولی        | سید علی کمالی            |
| ۱۲ | سطر آخر | در وادی           | در وادی                  |
| ۲۰ | ۳       | خشکی دریا         | خشکی و دریا              |
| ۲۲ | ۲۳      | کردم شکینا        | کشتم شکینا               |
| ۲۳ | ۲۳      | نه بس اوضاع       | نه بس زواضع              |
| ۲۹ | ۱۸      | لفظ               | لفظ                      |
| ۳۵ | ۱۵      | بنفشه             | بنفشه                    |
| ۳۹ | ۳       | شیخ سعدی          | شیخ سعدی                 |
| ۳۹ | سطر آخر | رموند یکی از آلات | پیاده و باز نمودن و      |
|    |         | ماشین را کویند    | سوار کردن ماشین را کویند |
| ۴۳ | ۴       | ماه پروین         | ماه و پروین              |
| ۴۷ | ۴       | مدیر اختر سعود    | مدیر اختر سعود           |
| ۴۹ | ۸       | اشیاء تابع        | اشیا تابع                |
| ۵۱ | ۱۷      | بود از            | بود از                   |
| ۵۲ | ۲       | بور از            | بود از                   |
| ۵۲ | ۳       | زرد و تلخ         | زار و تلخ                |
| ۵۲ | ۱۳      | غمار              | غماز                     |

| صفحه  | سطر | فادرست         | درست             |
|-------|-----|----------------|------------------|
| ۵۶    | ۳   | اشاد           | ناشاد            |
| ۵۷    | ۳   | تحجی           | تهجی             |
| ۶۵-۷۲ | ۱   | نظریات شعرا    | نظریات نویسندگان |
| ۶۷    | ۱۰  | ستدلال         | استدلال          |
| ۷۱    | ۷   | احد قولى       | اهد قومی         |
| ۷۴    | ۱۹  | ایکته          | ایکة             |
| ۵     | ۲۰  | شيفت النفس     | شفیت النفس       |
| ۵     | ۲۲  | و سوء سرا برنا | بسوء سرا برنا    |
| ۵     | ۲۳  | حرره العبدہ    | حرره العبد       |
| ۸۱    | ۲   | هیج طبیعتی     | هرطبیعتی         |
| ۵     | ۱۱  | کشف السجات     | کشف السبحات      |
| »     | ۱۱  | سجات           | سبحات            |
| ۸۱    | ۱۴  | سجات جزئب      | سبحات جزئیت      |
| ۸۲    | ۶   | مجموع          | مجموع            |
| ۸۲    | ۸   | چیزی دیگری     | چیز دیگری        |
| ۸۳    | ۱۸  | تمايد          | نماید            |
| ۸۶    | ۲۱  | اختیارید       | اختیاریه         |
| ۸۷    | ۶   | تحزیه          | تجزیه            |
| ۵     | ۱۲  | یکی میشود      | یکی میشود        |
| »     | ۲۱  | به اعتراض      | به اعتراض        |
| ۸۹    | ۱۲  | مبای           | میانای           |
| ۹۱    | ۱۱  | ضمیران         | ضمیران           |
| ۹۲    | ۱۹  | کر و بین       | کرو بین          |
| ۹۶    | ۲۰  | دائمی ام       | دائمی عالم       |
| ۹۷    | ۱۱  | اعتراض         | اعتراض           |
| ۹۸    | ۲۱  | یا و بهتر      | و یا بهتر        |
| ۱۰۰   | ۱۷  | مذبوره         | مذبوره           |
| ۱۰۵   | ۸   | نارواهاو       | نارواها          |
| ۱۰۵   | ۱۵  | نحست           | نخست             |
| ۱۱۱   | ۱۷  | اینان برای     | اینان برای       |

# \*(آزورۀ سوم)\*

| صفحه                  | سطر | نادرست            | درست                |
|-----------------------|-----|-------------------|---------------------|
| ۱                     | ۳   | نجی               | تهجی                |
| ۳                     | ۱۴  | ار لحاظ           | ار لحاظ             |
| ۱۶                    | ۱۰  | جهیم              | جهیم                |
| ۱۶                    | ۱۰  | جهیم              | جهیم                |
| ۱۹                    | آخر | ز نظمش            | ز نظمش              |
| ۲۶                    | ۱۵  | خاك مانمكدهام     | خاك مانمكدهام       |
| ۲۸                    | ۱۲  | پیش گفتم          | پیش خود گفتم        |
| ۳۲                    | ۱۵  | انشاد کرده        | انشاد کرده          |
| ۳۶                    | ۵   | فراترا            | فراتر               |
| ۳۷                    | ۱۸  | مینالد بسیار      | مینالد بسیار        |
| ۳۸                    | ۱۹  | شدخضر او سراق     | شده خضر او سراق     |
| ۳۹                    | ۵   | زاه تمام          | راه تمام            |
| ۵۹                    | ۹   | عواراست مبراست    | عوار است و مبراست   |
| ۶۶                    | ۵   | لجوج و هزن        | لجوج و رهن          |
| ۷۲                    | ۲   | ۲۹                | ۴۰                  |
| ۷۳                    | ۱۲  | شمیر              | شمشیر               |
| ۷۷                    | ۱۴  | (فلسفه دین خرافه) | (فلسفه، دین، خرافه) |
| ۷۹                    | ۱۰  | و غیر اختیار      | و غیر اختیاری       |
| ۷۹                    | ۱۴  | مکتب خانهای       | مکتب خانهای         |
| ۸۲                    | ۴   | اراده ضعیف        | اراده ضعیف          |
| ۸۲                    | ۱۳  | خود را از آلاش    | خود را از آلاش      |
| ۸۳                    | ۱۴  | جغرافیا           | جغرافیا             |
| ۸۴                    | ۱۸  | بحیوان            | ز حیوان             |
| ۹۰                    | ۴   | بعطیه             | یوثیه               |
| بازهم غلط در غلطنامه! |     |                   |                     |
| ث                     | ۲۷  | بکدیگر ستم        | بکدیگر ستم          |
| ج                     | ۱۵  | متعسی             | متعسفی              |